

آنها بود. روش محمد در تقسیم اموال و دارائی‌های غارت‌شده مردم چنان بود که گاهی اوقات پیروانش آنرا برخلاف عدل و انصاف به شمار می‌آوردند. او یک آدم افسارکسیخته و بی‌سندوبار بود و پیروانش را به انجام همین روش‌ها تشویق و ترغیب می‌کرد. هر عملی که او انجام می‌داد، کوشش می‌کرد، رضایت الله را به انجام آن عمل بچسباند. هیچ نشانه و مدرکی در دست نیست، نشان دهد که محمد به خاطر رسیدن به هدف‌های سیاسی‌اش حاضر نبود از باورهای دینی‌اش دست بردارد. در درازای زمانی که او ادعای پیامبری می‌کرد، در چند مورد از عقیده به یگانگی وجود خدا و عنوان پیامبری‌اش دست کشید. به راستی که چنین فروزه‌هایی شایسته کسی که خود را بیانگزار مذهبی می‌داند، نیست. همچنین نمی‌توان گفت که این فروزه‌ها بوسیله دشمنانش به وی نسبت داده شده‌اند.

اگرچه، نام ابن اسحاق به دلالتی چند بوسیله حدیث‌نویسان سده سوم هجری با کم‌احترامی برده شده، ولی هیچیک از آن دلایل نتوانسته است، نکاتی را که او در باره شرح حال محمد نوشته و حاکی از فروزه‌های بدون چون‌وچرای اخلاقی او هستند، مورد تردید قرار دهد.

ارزشیابی غائی در باره دست‌آوردهای محمد را پس از فصل بعد که آنرا به شرح قرآن و اصول و موازین آن ویژگی داده‌ایم، موکول خواهیم کرد.

فصل پنجم

قرآن

از مردانی که کتاب مقدس می‌آورند، بترسید.

St. Thomas Aquinas

براستی می‌توان گفت، هر کسی خود را از خطا و لغزش مصون اعلام کرده، شرارت‌های بی‌انتهایی برای افراد بشر به وجود آورده است. چنین فردی برای کسانی که سبب پاگرفتن او شده و نیز افرادی که ادعای او را پذیرفته‌اند، زیانهای بی‌شمار به وجود آورده است. و زیانبارترین نوع خطاناپذیری، آنست که کسی کتابی بیاورد و ادعا کند که درونمایه آن از هر لغزشی خالی است. دلیل این امر آنست که اگر سازمانهای مذهبی و یا مکتب‌های فلسفی، عقیده‌ای ابراز کنند که مورد پذیرش مردم نباشد، از عقیده خود دست برخواهند داشت، ولی هنگامی که اصول و احکام به اصطلاح مقدسی وارد کتابی می‌شود، به شکل سنگی درمی‌آید و جلوی هر گام سازنده‌ای را سد می‌کند. هر زمانی که در تاریخ بشر، کتاب‌پرستی مُد شده، تعصبات و تمایلات و یا تنفرهای بی‌جهت و ستمکرانه‌ای با آن همراه بوده است. پرستش نوشتارهای کتابی را که کتاب مقدس نام گرفته، در واقع می‌توان ریشه و بنمایه مخالفت انواع گوناگون ادیان با آزاداندیشی و نهاد حقایق و پژوهش‌های علمی به‌شمار آورد. اینگونه مخالفت با آزاداندیشی و واقعیت‌های علمی در کتابهای مقدس مذهبی زیر ظاهرهای فریبنده پنهان شده و هیچگاه آنها را رها نخواهد کرد. برای آنهایی که باور دارند، نادانی سبب و فرنود مهم بدیها و شرارت‌های انسانی است و اینکه

درستی و راستی نه تنها در کردار، بلکه در اندیشه انسان، سبب پیشرفت اخلاقی و خردگرایی او می‌شود. روشن است که کتاب‌پرستی و عقل و ایمان بستن به درونمایه‌های یک کتاب، خود یکی از انواع بت‌پرستی است. برآستی که باید با خودسری و فشار بی‌اندازه تکرار کرد که «لغزش ناپذیری» به هر شکلی که وجود داشته باشد، خواه دینی و خواه غیردینی باید نابود شود.^{۲۲۸}

T.H. Huxley, *Science and Hebrew Tradition*

امیدواریم هر مسلمانی که این متن را می‌خواند، ساده‌گوئی مرا ببخشاید. هر مسلمانی، قرآن را کتاب الله می‌داند و من به عقیده او احترام می‌گذارم. ولی، من باور ندارم که قرآن کتاب الله است و مانند بسیاری از شرق‌شناسان، کوشش نخواهم کرد، باورها و مفاهیم راستین سخنانم را زیر عبارات دو پهلوی و ظاهر فریب پنهان کنم و ساده و آشکار سخن خواهم گفت. این روش شاید کمک کند تا من با افراد و حکومت‌هایی که به اسلام ایمان دارند، پیوند نیکویی داشته باشم؛ زیرا من میل ندارم، کسی را فریب بدهم. این حق مسلم مسلمانان است که کتاب مرا نخوانند و یا به عقاید و باورهای یک غیر مسلمان گوش ندهند؛ ولی اگر آنها تصمیم گرفتند کتاب مرا بخوانند باید بدانند در کتاب من، مطالبی آمده است که برای دین آنها کفر به‌شمار خواهد رفت. بدیهی و مسلم است که من باور ندارم که قرآن کتاب الله است.

^{۲۲۹}
Maxime Rodinson

کتاب قرآن به زبان عربی نوشته شده و به سوره‌ها و آیه‌هایی بخش گردیده است. گفته شده است، کتاب قرآن کم‌وبیش دارای ۸۰/۰۰۰ واژه و بین ۶/۰۰۰ تا ۶/۲۴۰ آیه و ۱۱۴ سوره است. هر سوره بجز سوره‌های (توبه) و فاتحه (نخستین سوره قرآن) با عبارت «بسم الله الرحمن الرحیم»، آغاز می‌شود. هر کسی که قرآن را نگارش کرده، سوره‌های درازتر را بدون توجه به اصطلاح به‌زمان وحی آنها به محمد، پیش از سوره‌های کوتاه قرار داده است.

یک مسلمان عادی و غیر فلسفی امروز، باور دارد که کتاب قرآن سخنان مستقیم و خالی از لغزش الله است که به زبان سره عربی بوسیله جبرئیل فرشته به محمد وحی شده و تمام متون و آیه‌های آن الهی و ابدی است. مسلمانها باور دارند، متن اصلی قرآن در آسمان وجود دارد (آیه ۲ سوره زخرف می‌گوید، قرآن مادر کتابهاست، آیه ۷۷ سوره واقعه حاکی است که قرآن در کتابی محفوظ شده و آیه ۲۲ سوره بروج می‌گوید، قرآن در لوح نگهداری شده است). جبرئیل فرشته قرآن را به محمد دیکته کرده و وی سپس آنرا پس از دیکته کردن جبرئیل، تکرار نموده است. مسلمانان جدید، همچنین ادعا می‌کنند که الهامات الهی همانگونه که جبرئیل فرشته به او وحی کرده، بدون تغییر و یا کاستن و یا افزودن به آن نگهداری شده است. مسلمانان در هنگام زایش، ازدواج و مرگ به خواندن قرآن می‌پردازند. بنا به نوشته «گیلوم» Guillaume «تقدس قرآن از همه کتابهای دیگر جهان بالاتر است. قرآن را همیشه باید بالای سایر کتابها قرار داد و نه زیر آنها؛ هنگامی که قرآن با صدای بلند خوانده می‌شود، هیچکس نباید بیاشامد و یا سیگار دود کند و با سکوت کامل باید به آن گوش داده شود. قرآن به عنوان طلسمی بر ضد بیماری و یا مصیبت‌ها به کار می‌رود.» «شیخ نفضاوی در کتاب غزلیات خود، زیر فرمان «باغ معطر»، می‌نویسد که قرآن حتی نیروی جنسی انسان را زیاد می‌کند. بر پایه گفته او: «خواندن قرآن انسان را برای جماع آماده می‌سازد.»

«هارگرونج» و «گیلوم» هر دو می‌گویند، مسلمانان بی فکر بجای اینکه اندیشه‌های فرزندان خود را با زور و فشار آنها را مجبور می‌کنند، یا تمام (در حدود ۶/۲۰۰ آیه قرآن) و یا بخشی از قرآن را از بر کنند: «فرزندان مسلمانان». این شاهکار شکفت‌انگیز را به بهای از دست دادن سرمایه‌های خرد و برهان خود انجام می‌دهند. زیرا، از بر کردن متون و مطالب قرآن آنچنان مغز آنها را تنگ می‌کند که دیگر جایی برای اندیشه‌های جدی در سرشان باقی نمی‌ماند.»

«هارگرونج» می‌نویسد:

این کتاب که زمانی قرار بود، دنیا را اصلاح کند، اکنون بوسیله آموزگاران و

افراد عادی با پیروی از قواعد و مقررات ویژه‌ای خوانده می‌شود. بدیهی است که مقررات خواندن قرآن مشکل نیست، ولی هنگام خواندن آن، مفهوم و معنی واژه‌ها و عبارات بهیچوجه در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه قرآن برای آن خوانده می‌شود که مسلمانان باور دارند، خواندن قرآن، عملی پسندیده و شایسته است. نبود توجه و اندیشه به مفاهیم قرآن در هنگام خواندن آن تا اندازه‌ای است که نه تنها افراد عادی، بلکه حتی دانشمندان اسلامی نیز که با تفسیرهای قرآن آشنا هستند، توجه ندارند، مفهوم آیه‌هایی که قرائت می‌کنند، چه زمانی اعمال و رفتار آنها و شنونده‌های قرائت قرآن را گناه می‌شمارد و آنها را سزاوار مجازات می‌داند.

به گفته دیگر، مجموعه اصول و آداب و رسومی که چهاره سده پیش بوسیله افرادی که در راه به دست آوردن قدرت، فرمانروائی بر دیگران و جهانگیری تلاش می‌کردند، ابتکار شد؛ امروز به شکل یک کتاب مقدس دینی در آمده که مانند یک موسیقی روحنواز بوسیله جوانان مسلمان هر روز تمرین می‌شود و زندگی بخش بزرگ و با ارزشی از جوانان تحصیل کرده کشورهای مسلمان را در سراسر دنیا به تباهی کشیده است.

آیا قرآن کلام خداست؟

«سیوطی» زبانشناس بزرگ اسلامی و مفسر قرآن، پنج مورد در قرآن پیدا کرد که استناد آنها به الله مسلم نیست. برخی از واژه‌هایی که در این پنج مورد به کار برده شده، بدون تردید بوسیله خود محمد و برخی از آنها بوسیله جبرئیل ابراز شده است. عملی دشتی^{۱۲} نیز در کتاب بیست و سه سال به مواردی اشاره می‌کند که گوینده آنها نمی‌تواند، الله باشد. برای مثال، سوره نخست قرآن می‌گوید:

به نام خداوند بخشنده مهربان. ستایش خدا را که پروردگار جهانیان بوده و مهربان و بخشنده و مالک روز داوری است! ما ترا می‌پرستیم و از تو یاری می‌جوئیم. ما را به راه راست هدایت کن. راه افرادی که به آنها نعمت دادی، نه آنهایی که بر آنها خشم گرفتی و نه گمراهان عالم. اینها واژه‌هایی است که آشکارا در حالت نماز به خدا خطاب می‌شود

این واژه‌ها را محمد در ستایش از الله به کار برده و از او خواسته است، ویرا یاری و هدایت کند. به گونه‌ای که بسیاری خاطر نشان کرده‌اند، هرگاه در ابتدای این سوره واژه امری «قُلْ» به مفهوم «بگو» به کار رفته بود، اشکال کار را بر طرف می‌ساخت. این واژه امری «بگو» در حدود ۳۵۰ مورد دیگر در قرآن به کار رفته و تردید نیست که این واژه‌ها بعدها بوسیله نویسندگان قرآن وارد این کتاب شده تا اشکالات پیچیده و بیشمار موارد مشابه قرآن را بر طرف سازد. «ابن مسعود» یکی از یاران محمد و یکی از صاحب نظران قرآن، گفته است که سوره فاتحه و سوره‌های ۱۱۲ (الفلق) و ۱۱۴ (الناس) که دارای عبارت «من به خدا پناه می‌برم» می‌باشند، جزء قرآن نیستند. همچنین باید توجه داشت که در آیه ۱۰۴ سوره انعام، عبارت «من نکهبان شما نیستم»، بوسیله خود محمد گفته شده است.

«آیات الهی و آسمانی از سوی الله آمد. پس هر کس آنها را تشخیص داد به سعادت رسید و هر کسی که نسبت به آنها نابینا باقی ماند، زیان دید و «من نکهبان شما نیستم».» داود در زیرنویس ترجمه خود از قرآن می‌افزاید، واژه «من» به محمد بر می‌گردد.

در همان سوره انعام، در آیه ۱۱۴، محمد می‌گوید: «آیا من محمد» باید داوری بغیر از الله بگیرم؟ در حالیکه او کتاب کریم «قرآن» را برای شما فرستاده است.» یوسف علی در ترجمه خود به ابتدای این آیه واژه «بگو» را که در اصل عربی قرآن وجود ندارد، افزون کرده و در این باره در زیرنویس و یا تفسیر شرحی نداده است. علی دشتی نیز سوره ۱۱۱ (المسد) را واژه‌های خود محمد دانسته و باور دارد که این واژه‌ها شایسته وجود الله نیست. دشتی می‌نویسد: «این شایسته آفریننده کائنات هستی نیست که به یک نازی نادان دشنام داده و همسر ویرا حمال چوب بنامد.» این آیه کوتاه به ابولهب، عموی محمد اشاره می‌کند که یکی از سرسخت‌ترین مخالفان او بوده است: «دستان ابولهب بریده و وجودش نابود باد.» او از دارائی‌ها و ثروتهایش فایده و بهره‌ای نخواهد برد و او و همسرش جایشان در شعله‌های سوزان آتش خواهد بود. همسر او روی

شانه‌هایش چوب حمل می‌کند و طنابی از لیف خرما به گردنش خواهد بود. « یا این واژه‌ها را خود محمد به وجود آورده و یا اینکه الله تمایل دارد، واژه‌های فرومیایه به کار ببرد. زیرا «ابولهب» معنی «پدر شعله‌های آتش!» می‌دهد. به هر روی، بدون تردید می‌توان گفت که کاربرد این واژه‌ها نه تنها از الله دور است، بلکه شایسته پیامبر الله نیز نیست.

به گونه‌ای که «گلد زبهر»^{۲۳} گفته است: «فرقه معتزله که در دینداری و پارسائی، مسلمان کامل بودند، مانند خوارج که اصالت و درستی متن قرآن را انکار کرده‌اند، انتساب آن بخشهایی از قرآن را که محمد به دشمنانش (مانند ابولهب) نفرین کرده و ناسزا گفته، به الله دور دانسته‌اند. بدیهی است که الله نمی‌توانسته است در متن قرآن که در لوح حفظ شده، چنین واژه‌های زشتی را ادا کند. به گونه‌ای که ما در جُستارهای آینده خواهیم دید، هرگاه ما بخواهیم این روش داوری را به بخش‌های دیگر قرآن نیز سرایت دهیم، آن زمان بغیر از واژه‌هایی که می‌گوید: «الله بخشنده و مهربان و خدای دانا و آگاه کامل است»، دیگر چیز زیادی باقی نخواهد ماند.

علی دشتی^{۲۴} همچنین به آیه اول سوره اسراء اشاره کرده و می‌گوید، متن این آیه نیز گوینده و شنونده را با یکدیگر درهم آمیخته و روشن نیست که آیا از الله و محمد، کدامیک گوینده و کدامیک شنونده است: «پاک و منزّه است خدائی که شبی بنده خود را از مسجد حرام به مسجد الاقصی که پیرامونش را مبارک و پر نعمت ساخت، بی‌بر داد تا آیات و اسرار غیب خود را به او بنمایاند! و خدا شنوا و بیناست.»

دشتی در این باره می‌نویسد:

بخش نخست جمله که از پروردگار بمناسبت بی‌بر دادن بنده خود از مکه تا فلسطین ستایش شده، نمی‌تواند کلام خدا باشد، زیرا معقول نیست که الله خود را ستایش کند، بلکه محمد باید او را ستایش نماید. ولی، جمله بعدی که به مسجد الاقصی اشاره کرده و می‌گوید: «پیرامون آنرا برکت داده‌ایم»، کلام خود الله است. چنانکه جمله «تُسْرِبُهُ مِنْ آيَاتِنَا» تا شگفتی‌های خود را به او بنمایانیم، نیز از سوی الله است. اما پس از آن

نیز مانند اینست که محمد سخن می‌گوید؛ زیرا، آن جمله می‌گوید: «او خود شنوا و بیناست.» و می‌دانیم که خدا نمی‌تواند خود را خطاب قرار داده و بگوید: «او خود شنوا و بیناست.»

در ترجمه آیه ۹۱ سوره نمل نیز مترجمان قرآن به سبب خشکاندیشی، به ناشرافتمندی دست زده و از ذکر اینکه این آیه آشکارا به وسیله محمد گفته شده، خودداری ورزیده‌اند. متن این آیه حاکی است: «به من فرمان داده شده است که خدای این شهر را پرستش کنم.» «داود» و «بیکدال»، هر دو متن این آیه را دگر دیس کرده و واژه «بگو» را که در متن عربی آن وجود ندارد، به آغاز آیه یاد شده افزوده‌اند. هنگامی که شخصی آیه‌های ۱۵ تا ۲۹ سوره تکویر را می‌خواند، فکر می‌کند که محمد به ادای سوگند می‌پردازد: «سوگند می‌خورم به سیاره‌های بازگردنده، و به ستارگانی که طلوع و غروب می‌کنند و به پایان شب و به دمیدن بامداد.» محمد که قادر نیست، میراث بت‌پرستی خود را پنهان کند، دوباره در آیه‌های ۱۶ تا ۱۹ سوره انشقاق سوگند می‌خورد: «سوگند می‌خورم به شفق و روشنی آن در زمان غروب و به شب تاز و آنچه در آن گرد آمده و به ماه، هنگامی که در زمان بدر به گونه کامل فروزان می‌شود.» در قرآن موارد دیگری نیز وجود دارد که امکان سخنگوئی محمد در آنها وجود دارد. نمونه‌های این آیه‌ها عبارتند از آیه‌های ۱۴ تا ۲۱ سوره اخلاص و آیه‌های ۱ تا ۱۰ سوره المسد.

حتی نویسندگانی مانند «بل» و «وات»^{۲۳۵} که با اسلام مخالفتی نداشته‌اند، اعتراف می‌کنند که

فرض اینکه این الله است که در تمام آیه‌های قرآن سخن می‌گوید، برای انسان، اشکال ایجاد می‌کند. در قرآن اغلب به الله به عنوان شخص سوم اشاره شده است. بدون تردید، این امکان وجود دارد که انسان گاهی اوقات در هنگام سخن گفتن به خود به عنوان شخص سوم، ولی در مواردی که محمد در ظاهر مورد خطاب قرار می‌گیرد و به عنوان شخص سوم در باره الله سخن می‌گوید، در ادبیات معمول نیست. برآستی بسیار خنده‌دار است که الله در قرآن به وجود خودش سوگند یاد می‌کند. در برخی از آیه‌های قرآن نیز الله خود را از سوگند خوردن برکنار می‌دارد. مانند آیه اول و

دوم سوره قیامت و آیه اول سوره بلد که الله می گوید: «من سوگند نمی خورم که ...» ولی، چگونه ممکن است ما فکر کنیم که الله با زبان خودش، بگوید: «سوگند به خدای تو ...» همچنین، در قرآن آیه ای وجود دارد که همه تأیید می کنند، متن آن بوسیله فرشتگان ابراز شده است. این مورد در آیه ۶۴ سوره مریم ذکر شده که می گوید: «ما جز به فرمان خدای تو هر گز از عالم بالا به پائین نخواهیم آمد. اوست که بر همه جهانیان پیش رو و پشت سر ما آگاه است و هرگز چیزی را فراموش نخواهد کرد. تنها او آفریننده آسمانها و زمین و آنچه بین آنهاست، می باشد. پس باید همان الله یکتا را پرستش کنی و البته در راه بندگی او بردبار باشی که اگر او را به خدائی نهستی، آیا دیگری را مانند او به نام خدائی شایسته پرستش خواهی کرد؟»

در آیه های ۱۶۱ تا ۱۶۶ سوره صافات نیز بدون تردید، فرشتگان سخن می گویند. اگر موضوع سخن گفتن فرشتگان در قرآن را بپذیریم، ممکن است این فرض را به آیه هایی که سخنگوی آنها روشن نیست، سرایت داد. در واقع، اگر واژه «ما» در قرآن به فرشتگان نسبت داده شود، و نه اینکه فکر کنیم «الله» در جایگاه خدای عالم برای خود ضمیر جمع به کار می برد، بسیاری از اشکالات ناهمگونی که در این باره در قرآن وجود دارد، رفع خواهد شد. به هر روی، باید توجه داشت که جدا کردن ایندو و یا به گفته دیگر تشخیص روشن کوینده متن آیه ها در قرآن روشن نیست و هنگامی که کوینده متن آیه قرآن از الله که به عنوان شخص سوم سخن می گوید، بلافاصله به «ما» تغییر می کند و «ما» نیز ادعا می کند قادر به انجام کارهایی است که تنها از الله ساخته است، پرسشهای بدون پاسخی به وجود خواهد آورد. نمونه هایی از این موارد در قرآن عبارتند از: آیه ۹۹ سوره انعام و آیه ۴۵ سوره فرقان.

واژه های زبان های بیگانه در قرآن

اگرچه برای بسیاری از زبان شناسهای مسلمان ثابت شده است که شمار زیادی واژه های زبانهای بیگانه در قرآن به کار رفته، ولی مسلمانان بنیادگرا آنها را ساکت کرده و نگذاشتند، موضوع را فاش سازند. حدیثی وجود دارد که می گوید: «هر که ادعا کند که در قرآن زبانی بغیر از عربی به کار

رفته، بر ضدّ خدا مرتکب گناهی بزرگ شده است.» آیه اول سوره یوسف نیز می‌گوید: «ما قرآن را به زبان عربی فصیح فرستادیم.» خوشبختانه زبان‌شناسانی مانند «السیوطی» موفق شدند با روش و بیان هوشمندانه‌ای مسلمانان بنیادگرا را که ادعا می‌کردند، بغیر از واژه‌های سره عربی در قرآن زبان دیگری به کار نرفته، سر جای خود بنشانند. «الطعالی» گفته است که «قرآن از واژه‌های خارجی خالی نیست، ولی دلیل این امر آنست که تازی‌ها آن واژه‌ها را در زبان خود به کار گرفته و جزء ساختار این زبان کرده بودند و بنابراین باید آنها را واژه‌های عربی به‌شمار آورد.» «السیوطی» واژه‌های خارجی ذکر شده در قرآن را ۱۰۷ و «آرتز جفری» در کتاب بسیار جالب خود، ۲۷۵ واژه برشمرده است: این واژه‌ها از زبانهای آرامی، عبری، سریانی، حبشی، فارسی و یونانی گرفته شده‌اند. واژه قرآن خود از زبان سریانی گرفته شده و محمد ظاهراً آنرا از بنمایه‌های مسیحی برداشت کرده است.

متن های گوناگون قرآن

بررسی و تجزیه و تحلیل تاریخ متن قرآن نشان می‌دهد که قرآن در آغاز دارای درونمایه و متن‌های گوناگون بوده و این امر نشان می‌دهد که مسلمانان بنیادگرا که معتقدند، قرآن کلام مستقیم الله است، تا چه اندازه بیهوده گوئی می‌کنند. به گونه‌ای که ما در شرح این جستار خواهیم دید، هیچگاه کتابی به نام قرآن و متن مشخصی به نام نوشتار مقدس وجود نداشته است. هنگامی که یک مسلمان جزمی اصرار می‌ورزد که قرآن کلام مستقیم الله است، باید از او پرسش کرد، «کدام قرآن؟» و این امر بدون تردید اطمینان او را از عقیده جزمی‌اش متزلزل می‌سازد.

پس از درگذشت محمد در سال ۶۳۲ میلادی، الهاماتی که به او شده بود، در هیچ مجموعه‌ای گردآوری نشده بود. بنابراین، بسیاری از پیروان محمد برآن شدند تا تمام الهاماتی را که به‌وی شده، گردآوری کنند و به شکل یک کتاب مقدس درآوردند. بدین ترتیب، چندین کتاب مقدس گوناگون بوسیله دانشمندانی مانند ابن مسعود، ابی‌بن کعب، ابوبکر،

الاشعری، الاسود و غیره آفریده شد. همچنانکه اسلام به سرزمین‌های دیگر گسترش یافت، نوعی قرآن در مراکز مکه، مدینه، دمشق، کوفه و بصره رواج گرفت که کتاب مقدس مراکز اسلامی به آن نام داده شد. به گونه‌ای که در پیش گفتیم، عثمان خلیفه سوم کوشش کرد، تنها قرآنی را که در مدینه وجود داشت، کتاب شرعی مقدس مسلمانان اعلام کند و سایر قرآنهائی را که به گونه نامنظم با متن‌های گوناگون پراکنده شده بود، جمع‌آوری کند. از اینرو، نسخه‌هائی از قرآنی را که به رسمیت شرعی شناخته شده بود، به مراکز کشورها ارسال داشت و دستور داد، سایر متن‌های موجود را نابود سازند.

یکی از هدف‌های قرآنی که عثمان به وجود آورد، آن بود که حروف بیصدای متن آنرا یکنواخت کند، با این وجود بسیاری از متن‌های پیشین تا سده چهارم هجری در دسترس باقی ماندند. بدتر از همه اینکه، متنی که عثمان تهیه و شرعی کرده بود، از لحاظ نقطه‌گذاری کامل نبود و این امر اشکالات زیاد به وجود آورد. بدین شرح که نقطه‌گذاری بسیاری از حروف بیصدا از قلم افتاده بود و بنابراین، تشخیص حرف «ب» از حرف «ت» و یا «ث» غیر ممکن می‌شد. تشخیص و تمیز چندین حرف دیگر («ف» و «ک»، «ج»، «ح» و «خ»، «س» و «د»، «ر» و «ز»، «س» و «ش»، «د» و «ظ»، «ط» و «ظ») نیز از یکدیگر غیر ممکن شدند. در نتیجه انجام این روش نابجا و نقطه‌گذاری اشتباه حروف، شمار زیادی قرآن یا متن‌های گوناگون در جریان قرار گرفت. و اما حروف صدادار متنی که عثمان تهیه کرده بود، اشکال بزرگتری نیز در بر داشت و آن این بود که زبان عربی در اصل برای حروف صدادار کوتاه، علامتی نداشت و این حروف بعدها در این زبان به وجود آمدند. متن زبان عربی در پایه از حروف بیصدا تشکیل شده و بدون کاربرد حروف صدادار استعمال می‌شود. اگرچه، حروف صدادار کوتاه برخی اوقات حذف می‌شوند، با این وجود، می‌توانند بوسیله سه علامتی که تا حدودی شکل ممیز کج و یا ویرگول دارند، در بالا و پائین حروف گذاشته شوند. پس از اینکه مشکل حروف بیصدا حل شد، مسلمانان می‌بایستی

تکلیف حروف صدادار را نیز حل کرده و در باره کاربرد این حروف تصمیم بگیرند. زیرا به کار بردن حروف صدادار کوناگون، مفاهیم مختلف به وجود خواهد آورد.

این اشکال، به گونه چاره‌ناپذیر سبب شد که هر یک از مراکز کوناگون بسته به معتقدات خود، از حروف صدادار مختلف برای متن قرآن استفاده کردند. درست است که عثمان فرمان داده بود، تمام متن‌های قرآن، بغیر از متنی که خود تهیه کرده بود، از بین برده شوند، ولی با این وجود، متن‌های پیشین همچنان باقی ماندند. به گونه‌ای که «چارلز آدامز»^{۹۳} Charles Adams می‌نویسد: «باید تأکید شود که برخلاف تصمیم کمیته عثمان، مبنی بر اینکه تنها متنی که او تصویب کرده بود باید قرآن رسمی شناخته شود، هزاران متن مختلف در باره برخی آیات وجود داشت... این امر، یعنی وجود هزاران متن کوناگون از قرآن، حتی برای متن قرآن رسمی عثمان نیز اشکالاتی ایجاد نمود. بدین شرح که کمیته‌ای که قرآن عثمان را تهیه کرده و رسمی شناخته شده بود، نمی‌دانست چگونه متن قرآنی را که به تصویب رسانیده بود با سایر متن‌ها هم‌آهنگ کند.» برخی از مسلمانان متن‌هایی بغیر از متن عثمان، مانند متن «ابن مسعود»، «ابی بن کعب» و «ابو موسی» را برای قرآن برتری می‌دادند. سرانجام، بر اثر نفوذ قرآن‌شناس بزرگ، «ابن مجاهد»، (درگذشته در سال ۹۳۵ میلادی)، متنی که حروف بیصدا با سیستم ویژه‌ای در آن به کار رفته بود، به عنوان قرآن رسمی و شرعی مسلمانان مورد پذیرش قرار گرفت و موافقت شد که حروف صدادار نیز با روش ویژه و مجنودی در آن وارد شود و در نتیجه هفت متن به شرح زیر به عنوان قرآن رسمی اعلام گردید:

- ۱- قرآن نافی (درگذشته در سال ۷۸۵ میلادی)، در مدینه.
- ۲- قرآن ابن کثیر (درگذشته در سال ۷۴۷ میلادی)، در مکه.
- ۳- قرآن ابن امیر (درگذشته در سال ۷۳۶ میلادی)، در دمشق.
- ۴- قرآن ابو عمر (درگذشته در سال ۷۷۰ میلادی)، در بصره.
- ۵- قرآن عاصم (درگذشته در سال ۷۴۴ میلادی)، در کوفه.
- ۶- قرآن حمزه (درگذشته در سال ۷۷۲ میلادی)، در کوفه.

۷. قرآن الکسائی (درگذشته در سال ۸۰۴ میلادی)، در کوفه، ولی، گروهی از دانشمندان، ده متن و گروهی دیگر، ۱۴ متن قرآن را مورد پذیرش قرار دادند. حتّی «ابن مجاهد» که هفت متن را پذیرش کرده بود، امکان پذیرش هفت متن دیگر که جمع را به ۱۴ متن می‌رساند، مورد بررسی قرار داد. حتّی هفت متن «ابن مجاهد» نیز امکان داد که شامل ۱۴ متن باشد، زیرا هر یک از متن‌های هفتگانه قرآن بوسیله دو نفر تنظیم شده است، به شرح زیر

۱. قرآن نافی در مدینه بوسیله «وارش» و «قولون»
 ۲. قرآن ابن کثیر در مکه بوسیله «البزّی» و «قنبول»
 ۳. قرآن ابن امیر در دمشق، بوسیله «هاشم» و «ابن ذکوان»
 ۴. قرآن ابو عمر در بصره، بوسیله «الدوری» و «السوسی»
 ۵. قرآن عاصم در کوفه، بوسیله «حفص» و «ابوبکر»
 ۶. قرآن حمزه در کوفه، بوسیله «خلف» و «خالد»
 ۷. قرآن الکسائی در کوفه، بوسیله «التوری» و «ابوالحریض»
- سرانجام، به دلایل نامعلومی که بنا به نوشته «جفری»^{۲۳۷} «هنوز نیز به گونه کامل برای ما روشن نشده است.» سه متن از بین تمام متون نامبرده، مورد تصویب و پذیرش قرار گرفت. این سه متن عبارت بودند از قرآن «وارش» (درگذشته در سال ۸۱۲ میلادی از متن نافی در مدینه، قرآن «حفص» (درگذشته در سال ۸۰۵) از متن «عاصم» در کوفه، و قرآن «الدوری» (درگذشته در سال ۸۶۰) از متن ابو عمر در بصره. در حال کنونی، در اسلام جدید، دو متن مورد استفاره مسلمانان قرار دارد، یکی متن «عاصم» از کوفه که بوسیله «حفص» تهیه شده و در سال ۱۹۲۴ به عنوان معتبرترین قرآن در مصر به چاپ و انتشار رسید؛ و متن «نافی» که بوسیله «وارش» تهیه شده و در بخش‌هایی از افیقا بغیر از مصر مورد پذیرش و تصویب قرار گرفت. «چارلز آدامز» در این باره می‌نویسد:
- در باره متن‌های کوناگون قرآن، نکته پیچیده‌ای وجود دارد که باید روشن شود و آن اینست که در متن کثی و نیز چگونگی خواندن متن اختلافاتی وجود دارد که اگرچه این اختلافات ممکن است بزرگ نباشند، ولی

به هر روی، وجود آنها را نمی‌توان انکار کرد. اما، چون بسیاری از مسلمانان جدید، میل ندارند بپذیرند که کتاب مقدس دینی آنها دارای متن‌های گوناگون و متفاوت است، از اینرو به عقیده مدافعان قرآن متوسل می‌شوند که می‌گویند، اگر اختلافی در متن‌های قرآن وجود دارد، این اختلاف مربوط به چگونگی خواندن متن است و نه نهاد متن. درحالی‌که مدافعان قرآن باید توجه داشته باشند، هنگامی که از اختلافات متن قرآن سخن رانده می‌شود، هدف اختلاف در نهاد متن است و نه چگونگی خواندن متن. و بنابراین باید توجه داشت که اختلاف در روش خواندن متن با اختلاف در نهاد متن، دو موضوع جداگانه بوده که نمی‌توان آنها را با یکدیگر آمیخته نمود.^{۲۳۸}

«گیلوم»، همچنین عقیده دارد که «اختلاف متن‌های گوناگون قرآن را نباید یک موضوع بدون اهمیت به‌شمار آورد.»^{۲۳۹}

معمولاً اختلاف در متن و یا چگونگی خواندن متن، اشکالات بزرگی برای مسلمانان بنیادگرا به وجود می‌آورد. بنابراین، هنگامی که آنها اختلاف متن‌های قرآنی گوناگون را با قرآن عثمان پنهان می‌کنند، نباید این امر سبب شکفتی شود. «آرتور جفری» در باره کوشش مسلمانان بنیادی برای پنهان کردن اختلاف متن بین قرآنی‌های گوناگون می‌نویسد:

هنگامی که «روانشاد پرفسور برکاستراسر، Bergstrasser» در کتابخانه مصر مشغول عکس برداری از شماری از متن‌های قرآنی کوفی برای آرشیو بود، من توجهش را به قرآنی که در کتابخانه «الازهر» وجود داشت و با سایر متن‌ها تفاوت داشت، جلب کردم. او درخواست کرد، به‌ویژه اجازه داده شود، از متن یادشده عکس برداری کند. ولی با درخواست او موافقت نشد و مسئولان کتابخانه، آن متن را از دسترس همگانی دور کردند. زیرا، مسلمانان بنیادگرا نمی‌خواستند، یک دانشمند غربی به اختلاف متن آن قرآن با سایر متن‌ها پی ببرد... و از آن پس نیز کوشش کردند، متن‌های مخالف با متن‌های تصویب شده موجود را از بین بردارند.^{۲۴۰}

اشتباهات دستوری زبان عربی در قرآن

«نولدوکه» دانشمند بزرگ اسلام‌شناس،^{۲۴۱} نقاط ضعف روشهای تدوین قرآن

را ملتی پیش به شرح زیر باز نمود کرده است:

روهمرفته، در حالیکه بسیاری از بخشهای قرآن بدون تردید با واژه‌هایی که خواننده را زیر تأثیر قرار می‌دهند، نگارش شده و حتی خواننده‌های غیر مؤمن به اسلام نیز به‌اثر بخشی بسیاری از متن‌های قرآن اعتراف دارند، ولی هرگاه کسی قرآن را از نظر زیبایی کلام بررسی کنیم، به این نتیجه خواهیم رسید که درومایه این کتاب به‌چوچه یک اثر درجه اول ادبی نیست. متونی که دارای مفاهیم حماسی است و باید روی آنها تمرکز بیشتری به عمل آید، کوتاه بوده و فوری پایان می‌یابد. مطالبی که در قرآن شرح داده شده، با یکدیگر پیوند منطقی ندارند و این گامی هم در شرح مطلب مشاهده می‌شود و هم در پیوند و سرادف مطالب با یکدیگر؛ به گونه‌ای که اگر کسی برای نخستین بار، رویدادهای شرح داده شده در قرآن را بخواند، نمی‌تواند آنها درک کند، ولی کسی که در پیش آن رویدادها را در نوشتارهای دیگر خوانده، با بهره‌برداری از زمینه ذهنی‌اش در باره آن رویدادها، بهتر می‌تواند آنها را بفهمد. افزون بر آن، برای شرح مطالب قرآن، درازگونی‌های زیاد و بیهوده‌ای به کار رفته و در هیچ کجای قرآن نمی‌توان موردی پیدا کرد که شرح رویدادها و داستانها با آهنگ و روش موزون و بسننیده‌ای ادامه یابد. هنگامی که متن رویداد یوسف، در سوره ۱۲ (یوسف) با متن همان رویداد در سفر تکوین تورات برابری شود، این ادعا به خوبی نمایان می‌شود. زیرا، داستان یوسف و سلسله رویدادهای آن در تورات به شکل تحسین‌آمیزی شالوده‌ریزی و شرح داده شده، ولی این رویداد در قرآن سرشار از نادرستی‌های آشکار است. از شرح داستانها و قصص قرآن که بگذریم، سایر بخشهای قرآن نیز پر از عیب‌های آشکار است. عقاید و اندیشه‌هایی که در قرآن شرح داده می‌شوند با یکدیگر پیوند منطقی و خردگرایانه ندارند و حتی ترکیب عبارات و جمله‌ها نیز بسیار دشوار و نارسا می‌باشند. همچنین بخشهای گوناگون یک جمله با یکدیگر پیوند دستوری ندارند، به گونه‌ای که بین بخش دوم یک جمله با بخش نخست آن از لحاظ دستور زبان، همگونی وجود ندارد. بسیاری از جمله‌ها با «هنگامی که» یا «روزی که» آغاز می‌شوند و مفهوم جمله را بست می‌کند، به گونه‌ای که معشران قرآن ناچار شده‌اند، برای اینکه به مفهوم جمله روان بیخشند، عبارت «در این باره فکر کن» را به جمله

افزوده و یا اصولاً آنها را حذف کرده‌اند. در بسیاری موارد، در قرآن، برخی عبارات غیر لازم، چندین مرتبه به گونه خستگی آور تکرار شده است. برای مثال، در سوره هجدهم (کهف) عبارت «تا اینکه» هشت بار تکرار شده است. کوتاه آنکه، محمد بهیچوجه دارای سبک و روش نویسندگی مطلوبی نبوده است.

ما در پیش انتقادات علی دشتی را از نویسندگی محمد (در فصل اول) نقل کرده‌ایم. در اینجا به نقل برخی از مثالهای علی دشتی^{۲۴} در باره اشتباهات دستوری در متون قرآن می‌پردازیم. در آیه ۱۶۲ سوره نساء چنین آمده است: «لكن الراسخون في العلم والمؤمنون... والمقيمین الصلوه والموتون الزکاه...» عبارت «مقیمین الصلوه» باید مانند «راسخون مؤمنون و موتون» در حال رفع و به شکل «مقیمون» نوشته شود.

در آیه ۹ سوره حجرات: «وان طائفتان من المؤمنین اقتلوا»، چون فاعل جمله واژه «طائفتان» است، برپایه دستور زبان عربی فعل باید «قتلتا» باشد تا با فاعل برابری کند.

در آیه ۶۳ سوره طه، قوم فرعون در باره موسی و برادرش هارون می‌گویند: «ان هذان الساحران»، در صورتیکه اسم بعد از حرف «ان» باید در حال نصب باشد و «هذین» گفته شود.

علی دشتی، این مثال را چنین به پایان می‌آورد، مشهور است که عایشه و عثمان نیز آنها «هذین» قرأت کرده‌اند. برای اینکه به تعصب و خشکاندیشی عقیده افراد پی ببریم، بی‌مناسبت نیست، من عقیده یکی از دانشمندان اسلام را که در جایی خوانده‌ام ذکر کنم. این دانشمند می‌گفت، این صفحه‌هایی که به نام قرآن در میان دو جلد قرار گرفته است، بنا به عقیده مسلمانان کلام خداست و چون در کلام خدا، اشتباه راه نمی‌یابد، پس این روایت که عثمان و عایشه بجای «هذا» «هذین» خوانده‌اند، فاسد و نادرست است.

علی دشتی حدس می‌زند که رویهمرفته بیش از یکصد اشتباه در قرآن وجود دارد که همه آنها برخلاف اصول و قواعد دستور زبان عربی، به کار رفته‌اند.

آیه های حذف شده و آیه های افزوده شده

حدیثی از عایشه، یکی از همسران محمد وجود دارد که می گوید، زمانی در قرآن آیه ای وجود داشت که حاکی بود، مجازات زناکاران سنگسار است، ولی این آیه اکنون از قرآن حذف شده است. در حالیکه ما می دانیم که در قرآن موجود در حال حاضر، مجازات زناکاران یکصد ضربه شلاق است، ولی خلفای راشدین، زناکاران را سنگسار می کردند. این امر یکی از رمزهای ناگشوده قرآن است. اگر این حدیث روایت شده از سوی عایشه درست نیست، پس چرا زنان را سنگسار می کنند، در حالیکه قرآن مجازات شلاق برای آنها تعیین کرده است. برپایه این حدیث، شمار یکصد آیه از قرآن حذف شده است. بدیهی است که شیعیان ادعا می کنند که عثمان به جهات سیاسی، شمار زیادی از آیه های قرآن را که به سود علی بود، از قرآن حذف کرد.

محمد، خود ممکن است، برخی از آیه های قرآن را فراموش کرده باشد. یاران و نزدیکان محمد نیز از این عیب آزاد نبوده و ممکن است. برخی از آیه های قرآن را از یاد برده باشند. افرادی نیز که از قرآن رونویسی تهیه کرده اند، ممکن است دچار کم حافظگی بوده و برخی از آیه ها را از خامه انداخته باشند. و از دگر سو، رویداد آیه های شیطانی نشان می دهد که محمد خود برخی از آیه های قرآن را حذف کرده است. درستی بسیاری از آیه های قرآن نه تنها بوسیله دانشمندان غربی دوره کنونی، بلکه حتی بوسیله خود مسلمانان مورد تردید قرار گرفته است. بسیاری از خوارج که در آغاز اسلام، پیرو علی بودند، باور داشتند که داستان یوسف، یک رویداد عشقی شهوت برانگیز است که نباید در قرآن جایی داشته باشد. حتی پیش از «ونسبرو» شماری از دانشمندان غربی مانند «دوساسی» de Sacy، «ویل» Weil، «هرشفلد» Herschfeld و «کازانوا» Casanova وجود داشتند که به درستی برخی از سوره ها و آیه های قرآن شک کرده بودند. البته منصفانه باید گفت که باورهای این افراد تا کنون پذیرش همگانی نیافته است. ولی، به گونه ای که شرح داده شد، گروهی از دانشمندان جوانی که زیر فشارهای بازدارنده همکاران

پیشین خود قرار نگرفته، از باورهای «ونسیرو» در باره تردید به درستی و اصالت برخی آیه‌ها و سوره‌های قرآن، پشتیبانی کرده‌اند.

از دگر سو، بیشتر دانشمندان اسلام‌شناس باور دارند که متون قرآن تحریف شده است. این تحریفات در هنگام تفسیر و تعبیر برخی از واژه‌های کمیاب در قرآن به عمل آمده و کوشش شده است، به‌بهانه روشن کردن مفهوم آن واژه‌ها، رنگ و آب دلچسبی به آنها زده شود. موارد انتقاد آمیزتر، تحریفاتی است که در باره یک شخصیت سیاسی به عمل آمده، مانند مفهوم آیه‌های ۳۶ تا ۳۸ سوره شوری که به نظر می‌آید، متن این آیه‌ها به قرآن افزوده شده تا برتری عثمان خلیفه را نسبت به علی نشان دهد. همچنین آیه‌های دیگری به قرآن افزوده شده تا قافیه آنها را رسا کرده و یا دو عبارت ناهمگونی را که با هم پیوند منطقی ندارند، با یکدیگر ربط دهد.

«بل» و «وات»^{۲۲} بسیاری از اصلاحات و دوباره‌نگریهایی را که در متون قرآن به عمل آمده، با دقت بررسی نموده و نارسائی‌ها و ناهمخوانی‌های متون قرآن را دلیل بر اصلاحاتی که بعدها در آنها انجام گرفته، می‌دانند. آنها در این باره می‌نویسند:

متون قرآن برآستی، سرشار از نارسائی‌های گوناگون است که می‌توان آنها را دلائل استواری بر تجدید نظرهایی که در آنها انجام گرفته دانست. افزون بر مواردی که در بالا گفته شد، باید همچنین توجه داشت که عبارات متن‌ها دارای قافیه موزون و هم‌آهنگ نیستند؛ برخی اوقات قافیه عبارات به گونه ناگهانی گسیخته می‌شود؛ یک واژه و یا عبارت معین تکرار می‌گردد تا مفهوم آیه‌ها را با یکدیگر پیوند دهد؛ یک موضوع خارجی وارد آیه می‌شود و ساختار طبیعی آنرا برهم می‌زند؛ در بالا و پائین برخی آیه‌ها، با تکرار واژه‌ها و عبارات یکسان، نکاتی گفته می‌شود که با مفهوم آن آیه ناهمگونی دارد؛ ساختار دستوری جمله شکسته می‌شود و سبب نامفهومی متن می‌گردد؛ درازی آیه‌ها به گونه ناگهانی تغییر می‌یابند؛ شرح رویدادهای موضوع با جابجاشدن ضمیر مفرد به جمع و دوّم شخص به سوّم شخص و غیره یکمرتبه تغییر پیدا می‌کنند؛ برخی اوقات عبارات ناهمگون در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند؛ عباراتی که دارای تاریخ‌های متفاوت هستند، در

کنار یکدیگر می‌آیند و آیه‌هایی که دارای تاریخ دیرتر هستند، وارد آیه‌هایی که تاریخ زودتر دارند، می‌شوند.

در بسیاری از موارد، عبارات آیه‌ها با مفاهیم متفاوت، یکی پس از دیگری، شرح داده می‌شوند، ولی برخی اوقات ساختار دستوری عبارت، پیوند مفاهیم را قطع می‌کند و موضوع بحثی که باید ادامه پیدا کند، گسیخته می‌شود و به‌موردی که منتهای پیش شرح داده شده، برمی‌گردد.

«الکندی»،^{۲۱} نویسنده‌ای که از مسیحیت پیروی می‌کرده، در حدود سال ۸۳۰ میلادی، همین ایرادات را به قرآن وارد کرده و می‌نویسد: «نتیجه روشهایی که در جمع‌آوری و تدوین قرآن به کار رفته و سبب شده است که متون قرآن و داستان‌هایش به‌گونه ویژه‌ای باسره‌م‌بندی در هم آمیخته شوند، نشانه آنست که دستهای گوناگون زیادی در این امر دخالت داشته و هرچه را خواسته‌اند به آن افزوده و هرچه را نخواسته‌اند، از آن حذف کرده‌اند. با این وجود، آیا ما می‌توانیم بپذیریم که الهاماتی که از آسمان به‌زمین نازل و در کتاب مقدسی تنظیم شده، دارای چنین شرائطی بوده است؟»

بی‌مناسبت نیست، در این باره به ذکر چند مثال مبادرت ورزیم. آیه ۱۵ سوره طه به‌گونه کامل با سایر آیه‌های این سوره ناهمخوانی داشته و قافیه آن با سایر آیه‌های سوره متفاوت است. آیه‌های ۱ تا ۵ سوره النبأ، بدون تردید به‌گونه ساختگی وارد این سوره شده‌اند، زیرا با قافیه و آهنگ سایر آیه‌ها همگونی ندارند. همچنین در همین سوره، آیه‌های ۳۳ و ۳۴ بین آیه‌های ۳۲ و ۳۵ درج شده و پیوند بین متن آیه‌های ۳۲ و ۳۵ را مختل می‌کنند. آیه ۳۱ سوره مدثر نیز به‌متن این سوره افزوده شده، زیرا سبک و درازای آن با سایر آیه‌های آن سوره تفاوت کامل دارد. آیه‌های ۲۴ تا ۳۲ سوره ق نیز به‌گونه ساختگی وارد این سوره شده، زیرا با ساختار موضوعی سایر آیه‌ها هم‌آهنگی ندارند.

همچنین در قرآن برخی واژه‌ها و عبارات شکفت‌انگیز یافت می‌شوند که پس از مورد ویژه‌ای توضیح داده می‌شود. روشن است که این موارد توضیحی که در مجموع ۱۲ می‌باشند - پس از تدوین قرآن به این کتاب

افزوده شده‌اند؛ زیرا در بسیاری از موارد، این توضیحات با مفهوم اصلی و پایه‌ای واژه و یا عبارت همخوانی ندارند. «بل» و «وات»^{۲۵} برای نشان دادن این نکته، به آیه‌های ۹ تا ۱۱ سوره قارعه اشاره می‌کنند که می‌گوید: «فَأَمُّهُ هَاوِيَةٌ» یعنی «مادرش هاوییه می‌باشد». و پس از آن بیدرتک می‌گوید: «وَمَا إِذْرِيكَ مَا هِيَه» یعنی «و چگونه می‌توان دانست که آن چیست؟» سپس، ادامه می‌دهد، «نَأْرُ حَامِيَةٌ» یعنی «آتشی فروزان». «هاوییه» در اصل معنی «بدون فرزند» می‌داد که سبب آن بدبختی فرزند در نتیجه مرگش بود. ولی، مطلب توضیحی که بعد از آن می‌آید، آنرا «آتش فروزان دوزخ» معنی می‌کند. برپایه این ناهمگونی بیشتر مترجمان و مفسران قرآن، این آیه را چنین ترجمه می‌کنند: «به‌زه‌دان چاه فرو خواهد رفت. و آیا چاه چه خواهد بود؟ آتش فروزان دوزخ!» (همچنین به آیه‌های ۱۲ تا ۱۶ البطلد نگاه کنید).

بدیهی است که هرگونه تحریفی در عبارات و آیه‌های قرآن هر اندازه که ناچیز باشد، برای مسلمانان بسیار ناکوار و درد آور است. زیرا، آنها باور دارند که قرآن کلام خداوند است که در شهرهای مکه و مدینه بر محمد نازل شده است. به‌گونه‌ای که «رجیس بلاچر» Regis Blachere، در کتاب جالب خود به‌نام *Introduction to the Koran* گفته است، هیچ راه و چاره‌ای وجود ندارد که فرآیند پژوهشها و کشفیات زبان‌شناسان و تاریخ‌نویسان غربی را با باورهای اسلامی نزدیک کند و از اینرو بدون تردید می‌توان گفت که نتایج پژوهش‌های دانشمندان غربی در باره قرآن و اسلام با آنچه که مسلمانان باور دارند، تفاوت دارد.

از همه این مطالب که بگذریم، داستان «عبدالله بن سعد ابی سرح» در این باره بسیار جالب توجه و شایسته توضیح است^{۲۶}

«عبدالله بن سعد ابی سرح» بوسیله محمد در مدینه استخدام شده بود تا الهاماتی را که از الله به وی می‌شود، به‌رشته نگارش در آورد. در چند مورد، هنگامی که محمد الهامات خود را به «ابی سرح» گفت، وی پیشنهاد کرد که پایان آیه‌ها را با اصلاحات و تغییراتی ثبت کند و محمد نیز با پیشنهاد او موافقت کرد. برای مثال، هنگامی که محمد می‌گفت: «الله

توانا و عاقل است»، «ابی سرح» پیشنهاد می‌کرد که بهتر است، او بنویسد: «الله دانا و عاقل است» و محمد با پیشنهاد او موافقت می‌کرد. هنگامی که «ابی سرح» متوجه شد که هر چه در باره اصلاحات و تغییرات متون وحی به محمد پیشنهاد می‌کند، او می‌پذیرد؛ با خود اندیشید که اگر الهاماتی که به محمد می‌شود، برآستی کلام راستین الله است، پس چگونه او می‌تواند با پیشنهادات خود کلام الله را تغییر دهد و چگونه است که محمد با پیشنهادهای او در باره تغییر کلام الله موافقت می‌کند؟ به همین دلیل «ابی سرح» از اسلام برگشت و محمد را ترک کرد و به مکه رفت و به قریشیان که دشمن محمد بودند، پیوست.

نیاز به گفتن ندارد که هنگامی که محمد مکه را تسخیر کرد، دستور کشتن «ابی سرح» را صادر نمود، ولی عثمان با پافشاری زیاد موفق شد، موافقت محمد را برای بخشش او جلب کند.

حذف برخی آیه های قرآن

«ویلیام هنری بر» William Henry Berr نویسنده کتاب *Self-Contradictions of the Bible* اگر از ناهمگونی‌های قرآن آگاه می‌بود، بدون تردید با این کتاب نیز به نبرد برمی‌خاست. ولی، باید توجه داشت که نامبرده گویا نمی‌توانست در این نبر بجائی برسد. زیرا، فقهای اسلامی دارای سنت مشکل‌گشائی هستند که هر زمانی که به یک مشکل فقهی برخورد می‌کنند و زبان فقهی و مذهبی آنها در برابر نیروی خردشان لنگ می‌شود، بیدرنگ به آن سنت که «قانون مصلحت» نامیده می‌شود، روی می‌آورند. این قانون، بنا بر نوشته «هوگز»^{۷۷} Hughes حاکی است، هر زمانی که در موردی یک اشکال فقهی و یا مذهبی پدید می‌آید، بنا بر «قانون مصلحت» باید دید، روش و رفتار پیامبری محمد، در آن مورد چگونه بوده و از آن روش پیروی کرد. برپایه این قانون، برخی از آیه‌های قرآن که مفاهیم آنها با بعضی از آیه‌هایی که بعدها به وجود آمد، تفاوت داشت، از قرآن حذف شدند. محمد، انجام این روش را در آیه ۱۰۵ سوره بقره به مسلمانان آموزش داده است: «هر چه از آیات قرآن را ما [یعنی الله]،

نسخ کنیم و یا حکم آنها را متروک سازیم، بهتر از آن یا مانند آنرا خواهیم آورد. «بر پایه نوشته «السیوطی» شماره آیات نسخ شده در قرآن بین ۵ تا ۵۰۰ آیه تخمین زده شده است. به گونه‌ای که «مارگولیوت»^{۲۸} نوشته است: محمد ابتدا آیه‌ای می‌آورد و سپس آنرا با وحی دیگری باطل می‌کرد و می‌گفت، این درخواست و توانائی الله است که چنین کاری را انجام دهد. در این موضوع هیچ تردیدی وجود ندارد که الله برای انجام چنین عملی توانائی داشته، ولی به یقین ما توانائی داریم به شکفت آیم که چگونه انجام چنین عملی که به آسانی ارزش و آبروی سیستمی را بیکباره از بین می‌برد، بوسیله دوست و یا دشمن اجازه داده می‌شود.

«السیوطی» آیه‌های ۲۳۴ و ۲۴۰ سوره بقره را برای نشان دادن مواردی که محمد حکم آیه‌ای را بوسیله آیه دیگر لغو می‌کرده، مثال آورده است. بدین شرح که ابتدا آیه ۲۴۰ نازل شده و سپس حکم آن بوسیله آیه ۲۳۴ نسخ شده است. حال چگونه ممکن است، آیه‌ای در پیش نازل شود و سپس حکم آن بوسیله آیه‌ای که بعد از آن نازل شده نسخ گردد؟ پاسخ این پرسش اینست که مسلمانان صدر اسلام، در ترتیب آیه‌ها و سوره‌های قرآن به زمان و تاریخ نزول آنها اهمیت نمی‌دادند و سوره‌های درازتر را پیش از سوره‌های کوتاه‌تر در قرآن قرار داده‌اند. مفسران قرآن باید برای تشخیص تنوری‌های قرآن، تاریخ نزول آنها را تعیین کنند. دانشمندان غربی نیز در این باره اقداماتی انجام داده و اگرچه در باره جزئیات روشی که برای این کار به وجود آمده با یکدیگر اختلافاتی دارند، ولی در باره سوره‌های مکی (سوره‌های نخست که در زمان سکونت محمد در مکه نازل شده) با یکدیگر توافق کلی دارند. برآستی تا چه اندازه جالب است بدانیم، خدائی که دارای فرمان «ابدی» است، تا چه اندازه فرمانهایش به زمان و مکان بستگی دارند.

جالب اینجاست که مسلمانان هنگامی که از بند مشکلی رها می‌شوند، خود را در بند دیگری اسیر و گرفتار می‌بینند. آیا این شایسته خدای قادر متعال و آگاه به تمام اسرار و رموز جهان است که اینهمه در فرمانهایش تجدید نظر کند و آنها را تغییر دهد. آیا چنین خدائی که دارای قدرت و

دانائی قدرت و دانائی بی‌نهایت است، باید فرمانی صادر کند که نیاز به تجدید نظر داشته باشد؟ مگر نه اینکه چنین خدائی به‌تمام اسرار و رموز جهان دانائی دارد، پس چرا فرمان بهتر را نخست صادر نمی‌کند که نیازی به تجدید نظر و تغییر بعدی آن نباشد؟ علی‌دشتی^{۲۴} در این باره می‌نویسد:

گویا آدم کستاخ و فضول در آن زمان هم وجود داشته و حتی بر اعتراض خود نیز پافشاری می‌کرده است. از اینرو در سوره نحل، همین پاسخ به شکل دیگری آمده است: «و اذا بدلناه آیه مکان آیه واللّه اعلم بما یسنزل قالوا انما اتتمفتر بل اکثرهم لایعلمون. قل نزله روح القدس من ربک بالحق لیثبت الذین امنوا» یعنی: «اگر آیه‌ای را با آیه دیگر نسخ می‌کنیم، خداوند به آنچه می‌فرستد، داناست. آنها ترا مقتری می‌خوانند، ولی بیشتر آنها نمی‌دانند به آنها بگو، روح القدس آنها نازل کرده است تا مؤمنان را ثابت قدم سازد.» (آیه‌های ۱۰۱ و ۱۰۲ سوره نحل).

فرض اینست که قرآن سخن خداست. هنگامی که خوانند سخن می‌گوید، به گونه طبیعی باید رنگ پندارهای آدمیان ناقص و ضعیف در آن راه نیابد. باز در این دو آیه ناهمگونی آشکار به چشم می‌خورد. البته خدا به آنچه نازل می‌کند، داناست. بهمین دلیل، تبدیل آیه‌ای به آیه دیگر مخالفان را به شک می‌اندازد. شک در اینکه آنها از سوی خداوند است، زیرا حتی مخالفان عامی و ساده لوح حجاز، گویی می‌دانستند، خداوند دانا و توانا سود بندگان خود را تشخیص می‌دهد، بنابراین باید از همان آغاز آنچه وابسته به سود بندگانش بوده، نازل فرمایند، زیرا تغییر عقیده از فروزه‌های بندگان ناتوان و نادان است.

تثوری نسخ آیات قرآن، از لحاظ دیگری نیز مسخره و خنده‌آور است. زیرا، مسلمانان باور دارند که متن اصلی قرآن نوشتار مقدسی است که ابدی و غیر قابل تغییر بوده و در آسمان نگهداری می‌شود. اگر کلام خدا ابدی و جهانی و غیر قابل تغییر بوده و بوسیله بشر تهیه نشده، پس چرا برخی از آنها به سبب بیهودگی متروک و نسخ می‌شود. به نظر می‌رسد که پاسخ مثبت باشد. بر پایه نوشته «مویر» ۲۰۰ آیه قرآن بوسیله آیاتی که بعدها نازل شده، نسخ شده‌اند. بنابراین، ما در برابر قرآن با وضع بسیار

شکفت آوری روپرو هستیم. زیرا، از یک سو، باید تمام درونمایه قرآن را به عنوان کلام خدا از بر کنیم و از دگر سو، باید بپذیریم که در برخی از کلمات خدا، درستی و واقعیت وجود ندارد. به گفته دیگر، یک سو درونمایه قرآن را باید بیهوده، دروغ و باطل دانست.

بی‌مناسبت نیست، برای اثبات بحث به مثالی روی آوریم. هر کسی می‌داند که مسلمانان به سبب اینکه آیه ۲۱۹ سوره بقره، آشامیدن الکحل را منع کرده، نباید شراب بیاشامند. با این وجود، با کمال شکفتی، در آیه ۶۷ سوره نحل می‌خوانیم: «و در بین میوه‌ها، خرما و انگور وجود دارند که شما از آنها شراب و خوراکی‌های سالم و نیکو به دست می‌آورید.» آیا چگونه انسانی که دارای اندیشه و خرد است، می‌تواند این تضادها و ناهمگونی‌ها را در قرآن نادیده بگیرد؟ (Rodwell). داود بجای واژه «شراب»، واژه «سکر آور»، «پیکدهال» واژه «نوشابه توانا»، و «سیل» با روش طنزنویسی نویسندگان سده هیجدهم، عبارت «نوشابه مستی‌آور» را به کار برده‌اند. یوسف‌علی در قرآن مشهور خود، وانمود می‌کند که واژه عربی «سکر»، مفهوم «نوشابه سالم» دارد و در شرح زیرنویس اصرار می‌ورزد که هدف از «سکر»، نوشابه‌های غیر الکلی بوده، ولی در آخرین لحظه، ناچار می‌شود بنویسد: «اگر هدف از سکر شراب تخمیر شده باشد، بنابراین به زمانی اشاره می‌کند که در آن زمان نوشابه‌های مست‌کننده، منع نشده بودند: این یک سوره مکی بوده و منع شراب در مدینه مقرر شده است.»

با این توضیح می‌بینیم که تئوری نسخ آیه، چگونه دانشمندان و نویسندگانرا از گرفتاری‌های وابسته به تضادها و ناهمگونی‌های متون قرآن نجات می‌دهد. با این وجود، متن و روان سوره‌های مکی و مدنی و تفاوت آشکار آنها با یکدیگر نمی‌تواند، مدافعان اسلام را به گونه کامل به ساحل نجات برساند. زیرا، سوره‌هایی که در مکه، یعنی در آغاز ادعای پیامبری محمد نازل شده، همه حکایت از بردباری و شکیبایی و تحمل اندیشه‌ها و کردار دیگران را دارد و سوره‌های مدنی که در زمان فرمانروایی محمد در مدینه نازل شده، همه دم از کشتن، نابود کردن، گردن زدن و

قطع عضو می زنند. به گفته دیگر، سوره‌هایی که «بردباری و شکیبائی و تحمل اندیشه‌ها و کردار دیگران را» پند و اندرز می‌داده، بوسیله سوره‌هایی که «کشتن و نابود کردن» دیگران را فرمان می‌دهد، نسخ شده است. برای مثال، آیه مشهور ۵ سوره توبه که می‌گوید: «مشرکین را هر کجا یافتید، بکشید»، ۱۲۴ آیه‌ای که بردباری و شکیبائی و تحمل اندیشه‌ها و کردار دیگران را پند می‌دهد، نسخ کرده است.

تئوری‌های قرآن

هیچ خدائی بغیر از الله وجود ندارد («لا اله الا الله»). اسلام سرسختانه به یکتا بودن الله اعتقاد دارد. در اسلام بزرگترین گناه شریک گرفتن برای الله است. چند خدائی، بت‌پرستی، شریک گرفتن برای خدا و اعتقاد به وجود بیش از یک خدا، همه زیر واژه «شرک» عربی، طبقه‌بندی می‌شوند. دانشمندان حکمت الهی و شاید تکامل‌گران فرهنگی سده نوزدهم، همه تک‌خدایپرستی (Monotheism) را به چند خدایپرستی (Polytheism) برتری دادند. به نظر من می‌رسد که فلاسفه تا زمانهای اخیر کمتر به چند خدایپرستی اهمیت می‌دادند. آیا این عقیده درست است که تک‌خدایپرستی از نظر فلسفی و متافیزیکی بر چند خدایپرستی برتری دارد؟ اگر این فرض درست باشد، تک‌خدایپرستی از چه نظر بر چند خدایپرستی برتری دارد؟ اگر تبدیل عقیده چند خدایپرستی به تک‌خدایپرستی یک تکامل طبیعی باشد، آیا نمی‌توان گفت که در ادامه این سیر تکامل، تک‌خدایپرستی به «خداناپرستی» (Atheism) خواهد انجامید؟ و آیا شاید، عقیده به تک‌خدایپرستی بوسیله عقیده برتر «خداناپرستی» از راه (خداناشناسی = نبود توانائی بشر برای درک وجود خدا = Agnosticism)، محکوم به فنا نخواهد بود؟ در این بخش من بر آنم تا در باره موضوعهای زیر بحث کنم:

- ۱- با توجه به اینکه دلیل و فرمودی برای اثبات وجود یک خدا و تنها یک خدا، در دست نیست، نمی‌توان تک‌خدایپرستی را از نظر فلسفی و یا

متافیزیکی لزوماً بر چند خدا پرستی برتری داد .

۲- از نظر تاریخی ، معتقدات وابسته به تک خدا پرستی ، در شکم چند خدا پرستی به گونه عملی پنهان می شوند و این کاتالیسم بدون توجه به اصالت ماهیت عقیده و بر خلاف ناپسند بودن آن از نظر اجتماعی انجام می گردد .

۳- خرافات در خدا پرستی نابود نمی شوند ، بلکه در عقیده به یکتا بودن خدا و پیامبر آن تمرکز می یابند .

۴- از نظر تاریخی ، عقیده به تک خدا پرستی اغلب با احساسات و تمایلات ستمگرانه و ناپسندانه همراه بوده و به نبود تحمل اندیشه ها و کردار و منش دیگران منجر شده است . ولی ، برخلاف معتقدان به عقیده تک خدا پرستی ، آلهائی که به عقیده چندخدائی گرایش دارند ، هیچگاه با یکدیگر وارد جنگ نشده اند . بنابراین نبود تحمل برای اندیشه ها و کردار دیگران از تئوری تک خدا پرستی ناشی شده است . به گونه ای که «گور ویدال»^{۱۹} Gore Vidal گفته است:

مصیبت بزرگی که فرهنگ و خرد ما را به خود مشغول داشته ، تک خدا پرستی است . از یک متن وحشیانه دوره برنز که عهد عتیق نامیده می شود ، سه دین نانسائی به وجود آمدند . اینها ادیان خدا - آسمانی نام گرفته اند . ریشه و پایه این ادیان ، سیستم پدرسالاری است . در این ادیان ، خداوند پدر مطلق تواناست . بنابراین ، مدت دو هزار سال است که زنها در این کشورها بوسیله خدای آسمانی و نمایندگان مذکرش روزگار انفویهاری را می گذرانند . خدای آسمان ها ، حسود است . او میل دارد ، نسبت به او فرمانبرداری مطلق وجود داشته باشد . آلهائی که توانائی چنین خدائی را انکار کنند ، یا باید از عقیده خود دست بردارند و یا کشته شوند . یگانه سیاستی که با هدف خداوند آسمان ها همگونی و سازش دارد ، استبداد مطلق و بدون چون و چراست . هر جنبشی که دارای نهاد آزادیخواهانه باشد ، توانائی آسمان ها را به مخاطره خواهد انداخت . بهمین دلیل است که فرهنگ ما بر پایه یک خدا ، یک پادشاه ، یک پاپ ، یک مدیر در کارخانه و یک پدر رهبر در خانواده ، استوار شده است .

۵. دلیل اینکه اسلام در عربستان جانشین چند خدا پرستی شد ، رشد

اعتقادات معنوی اعراب نبود، بلکه این سیستم به اقتصاد و هدف‌های مالی آنها بیشتر خدمت می‌کرد. علل و جهات پذیرش اسلام در عربستان سبب شده است که پندار غیر منطقی برتری تک‌خداپرستی، برداشت ذهنی تاریخ‌نویسان را اشغال نماید.

۶- اسلام نه تنها در رشد فروزه‌های اخلاقی و ارزش‌های انسانی تازی‌ها اثری نداشت، بلکه به‌نظر می‌آید که رفتار و سلوک غیر اخلاقی را در آنها استوار و پابرجا نمود.

در بنیاد امر، به‌نظر می‌آید که عقیده تک‌خداپرستی، نوعی نظم و ترتیب خردگرایانه به‌محیط آشفته و درهم‌برهم خرافه‌پرستی دهش می‌کند، ولی این ظاهر امر است و نه واقعیت آن. به‌گونه‌ای «زوی وریلاسکی»^{۴۵} گفته است: «هنگامی که تک‌خداپرستی، جای چندخداپرستی را اشغال می‌کند، گروه خدایان یا از نظر تئوری ملغی می‌شوند و یا به‌شکل سپاه دیوها در می‌آیند و یا در صف فرشتگان و یا روحهای مذهبی کاهش رتبه پیدا می‌کنند. به‌گفته دیگر، یک سیستم رسمی تک‌خداپرستی، در عمل می‌تواند وظیفه یک سیستم چندخداپرستی را در نهاد جامعه بشر به‌انجام برساند.

«هیوم»^{۴۶} همان عقیده را به‌شرح زیر بازشکافی می‌کند:

این نکته شایان توجه است که اصول و عقاید مذهبی در مغز بشر، پیوسته دستخوش تغییرات پی‌درپی می‌شوند و افراد بشر به‌گونه طبیعی تمایل دارند از بت‌پرستی به‌خداپرستی روی کرده و سپس از خداپرستی به‌بت‌پرستی تغییر عقیده دهند... همان تشویشی که انسان را در جستجوی شادی و خوشبختی وادار به‌ایجاد این نیروهای غیبی و نادیدنی و پرستش آنها می‌کند، اجازه نمی‌دهد که انسان برای مدّت زیادی با این اندیشه زندگی کرده و این نیروهای نامحدود، ولی توانمند را که در واقع خود تابع و برده طبیعت هستند، آفریننده سرنوشت بشر به‌شمار آورد. درست است که ستایش مبالغه‌آمیز بشر از این نیروها پیوسته در حال افزایش بوده و خدایان را به‌آخرین درجه تکامل، بگاتگی و نهایت‌ناپذیری و معنویت می‌رساند، ولی چون این معتقدات پالایش شده، در خور درک همگانی مردم نیستند، عمرشان مدّت زیادی به‌درازا نخواهد انجامید و لازم است که میانجی‌گران

فرو نهادی پا در میان گذاشته و بین بشر و خدای بالاتر از همه چیز مداخله کنند. طبیعی است که این نیمه خدایان و یا میانجی‌ها از طبیعت بشر بهره‌برداری می‌کنند و چون برای آنها شناخته شده هستند، هدف پرستش قرار می‌گیرند و بتدریج دوباره تعامیل به بت پرستی را که در پیش به گونه رسمی بوسیله حمد و ستایش افراد بزدل، ترسو، تنگدست و فنا ناپذیر برانداخته شده بود، به یاد افراد انسان می‌آورند.

این فراگشت اندیشه‌گری در اسلام از هر سیستم عقیدتی دیگر، بیشتر کاربرد دارد، زیرا در دین اسلام عقیده به فرشته‌ها و جن‌ها به گونه رسمی بوسیله قرآن شناخته شده است.^{۲۹۲} «ادوارد لین» Edward Lane این موجودات اشباحی را در اسلام به پنج طبقه بخش می‌کند: جن‌ها، جن‌ها، شیاطین، عفريت‌ها و مریدها. «مریدها... از همه اشباح توانمندتر هستند. همانگونه که برخی از افراد بشر به بعضی از نژادهای میمون و خوک تبدیل شده‌اند، جن‌ها نیز به جن تغییر شکل یافته‌اند... باید توجه داشت که واژه‌های جن و جن برای تمام انواع اشباح، چه خوب و چه بد... به کار می‌رود. شیطان معمولاً به هر موجود زشتکاری که دارای هوش سرشار باشد، گفته می‌شود. عفريت یک شیخ بدکار با هوش و توانمند می‌باشد. مرید، شیخ بدکار هوشمندی است که از تمام طبقات اشباح توانمندتر است.» بسیاری از جن‌های بدکار بوسیله «ستاره‌هایی که از آسمان به آنها تیراندازی می‌کنند، کشته می‌شوند.» جن‌ها می‌توانند پایه‌پای افراد بشر، به تولید نسل پردازند و معمولاً فرزندان جن‌ها دارای طبیعت والدین خود هستند. رئیس جن‌های بدکار، دارای پنج فرزند پسر است: «ابلیس» که «تیر» هم نامیده می‌شود و سبب ایجاد مصیبت، زیان و صدمه برای افراد بشر می‌شود؛ «الآوار» که عیاشی و هرزگی را بین افراد انسان تشویق می‌کند؛ «سوت» که انسان را به دروغ‌گوئی ترغیب می‌کند؛ «داسیم» که سبب ایجاد نفرت بین زن و شوهر می‌شود و «زلمبور» که کنترل محل‌های رفت و آمد را در دست می‌گیرد... جن‌ها دارای سه طبقه هستند. طبقه اول بالدار هستند و پرواز می‌کنند؛ طبقه

دوم، مارها و سگها هستند و طبقه سوم، مانند افراد بشر قادرند از مکانی به مکان دیگر حرکت کنند.

به نظر می‌رسد، همین اندازه کافی باشد تا نشان دهد که سیستم اسلام نیز مانند افسانه‌های یونان، روم و اسکاتلندیانوی پر از عقاید و اندیشه‌های پوچ و خرافی است.

حرمت‌گزاری به افراد مقدس در اسلام به گونه‌ای که «هیوم» می‌گوید، به این دلیل است که آنها بین خدا و افراد بشر میانجی‌گری می‌کنند. «گلد زهر»^{۲۴} در این باره نوشته است:

در اسلام... افراد مسلمان از بین خود گروهی را به وجود می‌آورند که افراد مقدس نامیده می‌شوند و وظیفه آنها میانجی‌گری بین خود و خدای مطلق و تواناست. این افراد مقدس و میانجی در واقع همان عواملی هستند که پیش از ظهور اسلام، خدا و بت نامیده می‌شدند. «کارل هس» Karl Hess می‌نویسد: «گروه مقدسین در یک سیستم مذهبی تک‌خداپرستی، همان نیاز چندخداپرستی را برآورده کرده و در واقع فاصله بزرگ بین افراد مردم و خدایشان را در همان سرزمینی که سرشار از خداهای گوناگون بود، پر می‌نماید.»

تئوری موجود بدکار و شریر (شیطان) در اسلام، گاهی اوقات به تئوری موجود در زمان‌های دوخداپرستی، یعنی زمانی که دو خدای توانمند خوبی و بدی وجود داشت، نزدیک می‌شود. گفته شده است که نام شیطان «آزازیل» بوده و از آتش آفریده شده است. هنگامی که الله، آدم را از خاک آفرید، به شیطان فرمان داد، به آدم سجده کند، ولی چون شیطان از انجام این کار سر باز زد، از بهشت بیرون رانده شد. و چون الله، خدای مطلق و تواناست، سرانجام شیطان را نابود خواهد کرد. ولی، اینهمه مصیبت‌ها و زشتکاری‌هایی که در دنیا وجود دارد، مانند جنگ، قحطی، بیماری و آدمکشی‌های گروهی، انسان را به این اندیشه می‌اندازد که شیطان حتی از الله نیز نیرومندتر است. راستی، چرا الله این موجودی را که سبب اینهمه بلاها و بدبختی‌ها برای افراد بشر می‌شود، تا کنون نابود نکرده، چیستانی است که کسی برایش پاسخی پیدا نکرده است. از دگر

سو، در حالیکه الله به افراد بشر دستور می‌دهد از پرستش هر کسی بغیر از خود او خودداری کند، معلوم نیست، چرا الله به شیطان دستور داده است، به آدم سجده کند؟

در هیچ کجای کتاب قرآن، هیچ دلیل و مبحث فلسفی برای نشان دادن لزوم وجود خدا در دنیا به چشم نمی‌خورد و تنها لزوم وجود او فرض و پندار می‌شود. تنها موردی که انسان ممکن است به بحث لزوم وجود خدا در قرآن نزدیک شود، زمانی است که قرآن از «نشانه‌های» خدا سخن می‌گوید و برخی پدیده‌های طبیعی روی زمین را نشانه‌های قدرت و بخشش خدا به شمار می‌آورد.

پدیده‌هایی که پیش از همه (در قرآن) در باره لزوم وجود خدا سخن می‌گویند، عبارتند از: آفرینش آسمان‌ها و زمین، آفرینش نسل بشر، بهره‌هایی که افراد بشر از حیوانات می‌برند، تبدیل شب به روز و روز به شب، درخشش خورشید، ماه و ستارگان، بادهای متغیر، فرستادن باران از آسمان، بارورکردن زمین خشک و رویانیدن گیاهان، فرآورده‌های کشاورزی و میوه‌ها، حرکت کشتی در دریاها و ثبات کوهها. عواملی که با تکرار کمتری در قرآن ذکر شده، عبارتند از: ارواح، رعد و برق، آهن، آتش، شنیدن، زمین، درک کردن و هوش و خرد.^{۲۵۵}

در دانش فلسفه این بحث، حکمت غائی نامیده می‌شود و بیشتر فلاسفه عقیده دارند که این توضیحات در باره لزوم وجود خدا کافی به نظر نمی‌رسد. تمام پدیده‌هایی که محمد برای استدلال وجود خدا در قرآن ذکر کرده، بدون فرض وجود خدا و یا کسی که وجود عالم را طرح‌ریزی کرده، نیز می‌تواند مورد بحث و جستار قرار بگیرد. به هر روی، بهتر است به بحث اصلی، یعنی چند خدا پرستی باز گردیم و ببینیم، چرا این جهان باید تنها یک مهساز و یا طراح آفرینش داشته باشد؟ «هیوم» در این باره پرسش می‌کند:

«از مباحثی که شما دامن می‌زنید، چگونه می‌توانید، یگانگی وجود خدا را ثابت کنید؟ در حالیکه گروهی از افراد مردم برای ساختن یک خانه و یا یک کشتی، ساختمان یک شهر و ایجاد یک کشور گرد یکدیگر جمع شوند و به‌گونه گروهی به‌انجام کار می‌پردازند، چرا چند خدا نتوانند برای طرح و

ایجاد دنیا با یکدیگر همکاری کنند؟ این کار با فعالیت‌هایی که افراد انسان انجام می‌دهند، شباهت بسیار دارد. با تقسیم کار بین چند نفر، ما می‌توانیم پروژه‌های هر یک از آنها را از اندازه خود بیشتر گسترش دهیم و از نیرو و دانش کلانی که برای خدای یکتا ذکر کرده‌ایم، خود را آزاد سازیم. و هرگاه این آفریده‌های نابخرد و شریری که انسان نامیده می‌شوند، بتوانند با یکدیگر در طرح‌ریزی و اجرای برنامه‌ای متحد شوند، بدون تردید، هنگامی که خدایان کلان قدرت که ما آنها را کامل‌تر از افراد انسان می‌دانیم، با یکدیگر متحد شوند، کارآئی به مراتب بیشتری خواهند داشت.^{۲۵۶}

گفته شده است که یکی از بزرگترین پیروزی‌های محمد، آزاد کردن عربستان از چند خداپرستی بوده است. ولی، من باور دارم این یک فراهواست بیهوده و خودخواهانه است. به گونه‌ای که ما در پیش گفتیم، دلیل استواری وجود ندارد، نشان دهد که تک‌خداپرستی بر چندخداپرستی برتری دارد. همانگونه که «هیوم» اظهار داشته، در تک‌خداپرستی هیچ حسنی وجود ندارد که چندخداپرستی دارای نبود آن حسنی باشد. قرآن دلیل وجود خدا را، جهان آفرینش می‌داند، ولی «هیوم»^{۲۵۷} این دلیل را رد کرده و باور دارد که نسبت دادن آفرینش جهان به یک وجود متافیزیکی از خرد و منطق انسان به دور می‌باشد.

به گونه‌ای که می‌دانیم، قرآن با نفرت ویژه‌ای «بت‌پرستی» و «چندخداپرستی» را رد کرده است. فرنود سار فرهنگ اسلام *Dictionar of Islam* می‌نویسد: «نویسندگان مسلمان باور دارند که با ظهور محمد و اسلام، عمل بت‌پرستی آنچنان مورد نكوهش قرار گرفت که مردم عربستان مجبور بودند از بین بت‌پرستی و مرگ، یکی را کزینش کنند.» یکی از مفاهیم پوشیده تئوری تک‌خداپرستی آنست که تنها معتقدان به این تئوری می‌توانند به خدای راستین و واقعیت مطلق دسترسی داشته باشند و هر فردی که به این عقیده ایمان نداشته باشد، فرد گمراهی است که به نابودی محکوم بوده و باید برای همیشه در آتش دوزخ سوخته شود. به گونه‌ای که «لوئیس» گفته است، اسلام و مسیحیت در یک عقیده با هم اشتراک دارند و آن اینست که برخلاف موسویت ادعا می‌کنند که وسیله

دینی آنها نه تنها پذیرش همگانی دارد، بلکه دارای واقعیت یکتا و محض است. هر یک از این دو دین ادعا می‌کنند که وسیله رسانیدن الهامات غائی و نهائی به بشریت بوده و رستگاری تنها در نتیجه اعتقاد و ایمان به دین آنها به دست می‌آید.^{۲۵۸}

«شوپنهاور»^{۲۵۹} Schopenhauer به ما توصیه می‌کند که در باره «ستمهایی که ادیان بویژه مسیحیت و اسلام به ما روا داشته و مصیبت‌ها و بلاهایی که این دو دین برای ما ایجاد کرده‌اند، اندیشه کنیم و به خود آئیم.» در این راستا، بی‌مناسبت نیست، کمی در باره بنیادگرایی، زجر و شکنجه‌های بی‌انتهای و نیز جنگ‌ها و خونریزی‌هایی که به بشر تحمیل شد، اندیشه کنید. به جنگهای صلیبی بیندیشید که مدت دوست سال به درازا انجامید و در این جنگ‌ها، افراد بشر با فریاد «این اراده خداست» یکدیگر را قصابی می‌کردند. «شوپنهاور» باور دارد که ستمدینی‌های مسیحیت از اسلام بهیچوجه کمتر نبوده است. هدف جنگهای صلیبی این بود که:

گور فردی که افراد بشر را به مهر و محبت، بردباری و تحمل عقاید دیگران و آزادگی ترغیب می‌کرد، تسخیر کنند؛ اعراب و کلیمی‌ها را ستمکرانه از اسپانیا اخراج و نابود کنند. بنیادگرایان مذهبی، برای دفاع از خدا و دینشان حتماً خون به راه می‌انداختند و افرادی را که از لحاظ معتقدات دینی مشکوک به نظر می‌رسیدند، در دادگاهها محاکمه و نابود می‌کردند. مسلمانان در سه قاره جهان با خونریزی به پیروزی رسیدند... بویژه باید توجه داشته باشیم که نخست مسلمانان و سپس مسیحیان، دیوانه‌وار و با ستمگری بیش از اندازه پندار، به هندوستان حمله کردند، پرستشگاه‌های هندوها را نابود کردند و خودشان را به خاک و خون کشیدند. مسلمانان، در این راستا، آنچه که در توان داشتند، در راه تبلیغ تک‌خداپرستی خون ریختند و این روش از محمود غزنوی بدنام تا «آرانگزیب» Aurangzeb، برادرکش عمدی ادامه یافت.

«شوپنهاور» روش صلح‌آمیز و آرامش‌طلب هندوها و بودیست‌ها را با تک‌خداپرستان شریر و ستمگر برپایه نوشتارهای تاریخی برابری کرده و به این نتیجه می‌رسد که:

براستی که نبود تحمل برای اندیشه‌های دیگران تنها به تک‌خداپرستان ویژگی

دارد؛ تنها این خدای یکتاست که تا آن اندازه در ماهیتش حسد وجود دارد که حاضر نیست، خدای دیگری نیز در دنیا وجود داشته باشد. از دگرسو، خدایان چندتائی از نظر ماهیت، آزاداندیش و نسبت به اندیشه‌های دیگران متعقل بوده و برای زندگی خدایان دیگر در کنار خود ممانعی نمی‌بینند. خدایان چندتائی نسبت به سایر شرکای خود، یعنی دیگر خدایان همان مذهب، مهربان هستند و این آزادی و تحمل اندیشه‌های خدایان دیگر تا آنجا در ماهیت آنها گسترش می‌یابد که حتی خدایان مذاهب دیگر را نیز با آغوش باز می‌پذیرند و برای آنها حقوقی برابر با خود قائل می‌شوند. نمونه این مورد را می‌توان در رومی‌ها مشاهده کرد که خدایان مصری و سایر خدایان بیگانه را با آغوش باز و احترام پذیرا شدند. بنابراین، تنها مذاهب تک‌خدائی، سبب ایجاد جنگهای مذهبی، زجر و آزار مخالفان مذهبی، تعقیب و محاکمه افراد دگراندیش دینی در دادگاهها می‌شوند و به بهانه بت‌شکنی به‌انهدام خدایان بیگانه، نابودسازی پرستشگاه‌های هندی‌ها و مجسمه‌های کلان خدایان مصری که مدت ۳/۰۰۰ سال به‌خورشید می‌نگریستند، اقدام می‌کنند. تمام این اعمال نابجا و ستمگرانه برای آن انجام می‌شود که خدای حسود تک‌خداپرستان گفته است: «هیچکس بغیر از من نباید در توجه افراد بشر خانه داشته باشد.»^{۲۶۰} در حدود یکصد سال پیش از «شوینهاور» اندیشمند بزرگ «هیوم»^{۲۶۰} با نبوغ خود، در باره چندخداپرستی گفت:

مرزت بت‌پرستی آنست که قدرت و وظائف خدایان را محدود کرده و به‌گونه طبیعی به‌خدایان سایر مذاهب و ملت‌ها اجازه می‌دهد، توانائی خود را با دیگر خدایان بخش کرده و با آنها در آرایش و سازگاری بسر برند... در حالیکه در ایمان به‌یک خدای یکتا، پرستش سایر خدایان، کفر و نابخردی به‌شمار می‌رود و به‌کینه، دشمنی و ریختن خون افراد مخالف منتهی می‌شود. عقیده به‌یک هدف ویژه و ایمان به‌یک‌تاپرستی به‌افرادی که پیرو این تئوری هستند، بهانه می‌دهد تا به‌مخالفان و دشمنان خود به‌شکل افرادی نگاه کنند که به‌مقدسات بی‌اعتنا بوده و از این جهت، سزاوار کینه و دشمنی خدا و سایر افراد مردم هستند. زیرا، هنگامی که پیروان یک مذهب ویژه عقیده دارند که تنها اصول معتقدات و چگونگی مراسم دینی آنها مورد پذیرش خداست و چنین خدائی با اصول عفاف و آداب و رسوم

دینی سایر مذاهب مخالف است، به ناچار در برابر آنها قرار می‌گیرند و با شور و حرارت نابخردانه‌ای کمر به نابودی آنها می‌بندند. سخت‌سری لجوجانه و نابخردانه تمام مذاهبی را که به یک خدای یکتا ایمان دارند، همه نویسندگان و اندیشمندان تأکید کرده‌اند. تردید نیست که کوتاه‌بینی و خشک‌اندیشی یهودیان و روح خون‌آشام اسلام نسبت به دگراندیشان مذهبی تا امروز بغیر از کینه و خونریزی نتیجه دیگری برای بشر به بار نیاورده است.

پرفسور «وات» از مدافعان اسلام نوشته است، تئوری تک‌خدای پرستی که محمد برای عربستان آورد، برتر از چندخدای پرستی بود که در آن زمان در عربستان مرکزی رواج داشت. «وات» می‌نویسد، دلیل پیروزی محمد در ادعای رسالتش این بود که مردم عربستان در آن زمان نیازمند جذب چنین پیامی بودند. «وات» ادامه می‌دهد که مکه در آن زمان دستخوش یک بیماری اجتماعی و نیز بحران معنوی شده بود و خدایان محلی برای پاسخگوئی به این مشکلات بسنده نبودند. اهالی مکه در ژرفای فساد اخلاقی و بت‌پرستی غرق شده بودند تا اینکه محمد پدید آمد و فراز اخلاقی و معنوی آنها را بالا برد. ولی، «کرون» و «باسکت»، عقیده دارند که در زمان پدید آمدن محمد، شهر مکه دارای بیماری اجتماعی نبود و «کرون»^{۲۱} در این باره می‌نویسد:

هیچ سند و مدرک تاریخی وجود ندارد نشان دهد که پیش از ظهور محمد و اسلام، در مکه هیچگونه فساد اجتماعی، سیاسی، اخلاقی و یا مذهبی وجود داشته است. برعکس، گفته شده است که اهالی مکه در کار خود بسیار موفق بودند. دلیل اینکه «وات» فکر کرده است که موفقیت اهالی مکه در زندگی، آنها را وادار کرده است که از چگونگی زندگی خود لب‌به‌شکوه بکشایند، آن بوده است که برخلاف عقیده خود، تاریخ اسلام را از دید مسلمانان توضیح داده است. دلیل اینکه بنمایه‌های اسلامی، اهالی مکه را پیش از پدید آمدن اسلام از نظر اخلاقی، ناتوان و سست ارزش به‌شمار آورده‌اند، فساد زندگی آنها نبوده، بلکه دلیل آن بوده است که آنها در زندگی خود بسیار موفق بوده و چگونگی وضع موجود خود را بر اسلام برتری می‌داده‌اند. بهمین دلیل است که بنمایه‌های اسلامی با

نکر انتقادی به آنها نگاه کرده‌اند. بدیهی است که هر اندازه که اهالی مکه در آن زمان از شرائط زندگی بهتری بهره می‌بردند، از دید نویسندگان قابل انتقادتر به نظر می‌رسیده‌اند. برای مثال، هرگاه ابو سفیان (رهبر اشراف مکه با محمد دشمنی می‌ورزید)، به‌خدای مورد ستایش خود سوگند می‌خورد، شنونده نسبت به او به‌گونه طبیعی احساس نفرت می‌کرد. زیرا، چگونگی برداشت ذهنی شنونده آنست که فردی که به‌یک خدای غیر راستین سوگند می‌خورد، در پایه به‌هیچ چیز عقیده و ایمان ندارد.

همچنین باید توجه داشت، هیچ نشانه‌ای وجود ندارد ثابت کند که مردم

عربستان در سده ششم میلادی به‌گرداب بحران معنوی فرو رفته بودند.

با این وجود، پس چگونه عربستان، اسلام را پذیرش کرد؟ در آن زمان به‌گونه‌ای که در فصل دوم دیدیم، اجتماع عربستان بوسیله قبیله و طایفه تشکیل شده بود و هر قبیله و یا طایفه‌ای دارای خدای مهمتی بود که برای تأمین برکت و سعادت آن قبیله یا طایفه، بویژه به‌منظور آوردن باران، حاصلخیزی زمین، نابود کردن بیماری‌ها و نگهداری آنها در برابر آفت‌های طبیعی، مورد پرستش قرار می‌گرفت. خدایان طایفه‌ها، نه در زندگی روزانه افراد طایفه دخالت می‌کردند و نه اینکه در برآوردن نیازهای افراد طایفه و روح دادن به‌زندگی آنها نقش و حقیقتی داشتند. از اینرو، برای افراد مردم بسیار آسان بود که خدای خود را ترک کرده و به‌خدای دیگری روی آورند، بویژه آنکه خدای جدید توقع نداشت که آنها رفتار و منش خود را تغییر دهند. ولی، خدای مسلمانان «برای آنها فروزه‌های قبیله‌ای مهمتی مانند روح سلحشوری و جنگجویی و افتخارات نژادی به‌وجود می‌آورد.» افزون بر آن، خدای مسلمانان بیش از بت‌های قبیله‌ای به آنها داد و دهش می‌کرد. بدین شرح که الله، موجب ایجاد یک دولت عربی و پیروزی آنها در برابر دشمنانشان می‌شد. همچنین الله برای آنها سبب به‌وجود آمدن یک امت (ملت) و دست زدن به‌جهاد می‌شد. پیروزی‌های محمد او را وادار کرد، سخن از ایجاد یک دولت عربی و پیروزی اعراب در برابر سایر ملت‌ها بکند: بدیهی است که بدون پیروزی، نخست در سرزمین عربستان و سپس در سرزمین‌های اطراف، یگانگی و یکپارچگی عربستان، نمی‌توانست به‌واقعیت بیانجامد.

همچنانکه محمد به پیروزی‌های بیشتر و بیشتری در مدینه دست یافت، پیروانش نیز افزون شدند و پذیرش کردند که «الله» بزرگ و بویژه بزرگتر از خدایان خود آنها بوده و پیروزی آور است؛ در حالیکه خدای غیر راستین شکست آور می‌باشد. دانشمندانی مانند «بکر» Becker گفته‌اند، اعراب به سبب خشک شدن تدریجی سرزمین عربستان به پیروزی‌های خود گرایش داده شدند، ولی «کرون» می‌نویسد:

لزومی نداشت که اعراب به سبب وخامت وضع مالی عربستان به پیروزی‌های خود گرایش داده می‌شدند. هنگامی که آنها مزه شیرین پیروزی را در سرزمین خود چشیدند، هم آنها و هم رهبرانشان دیگر نمی‌توانستند. از دسترسی به پیروزی‌های بیشتر و تسخیر زمین‌های حاصلخیز، برای گسترش زندگی خود دست بردارند. الله محمد. آنها را به پیروزی نوید داده و به آنهایی که به اسلام ایمان آورده بودند، فرمان داده بود، هر کجا افراد غیر مسلمان را یافتند، آنها را از دم تیغ بگذرانند... به گونه کوتاه باید گفت که محمد می‌بایستی پیروز می‌شد، پیروانش می‌خواستند پیروز شوند و الله به آنها گفته بود که باید پیروز شوند: با این وجود، آیا وجود هیچ عامل دیگری لازم بود که آنها را پیروز کند؟

حتی درست نیست که فکر کنیم، جهاد پوششی برای به دست آوردن ثروتهای مالی برای اعراب بوده است، بلکه دست زدن به جهاد، آشکارا برای رفاه و آسایش زندگی آنها الزام آور تشخیص داده شده بود. «الله می‌گوید... بندگان مؤمن و دیندار من باید مالک ثروت‌های روی زمین شوند؛ زمین ارث شماست و الله مالکیت آنها را به شما قول داده است...» در شب جنگ قادسیه به سربازان عرب گفته شد: «هرگاه شما در برابر دشمن پایداری کنید و پیروز شوید... اموال آنها، زنان آنها، فرزندان آنها و سرزمین آنها از آن شما خواهد بود.» الله، بیش از این نمی‌توانسته است با اعراب آشکار سخن بگوید. او به اعراب گفت که آنها نه تنها حق داشتند، اموال، زنان، فرزندان و سرزمین دیگران را تصاحب کنند، بلکه این حتی وظیفه آنها بود: مفهوم جهاد (جنگ مقدس)، آن بود که آنها می‌باید فرمان الله را اطاعت می‌کردند و آنها را به مورد اجرا می‌گذاشتند. بدین ترتیب، الله محمد روح جنگجویی، سلحشوری و حرص غارتگری قبیله‌ای اعراب را به یک وظیفه والا و یک پاکدامنی دینی بالا برد.

به گونه کوتاه، بدون اینکه محمد خود را درگیر مسائل معنوی اعراب کند، آنها را دور خود گرد آورد و به پیروی از آنچه که به آن خوگرفته بودند، ترغیبشان کرد؛ یعنی پیروزی‌های نظامی و بهره‌برداری از تمام آثار و نتایج مادی آن؛ غارتگری و چپاول، زنیائی و زن ستانی، الله، برای اعراب برتر از خدایان پیشین آنها بود، زیرا هر چه که در آرزوی آنها بود، در اختیارشان می‌گذاشت. بدون تردید، اعراب به سبب باورهای ژرف متافیزیکی خود به الله علاقه و ایمان نداشتند و او را از لحاظ ارزش‌های معنوی به بت‌های پیشین خود برتری نمی‌دادند، بلکه از این جهت الله را می‌پرستیدند که او برایشان مرزده آور نعمت‌های دلخواه دنیوی بود. برآستی می‌توان گفت که اعراب، یک‌شبه تئوری Occam's Razor* را نیاموختند. همانگونه که «کرون» گفته است: «حتی در سده نوزدهم، بیشتر مردم سرزمین عربستان، هنوز مشرک و کافر بودند»

در سال ۱۹۰۹ دکتر «مارگولیوت»^{۱۱} عقیده «وات» را در باره اینکه اسلام ارزشهای اخلاقی و انسانی اعراب را بالا برد، به گونه کامل انکار کرده و می‌نویسد: «هیچ دلیل و مدرکی وجود ندارد نشان دهد که مسلمانان از نظر ارزش‌های انسانی و یا نوع دوستی برتر از اعراب مشرک بودند.» بلکه عکس این تئوری در باره آنها مصداق دارد. «ماگولیوت» در این باره می‌نویسد:

احتمال دارد زمانی که محمد رهبر یک جامعه راهزن و دزد بود، مردم عربستان دستخوش ناتوانی روحیه و ارزشهای اخلاقی و انسانی شده و در این جریان، آنهایی که هرگز عهدشکنی نکرده بودند، تعهدات خود را زیر پا گذاشته و آنهایی که خون افراد طبایفه خود را خون خویشان به شمار می‌آوردند، با وجدان کامل و مصونیت تمام، شروع به ریختن خون افراد

* اصطلاح Occam's Razor از نام William of Occam (۱۲۵۰-۱۲۸۴) گرفته شده است. وی از فلاسفه مشهور سده‌های میانه انگلستان بود و باور داشت مباحث متافیزیکی و فلسفی باید هر اندازه که ممکن است، ساده به عمل آید و بهره‌برداری از فرض‌های علمی به‌احذ اقل ممکن کاهش یابد. از اینرو، این تئوری که هدفش اقتصاد فکری است، به نام او Occam's Razor نامیده شده است. دلیل اینکه نویسنده کتاب این اصطلاح را در این بحث به کار می‌برد، آنست که می‌خواهد بگوید، اعراب برای پیروی از اسلام و محمد، نیاز به دلایل زیاد نداشتند. تنها همین دلیل که به آنها وعده ثروت، زن و زمین داده شده بود، سنده به نظر می‌رسید (باز نمود مترجم).

طایفه خود کردند. همچنین ارتکاب دروغگوئی و خیانت به اسلام، خدمت به الله تلقی شد و تردید و تأمل در پیمان شکنی در راه رسیدن به هدفهای دینی، لغزشی شایسته سرزنش و مجازات به شمار رفت. در نتیجه؛ اخلاق، ارزشهای اخلاقی و زبان نیک از جامعه مسلمانان رخت برست و آز و طمع نسبت به اموال و زنان (افراد غیر مسلمان)، بوسیله محمد تشویق گردید.

به هر روی، تئوری تک‌خدا پرستی، به عنوان یک پدیده آزادی ستیز مورد انتقاد قرار گرفته و بسیاری از دانشمندان نوشته‌اند که تک‌خدا پرستی، ناگزیر به استبداد و خودکامگی منتهی می‌شود؛ در حالیکه فلاسفه به گونه روزافزون به این باور می‌رسند که چندخدا پرستی، می‌تواند خمیرمایه آزاداندیشی، آفرینندگی و آزادی انسانی به شمار رود. هواخواهان حقوق زنان نیز از تئوری تک‌خدا پرستی انتقاد کرده و باور دارند که خدای تک‌خدا پرستان، یک مرد خودخواه و خودکام‌های است که شیفته مردان بوده، از استعناد تغییر و دگرگینی سرمایه‌ای نداشته و نسبت به زنان حس بدبینی دارد.

در پایان این جستار ناچار باید به این واقعیت اشاره کنیم که هدف ما در این بحث از برابری بت‌پرستی و چندخدا پرستی با تک‌خدا پرستی، این نیست که ما بخواهیم، یکی از این پدیده‌ها را در برابر سایر پدیده‌ها تأیید کرده و پذیرش آن تئوری را نیکو بدانیم. بلکه، هدف مقایسه این تئوری‌ها با یکدیگر و زبان پیروی از تئوری تک‌خدا پرستی بود. هرگاه، تئوری تک‌خدا پرستی دارای چنین اثر زیان‌آوری برای فرد بشر و زندگی او باشد، بحث در باره بت‌پرستی و چندخدا پرستی، جای غیر منطقی و نابخردانه خود را خواهد داشت.

تئوری خدا در اسلام

توانائی مطلق الله در سراسر قرآن مورد تکرار و تأیید قرار گرفته است. اراده فرد بشر به گونه کامل تابع اراده الله است، تا آنجا که می‌توان گفت که فرد بشر در برابر الله، از خود اراده‌ای ندارد. حتی دلیل اینکه گروهی از مردم به الله ایمان ندارند، آنست که خود الله نخواست است آنها به او ایمان

بیابورند. این چگونگی اندیشه‌گری نیز که در قرآن شرح داده شده، اراده آزاد را از افراد بشر سلب می‌کند و به‌تئوری تقدیر و جبر سرنوشت، منتهی می‌شود. به‌گونه‌ای که «مکدونالد» می‌نویسد: «ناهمگونی‌ها و تضادهای قرآن در باره اراده آزاد و جبر سرنوشت، نشان می‌دهد که محمد یک سیاستمدار و اندرزگوی فرصت‌طلب بود و نه یک مرد اصولی دینی.»^{۲۳}

«تقدیر و یا جبر سرنوشت، خواه خوب، خواه بد، ششمین اصل کیش محمد است و بنیادگرایان اسلامی باور دارند که هر رویدادی که در این دنیا رخ می‌دهد، چه خوب، چه بد؛ به‌گونه کامل از اراده الهی ناشی می‌شود و در لوح غیر قابل‌تغییری ثبت شده است.» آیه‌های زیر در قرآن، نشان‌دهنده این فراخواست می‌باشند:

آیه ۴۹ سوره قمر: «همه چیز بر پایه تقدیر تعیین شده، آفریده شده است.»
 آیه ۱۳۹ سوره آل عمران: «هرکسی به فرمان الله و کتلی که سیر زندگی از پیش در آن ثبت شده خواهد مرد.»

آیه ۲ سوره الاعلی: «الله همه چیز را آفریده و سرنوشت آنها را تعیین کرده و آنها را رهبری نموده است.»
 آیه ۱۷ سوره انفال: «الله کافران را کشت و این الله بود که به آنها تیر می‌انداخت، نه شما.»

آیه ۵۱ سوره توبه: «هرگز جز آنچه الله مقدر کرده به ما نخواهد رسید.»

آیه ۳۰ سوره رعد: «تمام قدرت در دست‌های خداست.»

آیه ۴ سوره ابراهیم: «الله هر کسی را بخواهد گمراه و هر کرا اراده کند به راه راست هدایت خواهد کرد.»

آیه ۱۰۱ سوره کهف: «کافرانی که بر چشم‌هایشان پرده غفلت گذاشتیم و گوش‌هایشان را بستیم تا فرمان ما را نشنوند.»

آیه ۱۳ سوره سجده: «اگر ما می‌خواستیم، هر نفسی را هدایت می‌کردیم، ولی وعده من حتمی است - من دوزخ را از جن و انس پر خواهم کرد.»
 (نویسنده، به‌اشتباه این آیه را در اصل کتاب ﴿۳۲﴾ ذکر کرده است.
 مترجم.)

آیه ۲۶ سوره جاثیه: «ای محمد به آنها بگو: «الله به شما جان می‌دهد، سپس آنرا از شما می‌گیرد و آنگاه شما را در روز قیامت جمع می‌کند.»»

آیه ۲۲ سوره حنید: «هیچ رنج و مصیبتی در زمین روی نمی‌دهد که ما از پیش وقوع آنها را در کتاب ثبت نکرده باشیم.»
 بدیهی است که در قرآن آیاتی نیز وجود دارند که حاکی از نوعی اراده آزاد برای افراد می‌باشند:

آیه ۱۶ سوره فصلت: «ما قوم ثمود را نیز هدایت کردیم، لیکن آنها خود نابینائی جهل و ضلالت را برگزیدند.»

آیه ۲۸ سوره کهف: «حقیقت از جانب پرورگار شما آمد، پس هر که می‌خواهد ایمان آورد و هر که می‌خواهد کافر شود.»

ولی، به گونه‌ای که «ونسینک»^{۲۱} در کتاب *The Muslim Creed* گفته است، در اسلام سرانجام، تقدیر و جبر سرنوشت بر اراده آزاد برتری می‌یابد. در اسلام، حتی یک حدیث در باره اراده آزاد وجود ندارد. John of Damascus که در میانه سده هشتم می‌زیسته و با اسلام آشنائی کامل داشته، می‌گوید، «تفاوت بین جبر سرنوشت و اراده آزاد، یکی از مهمترین اختلافات ادیان مسیحیت و اسلام است.»

تردید نیست که محمد در پایان عمرش، بیشتر به اصل تقدیر و جبر سرنوشت گرایش پیدا کرد. این فراگشت فکری در محمد، زمانی شکل گرفت که مسلمانان نخستین، باورشان در باره اصل تقدیر کاملاً سنگی شده بود.

پیش از اینکه در باره تئوری تقدیر و جبر و سرنوشت به توضیح و تفسیر بیشتر پردازیم، بهتر است اشاره‌ای به تئوری دوزخ در اسلام داشته باشیم. در قرآن، مکانی که الله برای درد و رنج دادن به بندگانش آفریده و گویا از سخن گفتن در باره آن احساس وجد و شادی ویژه‌ای می‌کند، با چند واژه بیان شده است. یکی از آنها واژه «جهنم» است که دست کم سی بار در قرآن ذکر شده و دلالت بر محلی دارد که تمام مسلمانان برای پاک شدن از گناه وارد آن می‌شوند. آیه ۷۲ سوره مریم قرآن می‌گوید: «هیچیک از شما نیست، جز آنکه وارد دوزخ شود و این حکم الله است.»
 واژه «النار» که معنی «آتش» می‌دهد، چندین مرتبه در قرآن ذکر شده است. سایر واژه‌هایی که برای دوزخ و یا آتش دوزخ در قرآن به کار برده

شده‌اند، عبارتند از:

لاظفا (شعله): شعله دوزخ سروصورت و اندام را پاک می‌سوزاند و دوزخ آنهایی را که از خدا روی گردانیده و مال دنیا جمع‌آوری کرده‌اند، دربر می‌گیرد. (نویسنده از روی اشتباه، این آیه را آیه ۵ سوره قدر ذکر کرده که درست آن آیه‌های ۱۵ تا ۱۷ سوره معارج می‌باشد. مترجم.)
الحطمة (خرد کننده): «آتشی است که الله برافروخته و بر دل‌های کافرین شعله‌ور است.» (آیه ۴ سوره همزه)

سعیر (شعله آتش): «آنهایی که اموال یتیمان را به‌ستمگری می‌خورند، در حقیقت در شکم خود آتش فرو می‌برند و در سعیر کباب خواهند شد.» (آیه ۱۱ سوره نساء)

سقر: «گناهکاران در اشتباه و آتش هستند. روزی آنها را به‌رو در آتش دوزخ کشند و گویند، اینک سقر دوزخ را بچشید.» (آیه ۴۷ سوره قمر)

واژه‌های الْجَحِيم (مکان داغ) و هاویه در سوره‌های بقره و قارعه نیز به‌ترتیب ذکر شده‌اند. محمد نخست دید محدود و پندار کوتاه‌بین خود را رها کرد و سپس آتشگاه دوزخ، یعنی شکنجه‌گاه الله را محلی وصف کرد که در آن: آب جوشان است؛ چرک و خون بدن سوخته‌شدگان به آتش روان است، پوست بدن آنها کنده و بریان شده، گوشت بدنشان با آتش یکسان شده، شکمها و روده‌هایشان پاره شده و جرمه‌های آنها با گرزهای آهنین خرد شده‌است. و آیه به آیه و سوره به‌سوره پیوسته از آتش، آتشی که همیشه و تا ابد فروزان و شعله‌ور است، دم می‌زند. آیه ۶۹ سوره توبه می‌گوید، بدن کافران برای همیشه در حال کباب شدن و سوختن خواهد بود.

آیا براستی، مفهوم سستی که محمد بدین ترتیب تصویر می‌کند، چیست؟ به‌گونه‌ای که «میل»^{۱۶} می‌گوید:

«چقدر این عقیده نفرت‌آور و شرارت‌آمیز است که ما فکر کنیم، خداوند به‌گونه عمدی، به‌آفریدن بندگان خود اقدام می‌کند تا با وجود آنها دوزخ را پر کند، در حالیکه این بندگان بیچاره مسئول اعمال و رفتار خود نیستند، زیرا الله خود خواسته است که آنها گمراه باشند. برای مثال، آیا وجودی به‌نام خدا که ما بالاترین حد پرستش را برای او قائل هستیم، شایسته است، دوزخی ایجاد کند و نسل‌های بیشماری از افراد بشر را از پیش

برای آن بیافریند که در آتش آن سوخته شوند؟ ... حال اگر فرض کنیم، این خدای مسیحیت منبع تمام فروزه‌های نیکوی اخلاقی و بزرگترین ارزشهای معنوی باشد؛ تنها همین عمل او، یعنی ایجاد دوزخ و آفریدن گروه بیشماری از افراد بشر برای سوخته شدن در آتش آن دوزخ، تمام فروزه‌های مثبت چنین خدائی را بیکباره نابود می‌کند. بدیهی است. زمانی که (میل) از عامل جبر و سرنوشت در مسیحیت سخن می‌گوید، بحث او اسلام را نیز دربرمی‌گیرد.

ما بهیچوجه نمی‌توانیم چنین سیستمی را یک سیستم اخلاقی به‌شمار آوریم. شرط نخستین ارزش هر سیستم اخلاقی آنست که در آن سیستم، هر کسی از لحاظ قانونی مسئول اعمال و رفتار خود بوده، بتواند آزادانه بیندیشد، تصمیم بگیرد و به‌گزینش چگونگی رفتار و سلوک خود پردازد. در سیستم تقدیر و از پیش سرنوشت‌سازی شده قرآن، افراد انسان در حکم موجوداتی هستند که یک خدای بوالهوس و دمنمی مزاج، آنها را برای آن آفریده تا با مشاهده سوختنشان در آتش خود را سرگرم کند. اگر انسان مسئول اعمال و رفتار خود نباشد، آیا عادلانه‌است که به‌گونه‌ای که در آیه‌های پیش شرح داده شد، به‌وضع اندوهبار و بدون گناه، قربانی مجازات‌های مسخره و سادیستی شود؟

«باسکت»^{۲۶} در کتاب خود در باره معتقدات اسلامی در باره اعمال جنسی، بدون رعایت نزاکت ادبی، آشکارا می‌نویسد: «در اسلام ارزش‌های اخلاقی وجود ندارد.» به‌مسلمانان فرمان داده شده است که از اراده مرموز الله فرمانبرداری کنند. در اسلام «خوب» و «بد» برپایه آنچه که قرآن و پس از آن مقررات اسلامی «مجاز» و یا «حرام» می‌دانند، تعریف شده است. سقراط در کتاب *Euthyphro* پرسش کرده است: «آیا شخص مقدس یا پرهیزکار به‌سبب دیندار بودنش محبوب خدا قرار گرفته و یا اینکه چون مورد مهر خدا واقع شده، فروزه تقدس به‌او ویژگی داده شده است؟» مسلمانان بنیادی برای این پرسش، پاسخی آشکار و قطعی در آستین دارند و آن اینست که اگر الله چیزی را بیسندد، آن چیز خوب و هرگاه از آن خوشش نیاید، آن چیز بد است. بنابراین، در اسلام هیچ

پدیده‌ای در نهاد نمی‌تواند بدون وابستگی به اراده و خواست الله «معقول» و یا «منطقی» و یا خوب و یا بد به‌شمار رود، بلکه سنجه بد و خوب بودن، در نهاد به‌اراده الله بستگی دارد. اگر اراده الله پدیده‌ای را (خواه زشت و خواه نیکو باشد)، خوب بداند، آن پدیده در سرشت «خوب» و اگر اراده الله آنرا بد بداند، آن پدیده در نهاد «بد» به‌شمار خواهد رفت. بدیهی است که چنین بحثی بوسیله افلاطون نمی‌تواند مورد پذیرش قرار بگیرد. «مکی» Mackie (n.d., صفحه ۲۵۶)، نیز می‌گوید: «اگر قرار بود ارزش‌های اخلاقی به‌گونه کامل بوسیله فرمان‌های الهی تعیین شود، چنانکه هر خوبی برای این خوب شناخته شود که با خواست خدا برابری می‌کند، آنوقت دیگر ادعای یک خداشناس، مبنی بر اینکه خدا خوب است ارزش خود را از دست می‌داد و خدا نیز نمی‌توانست ادعا کند که با آفرینش جهان دست به عمل نیکوئی زده است.»^{۲۶۷} «مکی»، در کتابی که پیش از کتاب پیشین نوشته (۱۹۷۷، صفحه ۲۳۰)، ابراز عقیده می‌کند که باورهای مسلمانان در باره الله، ما را به نتایج زیر می‌رساند:

«هنگامی که خداوند خود را خوب دانسته و از خویش به‌نکونی نام می‌برد، این اندیشه را به‌وجود می‌آورد که خدا خود را دوست دارد و یا از خدا بودن خود خشنود است. همچنین این اندیشه نشان می‌دهد که فرمانبرداری از ارزش‌های اخلاقی باید برپایه برابر بودن آن ارزش‌ها با خواست‌های خود کامه یک عامل دلمی مزاج و ستمگر باشد. فرآیند این پندار سبب شده است که بسیاری از اندیشمندان مذهبی با بخش نخست فرض موافقت کنند. یعنی اینکه «فرد مقدس و پرهیزکار برای این مقدس نامیده می‌شود که خدا او را دوست دارد و نه اینکه فرورژه‌های انسانی‌اش، او را مقدس ساخته است». و این موضوع به‌نوبه خود، فرآیند شکفت‌آوری برای دانش اخلاقی خواهد داشت. بدین شرح که اگر برآستی نهاد خوب و یا بد بودن پدیده‌ای به‌اراده الله وابستگی داشته باشد، در اینصورت فرورژه‌ها و ارزش‌های اخلاقی را نیز به‌گونه کامل باید از وجود خدا و بحث‌های مذهبی جدا ساخت و اصول اخلاقی را رشته مستقلی به‌شمار آورد که با معتقدات مذهبی و دینی هیچگونه ارتباط و وابستگی ندارند و یا به‌گفته دیگر، اصول و فرورژه‌های اخلاقی را باید از رشته حکمت الهی حذف کرد.»^{۲۶۸}

«راسل»^{۱۶۹} در باره لزوم منطقی آزادی و جدائی ارزش‌های اخلاقی از هر

بحث متافیزیکی و الهی می‌نویسد:

اگر ما به‌گونه کامل اطمینان داشته باشیم که بین خوب و بد تفاوت وجود دارد، در اینصورت باید بدانیم که آیا این تفاوت به فرمان خدا بستگی دارد یا نه؟ اگر تفاوت بین خوب و بد به فرمان خدا بستگی داشته باشد، بنابراین برای خود خدا بین خوب و بد تفاوتی وجود ندارد و در نتیجه ذکر اینکه خدا خوب است، اهمیت خود را از دست خواهد داد. حال اگر، همچنانکه دانشمندان علوم حکمت الهی عقیده دارند، ما بگوئیم خدا خوب است، در اینصورت باید بلور داشته باشیم که خوب و بد دارای مفاهیمی هستند که با احکام الهی پیوندی ندارند، زیرا احکام الهی بدون توجه به اینکه با خدا پیوند دارند، خوب هستند و نه بد. حال اگر ما بگوئیم که خوب و بد، تنها آفریده شده خداوند نبوده و نهاد آنها پیش از خدا وجود داشته است (n.d.، صفحه ۱۹). ما نمی‌توانیم از زیر مسئولیت‌های اخلاقی خود که بوسیله خرد ما درک می‌شود، شانه خالی کنیم.

همچنین، ما نمی‌توانیم تئوری دوزخ را از نظر اخلاقی تمجید کنیم. بین تمام سوره‌های قرآن، تنها دو سوره (سوره‌های فاتحه و توبه)، می‌گویند، خدا بخشنده و مهربان است. ولی، آیا یک خدای مهربان، چون بنده‌اش به او ایمان نیاورده، بدنش را تا ابد به شکنجه‌های آتشکاه دوزخ می‌سپارد؟ به گونه‌ای که «راسل» می‌گوید: «براستی، حتی نمی‌توان پندار کرد که کسی که در نهاد خود نشانی از مهربانی داشته باشد، اینچنین ترس‌ها و وحشت‌هایی را در دنیا پراکنده کند.» «انتونی فولو»^{۱۷۰} Antony Flew می‌نویسد: «بین تخلفات محدود و نا چیز مجازات‌های بی‌انتهای و بدون نهایت، اختلاف بیش از اندازه وجود دارد. تئوری دوزخ در قرآن، یک شکنجه‌گری ستمگرانه و وحشی نهاد و سادیستی است که مهر الهی خورده است. افزون بر آن، مفهوم تئوری دوزخ آنست که برپایه ترس به وجود آمده و این امر با ارزش‌های اخلاقی مغایرت و ناهمگونی دارد.» آیه ۲ سوره نحل، می‌گوید: «خدائی بغیر از من وجود ندارد، پس از من بترسید.» به گونه‌ای که «گیب» گفته است: «در اسلام، انسان پیوسته باید در ترس و وحشت دائم از [خدا] زندگی کند و پیوسته در برابر او جبهه

بگیرد - این معنی اصطلاحی عبارت «ترس از خدا» می‌باشد که صفحات قرآن را از ابتدا تا انتها پوشانیده است. « (۱۹۵۳، صفحه ۳۸) ۲۷۱ در اسلام، به جای اینکه ما بر پایه احساس مسئولیت انسانی و وظیفه اجتماعی و یا عواطف انسان دوستی با همگنان خود رفتار کنیم، باید کردار و رفتار خود را با دیگران بر پایه ترس و وحشت از مجازات‌های الهی و ارضای حس خودخواهی خود با گرفتن پاداش از خدا در این دنیا و نیز در جهان آینده، قرار دهیم. «مکی»، درست می‌گوید که:

«مفهوم تئوری مقایسه کردن رفتار و کردار انسان با فرمان الهی اینست که لزومی ندارد، منش انسان بر پایه هدف‌های نیکوی انسانی و یا نیازهای احساسی و عاطفی او انجام بگیرد، بلکه تنها باید در جهت راضی کردن خواست‌های روانی یک فرد ستمگر و نابخرد پایه‌ریزی شود. البته، اگر خدای ما خدای با حسن نیتی می‌بود که برای حل مشکلات ما الهامات قابل اعتماد صادر می‌کرد، ما می‌توانستیم از احکام او بهره بگیریم، ولی الهاماتی که خدا برای ما فرستاده، چنین فروزه‌ای ندارد. حتی یک انسان دیندار و خدانشناس نیز گواهی خواهد کرد که الهامات الهی در تورات، انجیل و قرآن کوتاه‌نگرانه، ساده‌اندیشانه، واپسگرا و وحشی‌نهاد بوده‌اند» ۲۷۲

به گونه‌ای که «هنس کونگ» Hans Kung می‌نویسد: «ما خود باید مسئولیت ارزش‌های اخلاقی خود را با باورهای دینی پیوند دهیم، در واقع، فروزه‌های اخلاقی خود را از ارزش خالی کرده‌ایم.»

ناتوانی های الله

به ما گفته شده است که الله قادر یگانه، دانای مطلق و نیکخواه و نیک اندیش است. ولی او در عمل؛ وجود ستمگر، زودرنج و کج منشی است که قدرت ندارد، بندگان سرکش و کافر خود را کنترل و اداره کند. او دارای خشم، غرور، حسد و سایر ناتوانی‌های اخلاقی است که برای یک موجود کامل، شکفت‌آور می‌باشد. اگر بر راستی، الله موجودی کامل و بی‌نیاز است، چرا باید به وجود انسان در دنیا نیاز داشته باشد؟ اگر او قادر یگانه و مطلق است، چرا از افراد بشر درخواست کمک می‌کند؟ بالاتر از همه، چرا یک تاجر گمنام کوتاه‌اندیش عرب را که دارای فرهنگ

واپسگراست، به عنوان پیامبر خود در روی زمین برگزیده است؟ آیا برای موجودی که از لحاظ اخلاقی کامل و از همه برتر می باشد، شایسته است که از بندگانی که خود آفریده، درخواست کند که او را مورد ستایش و پرستش قرار دهند؟ آیا ما در باره روانشناسی شکفت‌انگیز کسی که افراد بشر و یا موجودات ماشینی مانندی را می آفریند و از پیش برایشان سرنوشت می سازد تا روزی پنج بار برای ستایش او به خاک بیفتند، چگونه باید داوری کنیم؟ تردید نیست که این میل بیمارگونه برای ستایش شدن، شایسته فروزه‌های اخلاقی یک موجود برتر نیست؟ «پال گریو» Palgrave (DOI، صفحه ۱۴۷)، در باره خدای قرآن می نویسد:

«بنابر این، خداوند موجودی است که به گونه ابدی و بی نهایت از همه آفریده‌های روی زمین که در برابر او حکم ماشین بیحرکتی را دارند، متفاوت و بالاتر بوده و دارای توان بی انتهایی است که هیچ قاعده و قانون و حدی بغیر از اراده مطلق و یکتای خودش را به رسمیت نمی شناسد. آفریده شده‌های الله دارای هیچ توان و اختیاری نیستند و از اینرو الله چیزی از آنها نمی خواهد. زیرا الله خود دارای همه توانایی‌های موجود در دنیاست و آفرید شده‌هایش بوسیله او آفریده شده، تابع او هستند و برای وجود او آفریده شده‌اند. و دوم اینکه، هیچیک از آفریده‌های او حق ندارد نسبت به همگنان خود ادعای هیچگونه برتری و تمایزی بکند. آفریده‌های الله در تساوی بدون چون و چرا، بنده خوار و افتاده الله بوده و بدون توجه به ارزش‌ها، شایستگی‌ها و فضیلت‌های خود، همه آلت یک قدرت یگانه و توانا هستند و آن قدرت الله است که آفریده‌هایش را یا خورد و نابود می کند و یا به سود و فایده می رساند، یا آنها را به حقیقت راهنمایی می کند و یا همراه و به اشتباه می اندازد، یا آنها را به بزرگی و احترام می رساند و یا به شرم و رسوائی می کشاند، یا آنها را شاد و خوشبخت و یا مصیبت‌زده و بدبخت می سازد و همه این کارها را بر پایه اراده و چگونگی میل و خواسته خود، انجام می دهد.»^{۲۷۳}

انسان هنگامی که چنین فروزه‌هایی را در باره الله می شنود، در بدایت امر فکر می کند که این فرمانروای مطلق دارای قدرت غیر قابل کنترل کننده و بی نهایت بوده و از خشم، نیاز و تمایلات احساسی خالی است، در

حالی که اینگونه نیست. زیرا، او نسبت به آفریده‌هایش یک احساس مهم دارد که پایه و اساس رفتارش را تشکیل می‌دهد و آن حسد است. الله، میل ندارد بنده‌هایش به توانائی یکتا و مطلق او دست یافته و آن قدرت را در جهانی که زیر اراده و میل اوست، به کار برند. بنابراین، استعداد و آمادگی الله برای مجازات بیش از دادن اجر و پاداش؛ برای ایجاد رنج و درد و عذاب بیش از شادی و خوشی و برای نابودی بیش از سازندگی است. یگانه رضایت الله در اینست که آفریده‌هایش به گونه دائم احساس کنند که آنها تنها بنده، برده، آلت‌های بی‌اراده و ابزارهای ناچیز و حقیر او هستند. تا از این راه بهتر به توانائی مطلق و یگانه او گردن نهند و بدانند که توانائی او بالای توانائی آنها، مکر و حيله‌اش بیشتر از مکر و حيله آنها، اراده‌اش بالای اراده آنها و پُرمُنشی و غرور او بیش از پُرمُنشی و غرور آنهاست. به گفته دیگر، توانائی، مکر و دسیسه، اراده و پُرمُنشی و غرور، تنها به‌الله ویژگی دارد و بس. (برای پُرمُنشی و غرور الله به سوره حشر و برای مکر و دسیسه او به آیه ۴۷ سوره آل عمران و آیه ۳۰ سوره انفال نگاه کنید.)

این الله که توان و اختیارش بی‌نهایت بوده، تنها به وجود خود عشق می‌ورزد و تیز تنها از وجود خود شادی و سرخوشی می‌گیرد، در این جهان بزرگی که زیر فرمان اوست، یگانه و تنهاست؛ نه فرزندی دارد، نه همنشینی و نه مشاوری. این الله قادر مطلق، آفریده‌هایش را به هیچ می‌گیرد و خودخواهی و خودپرستی او همراه با تنهائی‌اش، سبب استبداد و خودکامگی مطلقش شده است. آنچه که در جهان وجود دارد از الله بوده و همه در الله جمع می‌باشند. «پال گریو» ادامه می‌دهد:

هر کسی که با زبان عربی آشنائی داشته باشد، گواهی خواهد کرد که خدائی که به شرح بالا به‌گونه کفرآمیز یک هیولای شکفت‌انگیز و شریر و درنده‌خو ترسیم شده و در تمام متون قرآن، این فروزه‌ها واژه به‌واژه در باره او تأکید و با مفاهیم تمام آیه‌ها بافته شده، در واقع آینه و بازتاب مغزی نویسنده آن بوده است.

و برآستی باید گفت که اینهمه فروزه‌هایی که در اسلام از الله ترسیم

شده، تراوشات مغزی و عقیدتی خود محمد بوده و این موضوع را حدیث‌های موجود به‌خوبی شهادت و گواهی می‌دهند. ما از این موضوع نمونه‌های معتبر بسیاری در دست داریم که من یکی از آنها را که از بین شمار زیادی در خاطر نگهداری کرده و از وهابی‌های نجد شنیده‌ام، ذکر می‌کنم.

بدین ترتیب، هنگامی که الله... تصمیم گرفت نژاد بشر را بیافریند، مثنی خاک از همان خاکی که بعدها تمام بشریت را با آن آفرید با دستهایش از زمین برداشت و سپس آن خاک را به دو بخش برابر تقسیم کرد، یک بخش آنرا به دوزخ پرتاب کرد و گفت: «این سهم ابدی آتش دوزخ که البته برای من اهمیتی ندارد.» و بخش دیگر را به بهشت پرتاب کرد و گفت: «و اینهم سهم بهشت که آنهم برای من مهم نیست.» (مشکات‌المصابیح، باب‌القدر.)

و اما نکته جالب دیگر؛ تقدیر، جبر، سرنوشت و یا به اصطلاح بهتر، محکومیت از پیش است که قرآن پیوسته از آن دم می‌زند و آنرا آموزش می‌دهد. در قرآن و اسلام، بهشت و دوزخ هیچگونه پیوندی با علاقه و نفرت الله و نیز هیچ نوع ارتباطی با شایستگی‌ها و یا عیوب افراد بشر و منش نیکو و یا زشت آفریده‌شدگان ندارد. دلیل این امر آنست که کردار و رفتاری را که ما خوب یابیم، درست یا نادرست، گناه و یا نیکو می‌دانیم، همه در نهاد یکی و یکپارچه هستند و نه شایستگی تمجید و تحسین دارند و نه سرزنش و ملامت. نه در خور پاداش هستند و نه مجازات، بلکه تنها عاملی که سبب تشخیص عمل مثبت از منفی می‌شود، اراده و میل خودکامه وجود هیولانی است، به نام الله. در یک جمله باید گفت که الله، فردی را تا ابد با زنجیرهای آتشین در میان دریا‌های مذاب آتش می‌سوزاند و یا فرد دیگری را در فاحشه‌خانه‌های جاودانی بین چهل حوری بهشتی جای می‌دهد، زیرا این اراده اوست و از این کار شادی و خوشی برمی‌گیرد.

بنابراین، افراد بشر گذشته از فروزه‌های بدنی، اجتماعی و ارزش‌های اخلاقی، همه در یک فراز یکسان و مساوی آلات و ابزار یک کارفرمای بزرگ و برده و بنده یک ارباب یکتا هستند، به نام الله.

و محمد پیامبر اوست

هر مذهبی با این ادعا که خدا فرمان پیامبری را به فرد ویژه‌ای ابلاغ کرده، دگن خود را باز کرده است. کلیمی‌ها، موسی را دارند؛ مسیحی‌ها از عیسی مسیح و حواریون پیروی می‌کنند و ترکها دنباله‌روی محمد هستند. این وانمود سازی حاکی از اینست که خدا تنها به این افراد تعلق دارد و سایر افراد بشر از وجود خدا محروم هستند. هر یک از کلیساها کتابی دارند که آنرا وحی و یا کلام خدا می‌دانند. کلیمی‌ها باور دارند که خداوند کتاب آنها را به گونه حضوری به موسی داده است. مسیحی‌ها ادعا می‌کنند که کلام خدا بوسیله وحی برایشان نازل شده و ترک‌ها بر این باورند که کلام خدا (قرآن) بوسیله یک فرشته از آسمان نازل شده است. هر یک از کلیساها، کلیسای دیگری را متهم به بی‌دینی می‌کنند و من به هیچیک از آنها عقیده‌ای ندارم.

Thomas Paine, The Age of Reason^{۲۷۱}

مسلمانان باور دارند که الله و یا خدا، محمد را پیامبر تمام افراد بشر تعیین کرده است. اگرچه، مسلمانان و مفسران غربی خوشبین به اسلام، آیه‌های ۲ تا ۱۸ سوره نجم را در باره دیدار محمد با الله رد می‌کنند، ولی تردید نیست که محمد خود ادعا نموده که با الله دیدار کرده است. همچنین محمد گفته است که گاه‌به‌گاه با فرشته جبرئیل که از سوی الله برایش وحی می‌آورده، گفتگو داشته است. چگونه محمد می‌داند که با الله و یا یک فرشته دیدار کرده است؟ چگونه او می‌داند که تجلیات ویژه او، تجلیات الله بوده است؟ ولو اینکه ما باور داشته باشیم که محمد در ادعاهای خود راستگو بوده، آیا او نمی‌توانسته است، صادقانه اشتباه کرده باشد؟ افرادی که در زمان ما ادعا می‌کنند که دسترسی مستقیم به خدا دارند، ما آنها را بیمار مغزی به‌شمار می‌آوریم. چگونه ما می‌توانیم باور کنیم که براستی الله و یا یک فرشته به محمد الهام و وحی رسانیده‌اند؟ به گونه‌ای که «توماس پین»^{۲۷۰} (n.d.)، صفحه ۵۲، گفته است:

هرگاه فرض کنیم که پدیده‌ای تنها به یک شخص ویژه الهام شده و نه به سایر افراد، در اینصورت هنگامی که این شخص موضوع الهام را به نفر دوم و نفر

دوم به شخص سوم و این شخص به نفر چهارم و غیره می‌رساند، دیگر آن موضوع نمی‌تواند برای همه مردم حکم الهام داشته باشد. بلکه آن موضوع تنها برای شخص اول، شکل الهام و برای دیگران صورت شایعه خواهد داشت و از اینرو سایر افراد مجبور نخواهند بود، آنرا باور کنند.

ارزش و اهمیت الهام همیشه برای شخص نخستی است که مورد الهام قرار می‌گیرد و اگر چه این شخص ممکن است خود را مجبور به باور کردن آن بداند، ولی دیگران آن قید را ندارند. هنگامی که موسی به فرزندان اسماعیل اظهار داشت که ده فرمان در دو لوح از دست خدا به او داده شده است، آنها مجبور نبودند گفته او را باور کنند؛ زیرا آنها بغیر از سخنان موسی، دلیل دیگری نداشتند که ده فرمان از دستهای خدا به وی داده شده است و ارزش سخنان موسی برای من، مانند اهمیت سخنانی است که من از تاریخ‌نویسان می‌شنوم. درست است که ده فرمان شامل احکام نیکو، اخلاقی و با ارزشی هستند، ولی هیچ نشانه‌ای از خفاوند به آنها نجسبیده است. بدیهی است، هر انسان شایسته‌ای که از حقوق و قانون آگاهی داشته باشد، بدون چسباندن خود به نیروهای برتر، می‌تواند مانند آن احکام را بیافریند.

هنگامی که به من گفته می‌شود که قرآن در آسمان نوشته شده و بوسیله یک فرشته به محمد ابلاغ شده است، این موضوع برای من حکم شایعه‌ای را دارد که مانند مورد پیش از دست دوم بازگو شده است. من فرشته را به چشم خود ندیده و بنابراین حق دارم که آنرا باور نکنم.

هر گاه تئوری «ونسبرو»، «کرون» و «کوک» را که می‌گویند (اسلام، بر اثر نفوذ خاخام‌های کلیمی‌ها به وجود آمد و نه در زمان ظهور محمد و محمد کوشش کرد، با نسخه‌برداری از رسالت پیامبری موسی، خود را به بهانه گرفتن وحی از الله، پیامبر عرب بداند)، در نظر بگیریم، آنزمان تئوری «پین» که رسالت پیامبری موسی و محمد را با همان هدف‌ها و شرایط انسانی در کنار یکدیگر قرار داده، به درستی خواهد پیوست.

افزون بر آن، به گونه‌ای که «پین» می‌گوید، بسیار مهم است بدانیم که در داخل تورات و قرآن، هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که درونمایه آنها را به خدا وابستگی دهد. بر عکس، درونمایه و متون قرآن دارای مطالبی

است که بهیچوجه نمی‌توان آنها را به‌خدا نسبت داد. گذشته از همه اینها، متون تورات و قرآن با یکدیگر تضاد و ناهمگونی دارند. حال چگونه و با چه معیاری ما باید در باره درستی یکی از آن دو داوری کنیم؟ هر دو می‌گویند، دربردارنده نوشتارهای مقدسی هستند که از سوی خدا به آنها ابلاغ شده، ولی ما می‌دانیم که هیچ الهامی را نمی‌توان با ارزش دانست.^{۲۷۶}

بسیار شگفت‌انگیز است که هنگامی که خداوند می‌خواهد خود را به مردم نشان دهد، تنها یک نفر را هدف قرار می‌گیرد. چرا خدا خودش را به میلیون‌ها نفر افرادی که در یک استودیوم بازی فوتبال که برای تماشای جام جهانی گرد آمده‌اند، نشان نمی‌دهد؟ به‌گونه‌ای که «پاتریشیا کروون» نوشته است: «خدا دارای عادت شگفت‌آوری است که هنگامی که می‌خواهد خود را به مردم نشان دهد، تنها با یک شخص ویژه مکاتبه می‌کند.» سایر افراد بشر باید حقایق را از او بیاموزند و دانش و آگاهی‌های خود را در باره خدا، از شخص دیگری به‌دست آورند و بهای آن اینست که زیر فرمان او درآیند. و جالب اینجاست که همین شخص، سرانجام بوسیله یک سازمان بشری فرو خواهد ریخت و یا به گفته دیگر، خدا بوسیله سایر مردم کنترل می‌شود. « [TLS, January 21, 1944, p. 12]

ابراهیم، اسماعیل، موسی، نوح و سایر پیامبران

به‌ما گفته شده است که ابراهیم در کلدان زایش یافته و فرزند یک کوزه‌گر تنگدست که با ساختن بت‌های کوچک گلی روزگار می‌گذرانید، بوده است. کدام انسان خردگرانی می‌تواند باور کند که یک پسر کوزه‌گر از ۹۰۰ میل بیابان‌های غیر قابل عبور به‌مکه مسافرت کرده باشد. هرگاه او یک سردار پیروز می‌بود، بدون تردید می‌باید به‌کشور زیبایی مانند آسور رفته باشد و اگر آنگونه که فرض شده است، او یک انسان تنگدست بوده، نمی‌توانسته است، بنیانگذار یک حکومت پادشاهی در یک کشور خارجی شده باشد.

Voltaire^{۲۷۷}

اینکه ما بگوئیم، اعراب از نسل اسماعیل به‌وجود آمده‌اند، مانند آنست که

باور داشته باشیم که فرانسوی‌ها نسل «فرنگوس» فرزند «هکتور» هستند.

Maxime Rodinson^{۲۷۸}

تردید نیست که ابراهیم، هیچگاه به مکه نرفته بوده است.

Montgomery Watt^{۲۷۹}

نکته مهم اینست که... اگر حقیقتی بوسیله روش‌های تاریخی معتبر،

ثابت شده باشد، باید آنرا پذیرش کرد.

Montgomery Watt^{۲۸۰}

مسلمانان بر پایه سنت‌های خود باور دارند که خانه کعبه، یعنی ساختار مکتب شکلی که در مسجد مقدس در مکه واقع شده است، بوسیله ابراهیم و اسماعیل ساخته شده است. ولی، از سنت‌های اسلامی که بگذریم، هیچ مدرک و دلیلی خواه کتبی‌ای، خواه وابسته به آثار باستانشناسی و غیره وجود ندارد که این ادعا را ثابت کند. «هورگرونج» در پژوهش‌های خود نشان داده است که محمد این داستان را از خود نوآوری کرد تا به دینی که می‌خواست بسازد، زمینه و مایه عربی بدهد و با این روش تحسین‌انگیز، محمد دین مستقلی به وجود آورد و کعبه را با پیشینه‌های تاریخی و مذهبی ویژه‌ای که برای اعراب داشت، وارد ساختار عقیدتی اسلام نمود.

با توجه به مطالب گسترده‌ای که از اسفار پنجگانه (Pentateuch) وارد قرآن شده - موسی در ۵۰۲ آیه در ۳۶ سوره؛ ابراهیم در ۲۴۵ آیه در ۲۵ سوره؛ نوح در ۱۳۱ آیه در ۲۸ سوره - جای شگفتی است که انتقاداتی که از نوشتارهای مقدس یهودیان به عمل آمده، قرآن را لمس نکرده و شبیه همان انتقادات از قرآن نشده است. مسلمانان، کلیمی‌ها و مسیحی‌ها همه به یک اندازه به اسفار پنجگانه که بوسیله موسی نگارش شده، عقیده سپرده‌اند. قرآن اسفار پنجگانه را تورات نامیده که این واژه از «تورات» عبری گرفته شده است.

دانشمندان درستی همه داستانهای تورات را مورد تردید قرار داده و

اسلام نمی‌تواند از این بی‌اعتباری خالی و برکنار باشد. در سده هفدهم، «لاپیرره» La Peyrere «اسپینوزا» Spinoza و «هابس» Hobbes، اظهار داشته‌اند که اسفار پنجگانه نمی‌تواند بوسیله موسی نوشته شده باشد. «اسپینوزا» در کتاب *A Theologic - Political Treatise*^{۸۱} می‌نویسد: «از آنچه که گفته شد، از نور خورشید در ظهر یک روز آفتابی روشن‌تر است که اسفار پنجگانه بوسیله موسی نوشته نشده، بلکه شخصی که سالها پس از او زندگی می‌کرده، آنرا نوشته است.»

سپس، در سده نوزدهم دانشمندان بزرگی مانند «گراف» Graf و «ولهوسن» Wellhausen ثابت کرده‌اند که اسفار پنجگانه (یعنی کتاب‌های سفر پیدایش، سفر خروج، سفر لایوان، سفر اعداد و سفر تثبیه)، مجموعه‌ای از نوشتارهایی است که چهار نفر نویسنده در ایجاد آن شرکت داشته و با حروف P, J, E, D مشخص شده‌اند.

«رابین لین فوکس»^{۸۲} Robin Lane Fox، در این باره می‌نویسد:

برای نگارش تورات نویسنده پنجمی که نامش برای ما روشن نیست و باید بین ۲۵۰ و ۴۰۰ پیش از میلاد و بنا به باور من، نزدیک ۴۰۰ سال پیش از میلاد زندگی کرده باشد، به چهار نویسنده نخست افزوده شده است. همچنانکه او مطالبی را که چهار نویسنده پیش از او نوشته بودند، درهم می‌یافته کوشش کرده است که مفاهیم آنها را نگهداری کند. او نه یک ویراستار درجه دوم بود و نه به عقیده من یک تاریخ‌نویس و بدون تردید، اگر کسی به او می‌گفت، متونی را که او درهم آمیخته، واقعیت ندارد، بسیار شکفت زده می‌شد... درستی این مطالب از نظر تاریخی بسیار ناچیز بود، زیرا نه شواهد و مدارکی آنها را پشتیبانی می‌کرد و نه اینکه آنها در سده‌ها و یا هزاره‌های تاریخی ویژه‌ای که از آنها سخن می‌رفت، نوشته شده بودند. چگونه برخی روایات زبانی می‌توانست در درازنای اینهمه سالهای بسیار دراز با درستی باقی مانده باشد؟... در باره آنهمه شکفتی‌های روی زمین که در آن نوشتارها آمده، مانند برج بابل، شاهکارهای یعقوب و ابراهیم، هیچ مدرکی وجود ندارد نشان دهد که این مطالب درستی و اعتبار دارد. تنها داستانی که با جزئیات کامل در سفر تکوین آمده، داستان شکفت‌انگیز یوسف است که از دو بنمایه برداشت و باهم آمیخته شده‌اند، ولی هیچیک

از آنها پایه‌های تاریخی درستی ندارند.

تورات نه بوسیله موسی نوشته شده و نه بوسیله شخص دیگری به او داده شده و هیچ دلیلی وجود ندارد که شاهکارهای ابراهیم و دیگران که در آن شرح داده شده، درست باشد. بدون تردید، هیچ تاریخ‌نویسی حتی زحمت این تخیل را به خود نخواهد داد که برای کشف درستی و یا نادرستی متون تورات به بنمایه‌های اسلامی مراجعه کند. به گونه‌ای که ما در پیش گفتیم، آنچه که مسلمانان در باره ابراهیم، موسی و دیگران نوشته‌اند، از نوشتارهای خاخام‌های کلیمی برداشت شده و یا اینکه در پایه افسانه‌هایی هستند (مانند ساختن خانه کعبه و غیره) که چندین هزار سال پس از اینکه از آن افسانه‌ها سخن رانده شده، نوآوری گردیده‌اند.

تاریخ‌نویسان، حتی از این مرزها فراتر رفته و باور دارند، ابراهیمی که در تورات از او سخن رانده شده، هیچگاه در دنیا وجود نداشته است؛ عقیده کلیمی‌ها در باره سرگردانی ابراهیم، هیچگونه ارزش و درستی تاریخی ندارد. سرگردانی ابراهیم، بنده فرمانبردار بیهوش، یک برداشت پنداری دینی است که سنت‌های ابراهیم و لوت را با یکدیگر پیوند می‌دهد. (Thompson, 1974) این نویسنده در صفحه ۲۲۸ ادامه می‌دهد:

نه تنها هیچ مدرک وابسته به باستان‌شناسی در باره درستی رویدادهای تاریخی پیامبران اسرائیلی در تورات وجود خارجی ندارد، بلکه هیچیک از سایر روایات آن نیز تأیید نشده است. بر پایه آنچه که ما از تاریخ فلسطین در هزاره دوم پیش از میلاد و نیز چگونگی ایجاد سنت‌ها و رویدادهای سفر تکوین در تورات می‌دانیم، می‌توان نتیجه گرفت که درستی و اعتبار آنچه که دانشمندان و نیز افراد عادی مردم در باره پیامبران اسرائیلی که در سفر تکوین آمده می‌گویند، امکانش بسیار اندک و به گونه کامل غیر محتمل است.

سرانجام اینکه، هر گونه کوشش و کاوشی برای کشف درستی پدیده ابراهیم تاریخی، هم برای تاریخ‌نویسان و هم برای دانش‌پژوهان تورات، تلاشی بیهوده و بدون فایده است.^{۲۸۴}

«لین فاکس» می‌نویسد: «تاریخ‌نویسان، دیگر باور ندارند که افسانه‌ای وابسته به ابراهیم، جنبه تاریخی دارد. بلکه، ابراهیم نیز مانند Aeneas و

یا Heracles، یک موجود افسانه‌ای بوده است.^{۲۸۴}

نوح و داستان طوفان

داستان ساختن کشتی نوح و بردن تمام حیوانات به کشتی و طوفان جهانی همه از تورات وارد قرآن شده است. هنگامی که یاقه‌های افسانه نوح برای همگان روشن شد، مسیحی‌ها توجه خود را نسبت به این افسانه از دست دادند. تنها گروهی افراد کوتاه‌مغز هستند که هنوز هر سال به دیدن باقیمانده‌های کشتی گم‌شده نوح می‌روند. و اما مسلمانان خردباخته حاضر نیستند، واقعیات را درک کنند. من در این بحث کوشش می‌کنم به شرح بیهودگی‌های این افسانه بپردازم. بدهی است که تلاش در اثبات موضوعی که یاوگی آن روشن و آشکار است، کوششی بی‌فایده و رنجی بیجهت به نظر می‌رسد، ولی به هر حال انجام این کار را لازم می‌دانم و امیدوارم دیگران نیز همین روش را به کار برند.

به نوح دستور داده شد، از هر حیوانی یک زوج به کشتی ببرد (آیه‌های ۳۶ تا ۴۱ سوره هود). برخی از حیوان‌شناسان^{۲۸۵} حدس می‌زنند، در این دنیا ده میلیون نوع حشره وجود دارد. آیا بردن و جای دادن ده میلیون حشره در کشتی نوح امکان‌پذیر بوده است؟ درست است که حشره‌ها جای زیادی اشغال نمی‌کنند، ولی حیوانات بزرگتر که چنین نیستند. بهتر است به این بحث نظری بیفکنیم. همان دانشمندان تخمین زده‌اند که در دنیا ۵/۰۰۰ نوع خزنده، ۹/۰۰۰ نوع پرنده و ۴/۵۰۰ نوع پستاندار وجود دارد. (صفحه ۲۳۹). آیا می‌توان در خیال به پندار نوعی کشتی پرداخت که بتواند ۴۵/۰۰۰ نوع حیوانات گوناگون را در خود جای دهد؟ هر زوج از هر نوع حیوانی، از مارها گرفته تا فیل‌ها، از پرنده‌ها گرفته تا اسب‌ها، از اسب‌های آبی گرفته تا کرگدن‌ها، در حدود ۹۰/۰۰۰ حیوان را تشکیل می‌دهند. چگونه نوح توانست با شتاب به اینهمه حیوان دسترسی پیدا کند؟ چه مدت به درازا کشید تا حیوانات کند حرکت از آمازون توانستند وارد کشتی شوند؟ چگونه کانگوروها از استرالیا که شکل جزیره دارد، به کشتی پیوستند؟ چگونه خرس‌های قطبی توانستند کشتی را پیدا

کنند و وارد آن شوند؟ به گونه‌ای که «رابرت اینگرسول»^{۲۸۶} Robert Ingersoll نوشته است، آیا این حرفهای یاوه و بیهوده می‌توانند از این نیز پیشتر روند؟ ما یا به این افسانه پنداری و خیالی نباید با مفهوم عادی واژه‌هایی که برای بیان آن به کار رفته، نگاه کنیم و یا باید به این چیستان، پاسخ ساده‌اندیشانه و ضعیفی مانند: «هرچه خدا بخواهد امکان‌پذیر است.» بدهیم. اگر امکان هر عملی در این دنیا برای خدا وجود دارد، چرا در این مورد خدا به انجام چنین روش پیچیده و وقت‌گیری (دست‌کم برای نوح) دست زد؟ چرا خداوند برای نجات جان نوح و سایر افراد درست‌کردار به یک معجزه فوری دست نزد و این روش پیچیده و دراز را گزینش کرد؟

دانش زمین‌شناسی به هیچ مدرک و نشانه‌ای که حاکی از ایجاد چنین طوفانی باشد، دست نیافته است. بدیهی است که تاریخ زمین‌شناسی وجود بسیاری از طوفان‌های محلی را گواهی می‌کند، ولی هیچ دلیلی در دست ندارد که یک طوفان جهانی در این دنیا روی داده و یا حتی طوفانی به وقوع پیوسته که تمام منطقه خاور میانه را در بر گرفته است. در حال کنونی برای ما ثابت شده است که داستان طوفان نوح که در تورات ذکر شده و قرآن از آن برداشت کرده، از افسانه‌های رایج در بین‌النهرین گرفته شده است: «هیچ دلیل و منطقی وجود ندارد که ما برای اثبات پیوند داشتن داستانهای رایج در بین‌النهرین با نوشتارهای مقدس عبری‌ها در باره افسانه طوفان نوح، هیچ کوششی به عمل آوریم. زیرا، افسانه عبری طوفان نوح، به احتمال بسیار زیاد از افسانه‌های بین‌النهرین گرفته شده است. این داستان‌ها افسانه هستند و نه تاریخ.»^{۲۸۷}

داود و زبور

قرآن همچنین مسلمانان را به این باور رهنمون می‌شود که داود کتاب زبور را به همان وسیله‌ای که موسی کتاب تورات را دریافت کرده، به دست آورده است. (آیه‌های ۱۶۳ تا ۱۶۵ سرره نساء). ولی، دانشمندان کارشناس تورات باور دارند که داود از خود چیزی ننوشته است. داود، شاید در

حدود سال ۱۰۰۰ پیش از میلاد بسر می‌برده، ولی ما می‌دانیم که زیور سالهای بسیار بعد، در زمانی که یهودی‌ها به بابل تبعید شدند، یعنی پس از سال ۵۳۹ پیش از میلاد نوشته شده است:

کتاب زیور شامل پنج مجموعه سرودهای روحانی است که بیشتر آنها برای استفاده در معبد دوم (معبد Zerubbabel) نوشته شده است. در چند مورد، چکامه‌های بسیار قدیمی وارد کتاب زیور شده، و گویا همه و یا در حدود همه آنها در زمان پس از تبعید یهودی‌ها به بابل نوشته شده است. شاید بتوان گفت که هیچیک از مجموعه‌های زیور به داود بستگی ندارد. چندین مجموعه از زیورهای داود در ستایش از پادشاهان Hasmonian به‌رشته نگارش درآمده است (۶۳-۱۴۲ پیش از میلاد)^{۲۸۸}

آدم و فرضیه تکامل، آفرینش و جهان‌شناسی جدید

بسیاری از مسلمانان هنوز با حقیقت تکامل آشنا نشده‌اند... داستان آدم و حوا... در اصل و منشاء پیدایش نژاد بشر، هیچ دلیل علمی ندارد.
Watt^{۲۸۹}

قرآن در باره آفرینش به شرح گفتارهای ناهمگون پرداخته و از این راه گرفتاری‌های بزرگی برای تفسیرکنندگان این کتاب به وجود آورده است: ما زمین و آسمان‌ها و آنچه را که بین آنهاست، همه را در شش روز آفریدیم و هیچ رنج و خستگی به خود راه ندادیم (آیه ۳۷ سوره ق). آیا شما کسی که این دنیا را در دو روز آفرید انکار می‌کنید؟ آیا شما برای چنین خدائی شریک و مانند قائل می‌شوید؟ او پروردگار جهانیان است. او در روی زمین کوهها برافراشت و انواع برکات و منابع بسیار در آن قرار داد و خوراک و روزی اهل زمین را در چهار روز معین و مقدر نمود. آنگاه به آفرینش آسمان‌ها توجه کامل کرد که آسمان‌ها دودی بود و او گفت که ای آسمان و زمین به سوی خدا به شرق و غرب و یا به جبر و کراهت بشتابید. آنها گفتند ما با کمال شوق و میل به سوی تو می‌شتابیم. آنگاه خدا، نظم هفت آسمان را در دو روز استوار نمود و در هر آسمانی به نظم دستور داد و آسمان دنیا را به چراغهای درخشنده زیب و زیور داد. این تقدیر خدای مقدر دانست. (آیه ۹ سوره فصلت)

تقدیر خدای مقتدر داناست. (آیه ۹ سوره فصلت)

سوره فصلت می‌گوید، دو روز برای زمین، ۴ روز برای خوراک و دو روز برای هفت آسمان که جمع آن می‌شود هشت روز، ولی آیه ۷ سوره ق، آفرینش را در شش روز بیان می‌کند. بدین ترتیب، تفسیرکنندگان قرآن باید به انواع ترفندهای ادبی پناه ببرند و توان بازی کردن با واژه‌ها و مفاهیم قرآن را داشته باشند تا بتوانند، در صورت امکان، این ناهمگونی را به سامان در بیاورند.

(Levy 1957, p. 2, 4)، می‌نویسد: «آسمان‌ها و زمین و موجودات زنده آن، دلیل وجود خدا و توان اوست.» آیه ۱۶ سوره انبیاء می‌گوید: «ما آسمان‌ها و زمین و بویژه افراد بشر را از روی سبکسری و بازیچگی نیافریدیم.» آیه ۷۲ سوره احزاب و (Levy 1957, p. 2, 4)، هر دو می‌نویسند: «برای افراد بشر و جن‌ها وظیفه ویژه پرستش الله مقرر شده است و اگرچه آسمان‌ها و زمین و کوهها در ابتدا از انجام این مزیت سرباز زدند، ولی پس از اینکه بشر به پرستش الله اقدام کرد، آنها نیز در انجام این وظیفه از بشر پیروی کردند.»

آیا ما باید با این تئوری شکفت‌انگیز چگونه برخورد کنیم؟ آسمان‌ها، زمین و کوهها در ردیف انسان قرار داده شده و افزون بر آن، افرادی تلقی شده‌اند که دارای کساختی مخالفت با خدا هستند! یک خدای قادر و یگانه، جهان هستی را می‌آفریند و سپس از آن پرسش می‌کند که به فرمانبرداری از او تن در دهد و این آفریده شده خدا، فرمان او را زیر پا می‌گذارد.

آفرینش بوسیله فرمان الله و با ذکر واژه «باش» انجام گرفت. پیش از آفرینش، تخت الله روی آبهای که پیش از آفرینش وجود داشتند، قرار داشت و آسمان‌ها و زمین توده‌ای آب بودند. الله، آنها را به دو بخش نمود، از یک بخش آن آسمان‌ها را ساخت و آنها را در سراسر جهان، مانند پشت‌بانی یکبارچه گسترش داد و بدون ستون روی زمین قرار داد و از بخش دیگر، زمین را به وجود آورد و پس از اینکه آنها در سراسر گیتی پهن نمود، ستون‌هایی روی سطح آن برافراشت تا تکیه‌گاه زمین بوده و از

حرکت زمین و موجودات روی آن جلوگیری کنند، زیرا دنیا از هفت زمین تشکیل شده است. در این زمان، دو دریا، یکی در کنار دیگری روان شدند که یکی دارای آب شیرین و دیگری دارای آب شور بود. ولی ملامی بین آنها قرار داده شد تا با یکدیگر مخلوط نشود. (Levy 1957, 2, 51) pp. 22.

ابتدا زمین و پس از آن آسمان‌ها آفرینش یافتند. به ماه از خودش نور داده شد (آیه ۵ سوره یونس)، و در ماه ایستگاه‌هایی تعیین کرد که مانند یک شاخه خشک منحنی درخت خسرما بود که بوسیله آن افراد بشر می‌توانستند، تاریخ سل‌ها را محاسبه کنند. (Levy 1957, p. 2, 5)

و اما در باره آفرینش آدم، آیه ۱۲ سوره مؤمنون می‌گوید: «ما آدم را از گل خالص آفریدیم. آنگاه او را نطفه کرده و در جای استوار قرار دادیم. آنگاه نطفه را علقه و علقه را گوشت پاره و باز آن گوشت را استخوان نموده و سپس بر استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم. آنگاه از آن آفریده دیگری به وجود آوردیم و آفرین بر قدرت کامل بهترین آفریننده.» آیه دیگری به ما می‌گوید: «آدمیان از نطفه بی‌ارزش آفریده شدند (آیه ۲۲ سوره مرسلات)، و نیز آیه دیگری می‌گوید، تمام موجودات زنده از همان آب مانند بقیه جهان هستی آفریده شدند (آیه ۳۱ سوره انبیاء، آیه ۵۶ سوره فرقان و آیه ۴۴ سوره نور). حیوانات بویژه برای خاطر افراد بشر آفریده شده‌اند. مردان آقای این حیوانات هستند. «ما برای افراد بشر جانورانی آفریده‌ایم که تابع آنها هستند. ما ایها را تابع قرار دادیم که یا بر برخی از آنها سوار شوند و گوشت بعضی دیگر را بخورند. همچنین، شیر آنها را نیز می‌نوشند و از آنها بهره‌های دیگر می‌برند.» (آیه ۷۱ سوره یاسین)

جن‌ها از آتش آفریده شدند و آفرینش آنها بعد از افراد بشر که از خاک آفریده شدند، انجام گرفت. جن‌ها با افراد بشر روی زمین بسر می‌برند.

در حالیکه تفسیر کنندگان قرآن، به سختی تلاش می‌کنند تا ناممکنی‌های قرآن را به گونه‌ای توجیه کنند، ولی خواننده مدبری که دارای

آگاهی‌های علمی باشد، هیچگاه به خود حتی زحمت پیدا کردن دلایل علمی برای مطالب ناهمگونی که به شرح بالا در باره آفرینش گفته شده، برنخواهد آمد. برآستی که این ناهمگونی‌ها و سردرگمی‌ها در متون قرآن تا آن اندازه زیاد است که هر کس هر چه اراده کند از افسانه‌ها، پندارها و خرافات قرآن پیدا خواهد کرد. بهمین سبب است که مسلمان‌ها باور دارند به تمام رشته‌های علمی در قرآن و احادیث اشاره شده است. به گونه‌ای که «ابن حزم» گفته است: «هر حقیقتی که بوسیله برهان قابل اثبات باشد، یا در قرآن وجود دارد و یا بوسیله محمد به روشنی ذکر شده است.» هر زمانی که کشف جدیدی در علوم فیزیک، شیمی و یا بیولوژی به عمل می‌آید، از الکتریسته گرفته تا تئوری نسبیت، هواخواهان قرآن بیدرتنگ به سوی قرآن می‌روند تا ثابت کنند که کشف مورد نظر، در قرآن هم پیش‌بینی شده است (Ascha 1989, p. 14). این گروه از مسلمانان، این تئوری را که معتقد است، پایه و اساس موجودات زنده از آب است با تئوری داروین که با کشفیات جدید دانش بیولوژی هم‌آهنگ بوده و می‌گوید، زندگی در یک «حوض کوچک گرم» آغاز شده، پیوند می‌دهند و می‌گویند، این موضوع در آیه ۳۱ سوره انبیاء پیش‌بینی شده است. سایر کشفیات مشهور علمی قرآن به عقیده مسلمانان عبارتند از: بارورشدن گیاهان بوسیله باد (آیه ۲۲ سوره حجر) و چگونگی زندگی زنبورهای عسل (آیه ۶۹ سوره نحل). جای شکفت نیست که زمانی که «کرن اسمیت» A. G. Cairn - Smith، شیمی‌دان اهل گلاسکو، می‌گوید، پاسخ چیستان منشاء زندگی را باید در خاک معمولی جستجو کرد، مسلمانان به وجد آمده و می‌گویند، قرآن نیز می‌گوید که آدم از خاک آفریده است. (Dawkins, pp. 148-65)

تردید نیست که متون قرآن در باره منشاء آفرینش و زندگی روی زمین با پیشرفت‌های جدید علمی بهیچوجه همگونی ندارد. حتی یک موضوع یکتا در قرآن، سرشار از مطالب بیهوده و یاوه است. ما در پیش دیدیم که چکونه قرآن در باره شمار روزها یا آفرینش چندگانه گوئی می‌کند. قرآن در یکجا می‌گوید، الله تنها فرمان «باش» می‌دهد و بیدرتنگ عاملی

که در نظر دارد آفریده می‌شود، ولی در جای دیگر می‌گوید، الله آفرینش جهان هستی را در شش روز به انجام رسانید. از دگر سو. با توجه به اینکه «روز» از گردش زمین به دور محور خورشید به وجود می‌آید، چگونه پیش از آفرینش، «روز» می‌توانسته وجود داشته باشد که الله می‌گوید، جهان هستی را در شش روز آفریده است. همچنین، به ما گفته شده است که پیش از آفرینش، تخت خدا روی آبها قرار داشت. آیا پیش از آفرینش، آب از کجا می‌توانسته است، وجود داشته باشد؟ تئوری نشستن الله روی تخت، نوعی اندیشه‌ای است که به انسان وابستگی دارد و نویسندگان این افسانه را به الله نسبت داده‌اند. در باره آفرینش آدم نیز در قرآن چندین شرح ناهمگون وجود دارد. آیه ۵ سوره یونس می‌گوید، الله ماه و ایستگاههای آنرا به وجود آورد تا افراد بشر بتوانند بوسیله آن شماره سالها را بدانند. تردید نیست که این گفته فرآورده مغز ناآگاه و فرهنگ ابتدائی تازی‌ها بوده است. زیرا پیش از این زمان، بابلی‌ها، مصری‌ها، ایرانی‌ها، چینی‌ها و یونانی‌هایی که دارای تمدن پیشرفته بودند، از سال خورشیدی برای شمارش زمان بهره می‌بردند. اکنون، بی‌مناسبت نیست، به شرح تئوری‌های جدید در باره منشاء جهان هستی پردازیم.

در سال ۱۹۲۹ «ادوین هابل» Edwin Hubble، کشف خود را در باره اینکه کهکشان‌ها با سرعتی که مساوی با فاصله آنها از کره زمین است، از این کره دور حال دور شدن می‌باشند، منتشر کرد. قانون «هابل» حاکی است که شتاب دور شدن یک کهکشان از زمین (V)، بسته به فاصله آن از زمین (r) می‌باشد. بنابراین، فورمول این معادله عبارتست از: $V = H_0 r$ که H_0 عامل ثابت «هابل» به شمار می‌رود. به گفته دیگر، قانون «هابل» حاکی است که دنیا در حال گسترش است. به گونه‌ای که «کافمن» Kaufmann می‌گوید: «بیلیونها سال است که جهان هستی در حال گسترش می‌باشد، به گونه‌ای که در گذشته زمانی وجود داشته که تمام ماده در جهان هستی به شکل غلظت کامل بوده است. اینگونه که معلوم می‌شود، در گذشته انفجار کلانی باید اتفاق افتاده و سبب گسترش جهان شده باشد.

این انفجار بزرگ که Big Bang نامیده می‌شود، سبب ایجاد جهان آفرینش شده است. «عمر دنیا محاسبه شده و باور بر اینست که جهان هستی بین پانزده تا بیست بیلیون سال عمر دارد.

در حدود ۱۰ ثانیه پیش از رویداد Big Bang، جهان دارای آنچنان غلظتی بود که قوانین کنونی فیزیک قادر نیستند، چگونگی فضا، زمان و ماده را در آن لحظه توجیه کنند. در اثنای یک میلیون سال نخستین، ماده و نیرو تشکیل یک پلاسمای بدون نوری را دارند که شامل فوتون‌هایی با انرژی زیاد بودند و با پروتون‌ها و الکترون‌ها برخورد کردند. در حدود یک میلیون سال پس از رویداد Big Bang، پروتون‌ها با الکترون‌ها ترکیب شدند و تشکیل اتم‌های هیدروژن را دارند. پس از این زمان، ده بیلیون سال به درازا کشید تا منظومه شمسی به وجود آمد. «سیستم منظومه شمسی از ماده‌ای تشکیل شده بود که به شکل ستاره به وجود آمده و بیلیون‌ها سال پیش ناپدید شد. خورشید به گونه‌ی یک ستاره جوان است که تنها پنج بیلیون سال عمر دارد. تمام عوامل منظومه شمسی بغیر از هیدروژن و هلیوم که از پیش به وجود آمده بودند، در نخستین ده بیلیون سال وجود کهکشان‌ها بوسیله ستاره‌های قدیمی از بین رفتند.» (Kaufmann, p.110) می‌نویسد، ما از نظر لفظی از گرد ستاره‌ها به وجود آمده‌ایم. سیستم منظومه شمسی از یک توده ابری مرکب از گاز و غبار ساخته شده که سحاب خورشیدی نامیده می‌شوند. سحاب خورشیدی مانند دیسک سرگردانی است که از پولک‌های برفی و ذره‌های گردهائی که از پوشش یخ ساخته شده‌اند، تشکیل شده است. ستاره‌های داخلی عطارد، زهره، زمین و مریخ بوسیله افزایش ذره‌های گرد به ستاره‌های کوچک و سپس ستاره‌های بزرگ تشکیل شدند. ستاره‌های خارجی، مشتری، زحل، اورانوس، نپتون و پلوتو از خرد شدن سحاب خارجی در حلقه‌های گاز و غبار پوشیده از یخ که سپس در ستاره‌های بسیار کلان متراکم شدند، به وجود آمدند. خورشید نیز در مرکز سحاب به رشد و گسترش پرداخت. پس از گذشت در حدود یکصد میلیون سال، در مرکز خورشید، حرارت به اندازه‌ای رسید که بتواند سبب بازتاب‌های تشعشعات

اتمی شود. (Kaufmann, p. 116)

شوربختانه، شرحی که در بالا در مورد تشکیل جهان هستی داده شد، با متون قرآن در این باره هیچگونه همگونی ندارد. آیه ۱۲ سوره فُصَلت قرآن می‌گوید، کره زمین پیش از آسمانها به وجود آمده، در حالیکه این موضوع واقعیت ندارد. زیرا، به گونه‌ای که در پیش گفتیم، خورشید و منظومه شمسی میلیونها سال پس از رویداد Big Bang و میلیونها ستاره پیش از خورشید به وجود آمده‌اند. افزون بر آن واژه «آسمانها» که در قرآن آمده بسیار مبهم است. آیا هدف از «آسمانها»، سیستم منظومه شمسی است و یا کهکشانها و یا جهان هستی؟ هر گاه تمام شعبده‌بازان دنیا جمع شوند، نمی‌توانند بفهمند، منظور تورات و قرآن از داستان آفرینش آسمانها در شش، هشت و یا دو روز چه بوده است. از دگرسو، نور ماه (به آیه ۵ سوره یونس نگاه کنید)، از خودش نبوده، بلکه بازتاب نور خورشید است. کره زمین به دور خورشید گردش می‌کند و نه بر عکس.

آنهايي که ميل دارند آثاري از رویداد Big Bang در قرآن کشف کنند، باید بدانند که دانش‌های جهان‌شناسی و فیزیک جدید، بر پایه ریاضیات بنیاد گرفته‌اند. بدون پیشرفت دانش ریاضیات، بویژه آن رشته‌هایی که در سده هفدهم کشف شدند، مانند دانش Calculus، فهم و درک رشته گیتی‌شناسی (Cosmology) برای ما نمی‌توانست امکان داشته باشد. بر خلاف مطالب مبهم و بی‌پایه‌ای که کتاب قرآن در باره علم نجوم و ستاره‌شناسی گفته، رویداد Big Bang بر پایه دانش «گیتی‌شناسی» و نیز ریاضیات پیشرفته، با روشنی و دقت کاملی که بوسیله زبان عادی امکان ندارد، چگونگی جهان هستی را شرح داده‌اند.

پیدایش زندگی و توری تکامل

کره زمین در حدود ۴/۵ بیلیون سال پیش به وجود آمد و شاید کمتر از یک بیلیون سال بعد از آن، برای نخستین بار با یک تکامل شیمیایی، زندگی روی زمین ایجاد شد. «اوپارین» Oparin، از دانشمندان شیمی آلی

شوری در کتاب *The Origins of Life* (1938) نوشته است که کره زمین در ابتدای پیدایش دارای برخی عناصر شیمیائی بود که در برابر تشعشع فضای خارجی و نیز منابع آسمانی انرژی به بازتاب پرداخت. «در نتیجه فعالیت‌های شیمیائی دراز مدت، ترکیبات غیر زنده به مواد زنده [شامل اسیدهای آمینه که مولکول‌های پروتئین از آنها به دست می‌آید تبدیل شدند]. با گذشت زمان و کنش‌ها و واکنش‌های شیمیائی... مواد زنده مانند گیاهان و نباتات گسترش و استواری یافتند و پیشگام ایجاد موجودات زنده شدند.»^{۱۱۱} (Birx, n.d., pp. 417 - 181.) دانشمندان بسیاری (Miller, Fox, Ponnampereuma) پس از «اوپارین» موفق شده‌اند، در آزمایشگاه‌ها از ترکیبات غیر زنده، مواد زنده به وجود آورند.

هنوز منشاء پیدایش زندگی در روی زمین بر اثر کنش‌ها و واکنش‌های شیمیائی بین دانشمندان مورد بحث است. بویژه دانشمندان کوشش می‌کنند دریابند که آیا نخست موادی شبیه به مولکول‌های RNA و یا DNA و یا اسیدهای آمینه که لازمه تشکیل پروتئین هستند، به وجود آمد. موجودات جاندار هنگامی در روی زمین به وجود آمدند که سیستم‌های زنده استعداد سوخت و ساز و تولید پیدا کردند. گسترش مواد غیر جاندار در تکامل شیمیائی راه را برای تکامل بیولوژیکی و به دنبال آن تشعشعات بیشتر و بیشتر اشکال پیچیده و گوناگون هموار کردند. (n. d., p. 419)

در سال ۱۸۵۹، «داروین» کتاب خود را زیر فرنام *On the Origins of Species by Means of Natural Selection or Favored Races in the Struggle for Life*، انتشار داد. «داروین» در دیباچه این کتاب می‌نویسد:

«در بررسی‌های وایسته به پیدایش بشر، یک طبیعی‌دان با در نظر گرفتن شباهت‌های موجودات زنده، عوامل جغرافیائی، زمین‌شناسی و غیره؛ به این نتیجه می‌رسد که موجودات گوناگون، یکی یکی و به گونه جداگانه آفریده نشده‌اند، بلکه از انواع گوناگون سایر موجودات به وجود آمده‌اند. با این وجود، چنین نتیجه‌ای حتی اگر دارای پایه‌های منطقی باشد، تا زمانی که روشن نشود که انواع بیشتر موجودات چگونه تغییر شکل و تکامل یافته‌اند، شایسته پذیرش به نظر نمی‌رسد.»^{۱۱۲}

پاسخ «داروین» به پرسش خودش در باره اینکه «چگونه تکامل به انجام

رسیده»، بدون تردید، تئوری گزینش طبیعی می‌باشد. انواع گوناگون موجودات نتیجه گذشت جریان درازمدت گزینش طبیعی هستند که «به گونه دائم با توجه به شرایط محیطی و وراثت زنده می‌مانند.»^{۲۹۲} «داروین» در باره این تئوری می‌نویسد:

شمار افرادی که از هر نوع موجودی زنده می‌مانند، کمتر از افرادی است که از آن نوع موجود زایش می‌یابند و در نتیجه همیشه موجودات هر نسل، برای زنده ماندن تلاش می‌کنند. به دنبال این تلاش در شرایط پیچیده و برخی اوقات گوناگون زندگی، برخی موجودات برای زنده ماندن بخت و مجال بیشتری می‌یابند و به گفته دیگر شرایط طبیعی آنها را برای زنده ماندن گزینش می‌کند. بر پایه اصل وراثت، انواع موجوداتی که بدین ترتیب گزینش یافته و زنده مانده‌اند، به تولید نسل نو و اصلاح شده خود می‌پردازند.^{۲۹۳}

اثر تئوری تکامل برای توجیه وجود افراد بشر در طبیعت بدیهی است. «داروین» در این باره گفته است: «عقیده بر اینکه فرد بشر، ادامه نسل سایر انواع موجودات پست‌تر دوره‌های پیشین است که توانسته است در طبیعت باقی بماند، بهیچوجه تئوری تازه‌ای نیست. «لامارک» Lamarck در باره تئوری تکامل به نتیجه‌ای که در حال کنونی، چندین طبیعی‌دان و فیلسوف برجسته، مانند Rolle, Buchner, Lubbock, Vogt, Lyell, Huxley, Wallace و غیره بویژه Haeckel دست یافته، رسیده بود.»

در سده هیجدهم، «دولامتری» de Lamarck، افراد بشر را در کتاب *L'Homme Machin* (1748) در طبقه حیوانات قرار داده است. «هاکسلی» T. H. Huxley در اثر مشهور خود *Man's Relation to Lower Animals*^{۲۹۴}

گسترش تخم سگ را مورد بررسی قرار داده و سپس نتیجه می‌گیرد که: تاریخ گسترش هر حیوان مهره‌داری، مانند بزمرجه، مار، قوریانگه یا ماهی، حاکی از همان شرح می‌باشد. باید توجه داشت که هر تخمی دارای ساختار پایه‌ای تخم سگ می‌باشد: - زرده آن تخم پیوسته بخش می‌شود... نتیجه غائی تقسیم زرده تخم، موادی را که برای ساختن بدن حیوان جوان لازم است، تشکیل خواهد داد و این عمل پیرامون شکافی که در سطح قسمتی که بعدها به ستون فقرات حیوان تبدیل می‌شود، انجام خواهد

گرفت. افزون بر آن دوره زمانی وجود خواهد داشت که جوانان همه این حیوانات نه تنها از لحاظ ساختار خارجی، بلکه از نظر قسمت‌های اساسی بدن به اندازه‌ای شبیه یکدیگر خواهند بود که اختلاف بین آنها از توجّه دور خواهد ماند. ولی، همچنانکه نسل آنها ادامه می‌یابد، اختلاف آنها با یکدیگر بیشتر و بیشتر خواهد شد.

بنابراین، برای بررسی تئوری تکامل ما باید به شباهت ساختار بدن توجّه زیادی معمول داریم و سرانجام در این راه ما یا این پرسش‌ها روبرو می‌شویم که آیا افراد بشر از نظر تئوری تکامل یا حیوانات تفاوت دارند؟ آیا تکامل بشر به گونه کامل با سگ‌ها، پرنده‌ها، قورباغه‌ها، و ماهی‌ها تفاوت دارد؟ و اگر این تئوری درست باشد، بنابراین، باید عقیده آنهایی را که ادعا می‌کنند، افراد بشر مانند حیوانات به وجود نیامده و در بستر طبیعت تکامل نیافته‌اند، پذیرش کرد؟ و یا اینکه افراد بشر نیز مانند حیوانات از منشاء ظفه ویرژه‌ای به وجود آمده و همان سیر تکامل حیوانات را گذرانیده و در مرحله آخر سیر تکامل به شکل کنونی درآمده‌اند؟ پاسخ این پرسش‌ها در سی سال اخیر بدون وجود هیچ تردیدی این بوده است که چگونگی سیر تکامل افراد بشر نیز مانند حیوانات پست‌تر از او بوده و در این راستا مکانیسم سیر تکامل او به میمون‌ها بسیار نزدیک‌تر از میمون‌ها به سگ‌ها بوده است.

تمام شواهد و دلائل علمی حاکی است که تغییرات «تخمه زن» شبیه تغییراتی است که در تخمه سایر حیوانات مهره‌دار به وجود می‌آید، زیرا موادی که در بنیاد امر، ساختار اولیه بدن افراد بشر را تشکیل می‌دهند، به گونه کامل شبیه سایر حیوانات است.

ولی، نکته جالب اینجاست که از همان جهاتی که افراد بشر در سیر تکامل خود با سگ‌ها تفاوت دارند، از همان جهات شبیه میمون‌ها می‌باشند. زیرا، کیسه زرده میمون‌ها نیز مانند افراد بشر، کروی شکل بوده و در میمون‌ها نیز دیسک‌مانند و برخی اوقات تا حدودی گرد می‌باشند.

در آخرین مراحل تکامل، افراد بشر جوان با میمون‌های جوان تفاوت کُلّی پیدا می‌کنند و میمون‌ها نیز در سیر تکامل خود به همان اندازه که افراد بشر با آنها تفاوت پیدا می‌کنند، آنها نیز با سگ‌ها متفاوت می‌شوند.

اگرچه، ذکر این حقیقت تکان دهنده به نظر می‌رسد، ولی بدون تردید می‌توان گفت که ساختار بدن افراد بشر با سایر حیوانات و بویژه با میمون‌ها شباهت و یگانگی نزدیک دارد.

شواهد و دلائل سیر تکامل افراد بشر بوسیله پیشرفته‌ترین رشته‌های علمی به اثبات رسیده است. این رشته‌ها عبارتند از: Systematics (دانش طبقه‌بندی، بویژه طبقه‌بندی حیوانات و گیاهان)؛ Geopaleontology (رشته‌ای از زمین‌شناسی که با بررسی و آزمایش فسیل‌ها به چگونگی تشکیل زندگی موجودات، بویژه موجودات پیش از تاریخ پی می‌برد)؛ Biogeography (رشته‌ای از زیست‌شناسی که گسترش جغرافیائی حیوانات و گیاهان را مورد بررسی قرار می‌دهد)، مطالعات تطبیقی در رشته‌های شیمی‌آلی؛ Serology (سرم‌شناسی)؛ Immunology (مصونیت‌شناسی)؛ Genetics (ژن‌شناسی)؛ Embryology (جنین‌شناسی)؛ Parasitology (انگل‌شناسی)؛ Morphology (فیزیولوژی و تشریح)؛ روانشناسی و Ethnology (رشته‌ای از انسان‌شناسی که در باره فرهنگ‌ها و زبان‌های اجتماعات معاصر و یا جدید بررسی‌های تطبیقی انجام می‌دهد).

نتیجه آنکه، مدارک و فرمودهای علمی نشان می‌دهند که تکامل افراد بشر، مانند سایر موجودات زنده نتیجه تکامل بوده و شکل کنونی بشر از نیائی که شبیه میمون بوده به وجود آمده و بدون تردید، فرآورده آفرینشی ویژه نبوده است. بنابراین، آنچه که تورات و قرآن در باره آفرینش آدم و حوا می‌گویند، بی‌پایه و بیمعنی است. افراد بشر در حال کنونی جزء موجودات پستاندار تکامل‌یافته، موشک‌های کوچک درختی، Lemures (حیواناتی که در شب ظاهر می‌شوند و شبیه به میمون بوده، ولی چهره آنها مانند روباه است و در جزیره ماداگاسکار بسر می‌برند)، Lorises (حیوانات پستاندار کوچکی پیش از تاریخ در آسیا زندگی می‌کرده، دارای چشمانی درشت بوده و در درخت‌ها زندگی می‌کرده و شب‌ها ظاهر می‌شده‌اند)، میمون‌ها و بوزینه‌ها طبقه‌بندی شده‌اند. بنابراین، نه تنها میمون‌ها و بوزینه‌ها، بلکه حیواناتی که در بالا ذکر شد، نیز عموزاده‌های

ما بوده‌اند. به گونه‌ای که «یانگ» J. Z. Young، می‌نویسد: «بسیار مشکل خواهد بود که ما فکر کنیم نسلمان در یک خط مستقیم و دائمی پدر و پسر، به یک درخت و از آنجا به نوعی سوسمار آبی، سپس ماهی و شاید نوعی زنبق دریایی برمی‌گردد.»^{۲۹۶}

خدای آفریننده

آیا داستان مشهوری که در آغاز تورات آمده، آنگونه که باید و شاید بوسیله ما درک شده است؟ آیا به داستان وحشت بیش از اندازه خدا از علم و دانشش توجه شده است؟ فرد بشر، در حال کنونی، به شکل یکی از بزرگترین اشتباهات خدا در آمده است. خدا با آفرینش بشر، به ایجاد رقیب برای خود دست زده است. زیرا، علم و دانش بشر خود به شکل نوعی خدا در آمده است. هر اندازه که بشر بیشتر به علم و دانش دست می‌یابد، دکان خدا و کشیش‌ها بی‌روقت‌تر می‌شود... علم و دانش، یعنی عاملی که نجات‌دهنده بشر از یوغ کشیش‌هاست، در حال رشد و گسترش است.

^{۲۹۷} Nietzsche, *The Antichrist*

در تمام مطالبی که من در بالا در باره آغاز پیدایش جهان و زندگی و تئوری تکامل نوشتم، هیچ اشاره‌ای به نقش خدا در این زمینه نکردم. می‌توان گفت، هنگامی که ما کوشش می‌کنیم، مطلبی را با ذکر نقش خدا شرح دهیم، برآستی که قادر به شرح هیچ چیزی نبوده‌ایم. هر زمانی که ما در اندیشه‌گری خود به وجود و یا نقش خدا رجوع می‌کنیم، مانند آنست که مغز خود را قفل کرده، حس کنجکاوی خود را خفه کرده و امکان هر گونه پیشرفت علمی را از پیش کشته و نابود کرده‌ایم. پیوند دادن زندگی بشر با معجزه‌های خدا، ما را از واقعیت دور می‌کند. «داکینس» Dawkins، می‌نویسد: «شرح ماشین پروتئین DNA بوسیله پیوند دادن این پدیده با نیروهای غیر طبیعی هیچ سودی عاید ما نخواهد کرد. زیرا، دست کم هیچکس نمی‌تواند منشاء نیروهای بالای طبیعی را شناسایی کند.

زمانی که شما می‌گویید خدا همیشه وجود داشت همچنان به سادگی خواهید گفت، DNA و زندگی نیز همیشه وجود داشته و بنابراین، خود را از هر کوششی برای کشف حقایق آزاد می‌کنید.»^{۲۸}

در نامه‌ای که «داروین» به «چارلز لایل» Charles Lyell، زمین‌شناس مشهور نوشت، تئوری خود را بدینگونه شرح داد: «هرگاه من به تئوری گزینش طبیعی، باورهای وابسته به نیروهای غیر طبیعی معجزه‌گر را می‌افزودم، تئوری گزینش طبیعی را فاسد می‌کردم.» «داوکینس» در باره نامه یادشده می‌نویسد: «تئوری داروین در باره تکامل از راه گزینش طبیعی، حاکی از زنده ماندن موجودات و تطبیق دادن خود با شرایط پیچیده محیطی است و هیچگونه وابستگی با معجزه نیروهای طبیعی ندارد. این موضوع بخوبی و روشنی در کتاب *The Blind Watchmaker* شرح داده شده است. داروین باور دارد که در مکانیسم سیر تکامل، دخالت خدا با مکانیسم تکامل، ناهمگونی آشکار داشته و تئوری تکامل را بیهوده و بیمعنی می‌سازد.»

«استفن هاکنگ»^{۲۹} Stephen Hawking، در باره تئوری Big Bang و دانش جدید گیتی‌شناسی، به همان مطلب اشاره می‌کند. مقامات واتیکان برای دفاع از تکفیر گالیله، کنفرانسی ترتیب دادند و دانشمندان برجسته گیتی‌شناسی را به کنفرانس یادشده فرا خواندند.

در پایان کنفرانس، پاپ اظهار داشت، بررسی تئوری تکامل جهان آفرینش، پس از Big Bang از نظر مذهبی به گونه کامل مجاز و بدون اشکال است، ولی بحث و بررسی نباید روی خود تئوری Big Bang تمرکز یابد؛ زیرا Big Bang لحظه آفرینش جهان بوسیله خدا و کار خود او بوده است. من از اینکه پاپ از موضوعی که من در باره آن در کنفرانس یادشده سخن گفته بودم، آگاهی نداشت و نمی‌دانست که عوامل فضا و زمان محدود بوده، ولی مرزی ندارد، شاد شدم. به گفته دیگر او نمی‌دانست که فضا و زمان، نه آغازی داشته و نه اینکه بوسیله کسی در زمان ویژه‌ای آفریده شده است.

(Hawking, p. 122)

«هاکنگ»، در جای دیگر در کتاب *A Brief History of Time* که از

جمله پر فروش‌ترین کتاب‌های سال بوده، اظهار داشته است که:

تئوری کوانتوم جاذبه زمین، امکان تازه‌ای به وجود آورده است که حاکی است فضا و زمان هیچ مرزی ندارند و بنابراین نمی‌توان، پدیده‌ای را در چارچوب حدّ و مرز توجیه کرد. هیچ موردی در دنیا وجود ندارد که برخلاف قواعد و مقررات علمی عمل کرده باشد و نیز در پهنه بیکران و نامحدود زمان و فضا نیز هیچ موردی وجود نخواهد داشت که برای مهار کردن آن لازم باشد به قدرت خدا و یا قانون و قاعده تازه‌ای متوسل شویم. ما می‌توانیم بگوییم: «شرائط مرزی جهان هستی حاکی است که آن دارای مرزی نیست.» جهان هستی به گونه کامل به خود وابسته بوده و هیچ نیرو و یا عامل خارجی در آن تأثیری ندارد. جهان هستی نه آفریده شده و نه اینکه نلود خواهد شد. آن همیشه وجود خواهد داشت.

سپس، «هاکینگ» پرسش می‌کند: «با این وجود، چه جایی برای یک آفریننده می‌توان پندار کرد؟»

«اینشتین» اظهار داشت: «فردی که قانع شده است که جهان هستی تابع قانون علیت است، نمی‌تواند در باره اینکه موجودی در رویدادهای این جهان دخالت دارد، کوچکترین اندیشه‌ای به خود راه دهد... چنین شخصی نیاز به مذهب ترس ندارد.»^{۲۰}

به همان ترتیب، به تازگی «پیتر اتکینس» Peter Atkins، گفته است: «بدون تردید، این جهان بدون دخالت یک نیروی خارجی به وجود آمده و برای توجیه فرورزه‌های آن، بهره‌گیری از یک موجود غیر طبیعی، لزومی ندارد.»^{۲۱}

تئوری‌هایی که پدیده Big Bang را به خدا پیوند می‌زنند، در بررسی‌های علمی جایی ندارند و نمی‌توانند برای پرسش‌های علمی پاسخگو باشند. هرگاه تئوری Big Bang با خدا پیوند زده شود، باید منشاء وجود خدا را نیز روشن کند و می‌دانیم که این پرسش، پاسخی ندارد. به گونه‌ای که «فونر باخ»^{۲۲} Feuerbach نوشته است: «جهان ما هیچ پیوندی با مذهب ندارد... جهان ما که در واقع جمع همه حقایق است، تنها بوسیله تئوری شکوه گرفته است. شادی‌هایی که تئوری به وجود می‌آورند، شیرین‌ترین لذت‌های زندگی خردوران است، ولی مذهب از شادی‌های یک انسان اندیشه‌ور، پژوهشگر طبیعت و یا هنرمند، چیزی نمی‌داند. مذهب برای

بررسی وجود طبیعت، آگاه شدن از حقیقت نامحدود و منشاء موجودات؛ از هیچ توانی بهره نمی‌برد.»

تنها یک انسان دانشمند است که می‌تواند، پیچیدگی‌های خمدار زندگی و رازهای جهان هستی را با پیشنهاد فرضیه‌های علمی که می‌توانند بوسیله آزمایش‌های شایسته انکار و یا مورد پذیرش قرار بگیرند، بکشاید. ولی، یک مرد مذهبی به سادگی خودش را با عقیده غیر علمی و آزمایش نشده و غیر منطقی، «همه چیز بوسیله خدا آفریده شده است.» سرگرم می‌کند.

سیل، قحطی و خشکسالی

جای شوربختی است که قرآن، نیروهای طبیعی را که می‌توانند هم سبب ایجاد مصیبت و هم شادی برای بشر شوند، برکت الله دانسته است. آیه ۵۶ سوره اعراف، بازان را پیش‌درآمد رحمت الله به‌شمار آورده است. ولی، می‌دانیم که سیل باران سبب کشتن و نابودی هزاران نفر در یک کشور مسلمان مانند بنگلادش شده است. گردباد سال ۱۹۹۱ در این کشور با وزش بادی که ۲۰۰ کیلومتر در ساعت سرعت داشت، سبب ایجاد سیل‌هایی شد که ۱۰۰/۰۰۰ نفر کشته و ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ نفر بیخانمان برجای گذاشت. با وجود اینکه، سراسر کشور بنگلادش دارای آبهای فراوان است، هر سال از ماه اکتبر تا آوریل، دچار خشکسالی می‌شود. بنابراین، مردم بیچاره بنگلادش که از جمله تنگدست‌ترین مردم دنیا هستند، هم دستخوش سیلاب می‌شوند و هم خشکسالی. جالب اینجاست که آیه ۲۲ سوره حدید می‌گوید: «هر رنج و مصیبتی که در زمین و یا رنج‌هایی که برای شخص شما روی می‌دهد، پیش از آنکه آنها را در دنیا ایجاد کنیم، همه در کتاب ثبت شده و این کار بر خدا آسان است.»

براستی که تا چه اندازه مشکل است که ایجاد تمام مصیبت‌های طبیعی از زلزله گرفته تا گردبادهای بسیار سخت را ما به یک خدای نیک‌اندیشی و بزرگی دهیم، بویژه اینکه این مصیبت‌ها بیشتر در کشورهای فقیرزده که اغلب مسلمان هستند، روی می‌دهد. در اثنای زلزله سال ۱۷۵۵ لیسبون،

هزارها نفر از افراد که بسیاری از آنها در کلیساها مشغول برگزاری مراسم مذهبی و عبادت بودند کشته شدند و این رویداد اثر مهمی روی سده هجدهم و نویسندگانی مانند «ولتر» گذاشت. چرا اینهمه افراد بیگناه در این رویداد کشته شدند؟ چرا زنان را کاره در قاحشه‌خانه‌ها زنده ماندند، ولی پرهیزکاران کلیسارو کشته شدند؟

معجزه‌ها

به گونه‌ای که در پیش گفتیم، خداشناسان سده هجدهم، خردگرایی قرآن را مورد تردید قرار داده و ابراز داشتند که محمد هیچ معجزه‌ای ارائه نکرده است. درست است که محمد در سراسر قرآن می‌گوید، او یک موجود فانی و تنها پیامبر الله بوده و قادر به انجام معجزه نیست (آیه ۴۹ سوره عنکبوت، آیه‌های ۲۷ تا ۳۰ سوره رعد، آیه‌های ۹۲ تا ۹۷ سوره اسراء)، با این وجود، در قرآن دست‌کم چهار مورد وجود دارد که مسلمانان آنها را معجزه می‌دانند.

۱- دو نیم کردن ماه: «زمان فرا رسیده است و ماه شکافته شد و اگر کافران معجزه ببینند، باز هم خواهند گفت که این سحری کامل است.» (آیه‌های ۱ و ۲ سوره قمر)

۲- در جنگ بدر، الله به مسلمانان کمک کرد: «هنگامی که تو به مؤمنان گفتی: «آیا این کافی نیست که خدای شما با فرستادن سه هزار فرشته از آسمان به کمک شما آمد؟» آری: اگر شما صبر و مقاومت در جهاد پیشه کنید و پیوسته پرهیزکار باشید، چون کافران بر سر شما شتابان و خشمگین بیایند، خداوند برای نگهداری و پیروزی شما پنجهزار فرشته را با پرچمی که نشان ویژه سپاه اسلام دارد، به کمک شما می‌فرستد.» (آیه ۱۲۰ و ۱۲۱ سوره آل عمران)

۳- شب معراج: «پاک و منزّه است خدائی که شبی بنده خود را از مسجد حرام به مسجد اقصی سیر داد [یعنی از مکه به اورشلیم]» (آیه ۱ سوره اسراء).

۴- مسلمانان خود قرآن را معجزه بزرگ اسلام می‌دانند (آیه ۴۸ سوره عنکبوت).

حدیث‌های اسلامی سرشار از شرح معجزه‌های محمد می‌باشند. این حدیث‌ها می‌گویند، محمد بیماران را شفا می‌داده، هزاران نفر را با غذای یک بچه سیر می‌کرده و غیره.

به‌همان نسبت که دانش ما از طبیعت و کشف قوانین وابسته به آن افزون‌تر می‌شود، عقیده ما در باره معجزه کاهش می‌یابد. ما دیگر میل نداریم، فکر کنیم که خدا دلیخواهانه بوسیله تعطیل کردن و یا تغییر دادن وظائف عادی و قوانین طبیعت، در امور بشر دخالت می‌کند.

«دیوید هیوم»^{۳۲} در این باره می‌نویسد:

معجزه در ذات تخلف از قوانین و مقررات طبیعی است. چون تجربه، این قوانین تغییرناپذیر و استوار را به‌وجود آورده، بنابراین اثبات بیهودگی معجزه به‌اندازه ثابت کردن هر تجربه آشکار و روشنی، ساده، آسان و بدیهی است. دلیل اینکه ما می‌دانیم و باور داریم که تمام افراد بشر از این دنیا رخت برمی‌بندند، آنست که مرگ انسان به‌شکل یک قانون طبیعی درآمده است. حال اگر فکر کنیم که شخصی ممکن است عمر جاودانی و بدون مرگ داشته باشد، قانون طبیعت را نادیده گرفته‌ایم و یا به‌گفته دیگر با رویناد یک معجزه، قانون رویناد مرگ در باره شخص معینی تعطیل شده است. اگر هر روینادی بنابر قوانین طبیعت به‌وجود آید، هیچگاه ما در زندگی با معجزه روبرو نخواهیم شد... اگر مرده‌ای برخلاف قوانین طبیعت زنده شد، باید معجزه‌ای به‌وقوع پیوسته باشد. زیرا، تا کنون در هیچ سرزمینی دیده نشده است که شخصی پس از مرگ زنده شود. بنابراین، هر گاه قرار باشد، معجزه‌ای به‌شکل یک عمل و یا قاعده طبیعی در آید، باید همگان آنرا تجربه کنند وگر نه آن پدیده معجزه نام نخواهد گرفت. و چون تنها تجربه همگانی نمودار اثبات پدیده‌ای به‌عنوان یک حقیقت خواهد بود، بنابراین وجود آن حقیقت دلیل نفی وجود معجزه خواهد بود، زیرا هر عملی تابع قوانین طبیعی است.

نتیجه ساده این جستار آنست که... «وجود هیچ شهادتی برای اثبات وجود معجزه بسنده نخواهد بود، مگر آنکه آن شهادت غیر واقعی بودن

معجزه را بیش از واقعی بودن آن نشان دهد.

و هنگامی که ما در برابر معجزه مشهودی قرار می‌گیریم، خرد و تجربه به ما می‌گوید که آن معجزه هیچگاه به وقوع نپیوسته است. افرادی که قربانی حیل و فریب قرار می‌گیرند، تعایل و استعداد مبالغه‌گویی و نیز پذیرش موضوع فریب را خواهند یافت و یا به گونه‌ای که «فوتر باخ» نوشته است: «معجزه پندار انسان را جادو کرده و به سادگی و بدون مشاهده تضاد رویداد با حقیقت، آرمان‌های قلب او را راضی و برآورده می‌کند.» معجزه‌های قرآنی مکتبها پیش روی دادند و در حال کنونی ما نباید به بررسی‌های آنها پردازیم.

شاید یکی از مهمترین نکاتی که در باره معجزه نادیده گرفته شده، بنا بر نوشتار «هوپرز» Hoppers آنست که:

ما باور داریم، بیشتر معجزه‌هایی که از آنها نام برده شده، شایسته نسبت دادن آنها به خدای توانا نبوده‌اند. اگر خدا می‌خواست افراد بشر به او ایمان بیآورند، چرا به انجام شمار ناچیزی معجزه در یکی از نقاط دور افتاده دنیا دست زد که تنها گروه ناچیزی از مردم آنرا مشاهده کنند؟ چرا خداوند بجای شفای چند نفر بیمار، تمام بیماران دنیا را از رنج بیماری نجات نداد؟ چرا مریم مقنس بجای اینکه با ایجاد معجزه‌ای وجود خود را در سال ۱۹۱۷ در Fatima (یکی از دهکده‌های دور افتاده کشور پرتغال)، به رخ تنها سه کودک بیسواد بکشد، برای توقف کشتار جنگ اول جهانی و یا جلوگیری از وقوع آن، معجزه‌ای به کار نبرد؟^{۳۰۱}

مسیح در قرآن

اعلام آبتنی مسیح به مریم باکره

قرآن حاکی است که عیسی مسیح از مریم باکره زائیده شد. آگاه شدن مریم بوسیله فرشته جبرئیل که او با وجود باکره بودن، طفلی در شکم دارد، در آیه‌های ۱۶ تا ۲۱ سوره مریم و آیه‌های ۴۵ تا ۴۸ سوره آل عمران ذکر شده است:

فرشتگان گفتند: «ای مریم! خداوند به تو مژده می‌دهد، نام او عیسی مسیح، پسر مریم خواهد بود، در این دنیا و نیز دنیای پس از آن، دارای احترام و افتخار و نزدیکترین فرد به خدا خواهد بود؛ او هم در کودکی و هم در زمان بلوغ با مردم گفتگو خواهد کرد. و او انسان پرهیزکاری خواهد بود.» مریم پرسش کرد: «ای خدای من، چگونه من می‌توانم دارای فرزندی باشم، در حالیکه دست هیچکس به من نرسده است؟» فرشته گفت: «خداوند هر چه اراده کند، خواهد آفرید، هنگامی که او فرمان آفرینش صادر می‌کند، تنها می‌گوید: «باش»، و سپس آن آفریده خواهد شد. و خداوند به او کتاب و خرد، تورات و انجیل، آموزش می‌دهد.»

اگرچه، داستان‌های بالا، هنوز مورد اعتقاد مسیحیان بنیادگراست، دانشمندان آزاداندیش مسیحی و بسیاری از مسیحیان در حال کنونی و حتی اسقف «دورهام» در انگلستان، دیگر داستان بالا را آنچنان که در انجیل آمده، پذیرش نمی‌کنند و برتری می‌دهند، بجای واژه «باکره» واژه «خالص» را به کار برده و یا آنرا حمل بر یک عمل اخلاقی بدون سرزنش کنند. «مارتین لوتر» (۱۵۴۶ - ۱۶۸۳)، در سده شانزدهم با ایمان کامل اظهار داشت: «ما مسیحی‌ها به سبب عقیده به اینکه این مریم مادر واقعی این طفل بوده و با این وجود باکره خالص باقی مانده، در نظر مردم دنیا احمق به نظر می‌آئیم. زیرا عقیده به این موضوع، نه تنها با خرد انسان همگونی ندارد، بلکه برضد فلسفه آفرینش خدا نیز می‌باشد که به آدم و حوا گفت: «بارور باشید و تولید مثل کنید.»^{۲۰۵}

عقیده دانشمندان مسیحی در باره داستان وجود عیسی، یکی از دلایل مهمی است که نشان می‌دهد، چرا مسلمانان، روایت تورات را در باره زایش عیسی مسیح رد می‌کنند؛ زیرا هرگاه آنها تئوری زایش مسیح را بوسیله تورات مورد پذیرش قرار می‌دادند، روی اساس و پایه قرآن خط بطلان می‌کشیدند.

«چارلز گیگن‌برت»^{۲۰۶} Charles Guignebert (۱۸۶۷-۱۹۳۹)، جزئیات افسانه مریم باکره را مورد بررسی قرار داده است. نویسنده یادشده شباهت‌های چشمگیر افسانه مریم باکره و یک افسانه رومی و یونانی را با

یکدیگر برابری کرده است.

Danae، دوشیزه باکره‌ای بود که هنگام گرفتن دوش آبی که از طلا ساخته شده بود، آبتن گردید و Perseus از او زایش یافت و Nana در نتیجه خوردن یک انار آبتن شد و Attis را به دنیا آورد. همچنین، باید دانست که زایش مردان بزرگی مانند فیثاغورث، افلاطون و اکوستوس - به نوعی زایش غیر عادی نسبت داده شده و فرض کرده‌اند که مادران آنها بدون همخوابگی با مرد و یا نوعی دخالت خدا باردار شده‌اند. بنابراین، در جمله‌های که چنین افسانه‌هایی وجود دارد، بسیار طبیعی است که مسیحیان برای دفاع از دین خود بر آن بوده‌اند که به عیسی مسیح فروزه الوهیت بدهند و از اینرو، زیر تأثیر افسانه‌هایی که در محیط زندگی آنها بر زبانها جاری بوده، به نوآوری افسانه زایش عیسی مسیح از مادر باکره پرداخته‌اند.

برخی از دانشمندان، مانند «آدولف هارناک» Adolf Harnack (۱۹۲۰) (۱۸۵۱-)، باور دارند که افسانه باردار شدن و زائیدن یک مادر باکره، از تفسیر یکی از بخش‌های عهد عتیق، یعنی Isa 7.14، که اصل و بنمایه آن Septuagint به زبان یونانی بوده و در سال ۱۳۲ پیش از میلاد ترجمه شده، برداشت گردیده است. در این متن آمده است که پادشاهان سوریه و اسرائیل با یکدیگر متحد شده و به تازگی به اورشلیم حمله کرده بودند، ولی تجاوز آنها بجائی نرسیده و از اینرو، Ahaz پادشاه Judah از حمله دوباره آنها در ترس و نگرانی بسر می‌برد. پیامبر اسرائیل Ahaz را مطمئن کرده و به او می‌گوید:

خداوند پیش از حمله پادشاهان سوریه و اسرائیل به سرزمین تو، بوسیله رویدادی ترا با خبر و آگاه می‌کند. آن رویداد اینست که یک زن باکره باردار می‌شود و فرزندی می‌زاید و تو باید نام او را «امانوتل» بگذاری و برای اینکه او بتواند از رفتار بد خودداری کند و کردار خوب را برگزیند، تو باید به او خوراک کره و عسل بدهی. ولی پیش از اینکه این طفل بتواند خوب و بد را از یکدیگر تمیز بدهد و کردار نیک را گزینش کند، سرزمینی که تو از پادشاهان آن ترس داری، از تصرف آنها خارج خواهد شد.

هنگامی که مسیحی‌های در جستجوی پیش‌بینی‌های نوشتارهای مقدس در باره ظهور یک پیامبر نجات‌دهنده بودند، در کتاب اشعیا نبی به این آیه

برخورددند و برای آن چنین مفهومی را در نظر گرفتند. از همه مهمتر آنکه، اصل عبری تورات هیچگاه واژه «bethulah» را که معنی «باکره» می‌دهد به کار نبرده و از واژه «haalmah» که مفهوم «زن جوان» دارد، استفاده کرده است. همچنین، در متن یونانی بجای واژه «باکره» از واژه‌های «parthenos» و «neanis» استفاده شده است. به گونه‌ای که «گیگن برت» می‌نویسد:

دانشمندان نخستین علم مسیحیت، بسیار تلاش کرده‌اند تا «haalmah» را «باکره» ترجمه کنند، ولی کوشش آنها در این راه بجائی نرسیده است. یهودی‌ها نیز به محض اینکه با مسیحی‌ها مخالفت آغاز کردند، اظهار داشتند، واژه‌ای که مسیحی‌ها برای باکره نشان دادن عیسی مسیح به کار می‌برند، هیچوجه واقعیت ندارد.

ولی، مسیحی‌ها که قانع شده بودند که عیسی مسیح از روح خدا زایش یافته، از هر فرصتی بهره گرفته و واژه «partheno» را دلیل بر پیوند عیسی مسیح با خدا به‌شمار آورده‌اند.

«گیگن برت»، خودش با افسانه زایش مسیح از مادر باکره که بوسیله «هارناک» شرح داده شده، موافقتی ندارد و عقیده خود را در این باره به شرح زیر (صفحه ۲۴۷)، بیان می‌دارد:

در کتاب‌های پولس، یوحنا و مرقس، هیچیک از افرادی که معتقد به زایش مسیح از مریم باکره هستند، تئوری «فرزند خدا» را برای عیسی به کار نمی‌برند. باید توجه داشت که این نکته، یعنی انکار تئوری «فرزند خدا» برای مسیح، پیش از اختراع آن در کتاب‌های متی و لوقا بوده و نه اینکه از آن سرچشمه گرفته باشد. همچنانکه این افراد قانع شدند که عیسی مسیح نه تنها برای انجام مأموریت‌های خود بوسیله خدا پرورش یافته، بلکه بوسیله او نیز پا به دنیا گذاشته، عیسی مسیح را فرزند خدا نامیدند. دلیل آنکه آنها عیسی مسیح را «فرزند خدا» نامیدند، این بود که تنها با این واژه می‌توانستند، او را با خدا پیوند دهند. چون این تئوری، یعنی فرزند خدا بودن یک انسان برای یهودی‌ها یک اشتباه نابخردانه به نظر می‌رسید، فلسطینی‌ها آنرا یک مفهوم مجازی و غیر واقعی که تنها در هنگام سخن گفتن ممکن است به کار رود، به‌شمار آوردند.

بدیهی است که مسیح نیز خود را فرزند خدا نمی‌دانست و افزون بر آن

عنوان «فرزند خدا» در اسرائیل با یک پیامبر نجات‌دهنده که پیش‌بینی شده بود، ظهور می‌کند و یهودیان را نجات می‌دهد پیوندی نداشت. یهودی‌ها باور داشتند پیامبر نجات‌دهنده آنها «بنده خدا» می‌باشد (Ebed Yahweh) و نه «فرزند خدا». ولی، در سرزمین یونان، مسیحیت گرائی تعبیری پیدا کرد که با اعتقادات مسیحیان فلسطین تفاوت داشت. بدین شرح که در سرزمین یونان، باردار شدن یک انسان مؤنث از خدا، نه تنها شکفتی برنمی‌انگیخت، بلکه بر عکس سرزمین فلسطین، در یونان این عقیده در دل مردم نیز جایگیر می‌شد. بنابراین، با تمام احتمال می‌توان گفت که عقیده فرزند خدا بودن مسیح، نخست در جوامع مسیحی و در میان غیر کلیمی‌ها به وجود آمده است. شاید دلیل این امر آن باشد که ترجمه ساده عبارت فلسطینی «Ebed Yahweh» در یونانی واژه «Pais» می‌باشد که هم مفهوم «بنده» دارد و هم «کودک» و به آسانی می‌توان واژه «پسر» را بجای «کودک» به کار برد. به هر روی، محیط یونان برای رشد چنین عقیده‌ای مناسب بود و افسانه زایش مسیح از مادر باکره، در این سرزمین توجیه جدیدی شبیه به آنچه که در پیش گفته شد، پیدا کرد. بدین ترتیب که برای اینکه در کتاب‌های لوقا، متی و اشعیا، ۷:۱۴، مفهوم «پسر خدا» از نظر نوشتارهای مقلّس توجیه منطقی و مذهبی‌پذیر داشته باشد، یونانی‌ها به یک ابتکار ادبی دست زدند و این عقیده را به وجود آوردند که «پسرخنا» بودن و «کودک» بودن، از لحاظ شکل لغوی متفاوت، ولی از نظر مفهوم و روح سخن، یگانه و یکسان است. در نتیجه این عقیده مورد پذیرش قرار گرفت که «مسیح فرزند خدا بوده و از روح مقلّس زائیده شده است».

زایش عیسی مسیح

شرح عیسی مسیح در آیه‌های ۲۲ تا ۳۴ سوره مریم، به گونه‌ای که «سبیل» گفته است، نه تنها با داستان Leto، بلکه با زایش تاریخی بودا نیز که من در جای دیگر ندیده‌ام، شباهت ویژه‌ای دارد. بی‌مناسبت نیست، نخست به آیه ۲۲ به بعد سوره مریم نگاهی بیفکنیم:

پس مریم باردار شد و به مکانی دور خلوت گزید. آنگاه که درد زائیدن فرا رسید، زیر شاخ درخت خرمائی رفت و با خود گفت: «ای کاش من در پیش مرده بودم و نامم از پهنه عالم فراموش شده بود.»

ولی، از زیر درخت خرما صدائی فریاد زد: «غمگین میباش که خدای تو از زیر پلایت چشمه آبی جاری کرد. اکنون شاخ درخت را حرکت ده تا از آن خرمای تازه برای تو فرو ریزد. پس، از آن خرما بخور و از آن چشمه آب بپاشام و چشم خود به عیسی روشن دار و هر کس از جنس بشر را که بینی به او بگو برای خدا نذر روزه سکوت کرده‌ام و یا هیچکس امروز سخن نخواهم گفت.»

سپس، نوزاد را نزد قوم خود برد. آنها گفتند: «ای مریم، تو چه کار شکفت‌آوری کرده‌ای! ای مریم خواهی هارون ترا نه پدري ناصالح بود و نه مادری بدکار.» مریم با علامتی به کودک اشاره کرد. آنها گفتند: «ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوئیم؟» کودک گفت: «براستی، من بنده خدا هستم که مرا کتاب و نبوت داد و مرا برای جهانبان هر کجا که باشم، مایه رحمت و برکت گردانید و تا زنده‌ام، به عبادت نماز و زکوة سفارش کرد و به نیکنوی با مادر توصیه نمود و مرا ستمکار و شقی نگردانید! و سلام خدا بر من است روزی که به دنیا آمدم و روزی که از جهان بروم و روزی که برای زندگی ابدی آخرت باز برانگیخته شوم.»

Leto - که در لاتین Latona نامیده می‌شود، در افسانه‌های یونانی، دختر Titans Coeus و Phoebe بود. در سرودهای روحانی هومر، Leto در حالیکه به یک درخت مقدس خرما چسبیده بود، Apollo (خدای زیبایی، جوانی و هنر یونانیان) را زائید و گفته شده است که Apollo از درون شکم Leto قادر به سخن گفتن بود. Challimachus (در حدود ۲۴۰-۲۵۰ پیش از میلاد)، نیز در سرودهای روحانی Delum، داستانی شبیه به آنرا بیان می‌کند.

بر پایه افسانه‌هایی که در باره زایش بودا گفته‌اند، ملکه Maya Devi خواب دید که یک فیل سفید وارد بخش راست بدنش شد. بسیاری از برهمن‌ها، پادشاه و ملکه را مطمئن کردند که روزی فرزند آنها یک پادشاه بزرگ و یا بودا خواهد شد. بارداری مرموز ملکه مدت ده ماه به درازا انجامید. در پایان مدت بارداری، هنگامی که ملکه Maya Devi به خانه پدر و مادرش می‌رفت، در راه وارد باغ Lumbini شد و در آنجا یکی از در پایان مدت بارداری، هنگامی که ملکه Maya Devi به خانه پدر و

شاخه‌های درخت Shala را در دست گرفت و در این هنگام فرزندش از سمت راست بدنش زایش یافت، روی پاهایش ایستاد و هفت گام به سوی شمال و سپس به سمت نقاط اصلی زمین برداشت تا قدرت خود را در دنیا اعلام دارد و نیز اظهار داشت که این آخرین زایش اوست. همچنین، ما در گذشته از احتمال اینکه داستان زایش مریم در قرآن به گونه مستقیم از کتاب *The History of the Nativity of Mary and Saviour's Infancy* برداشت شده سخن گفته‌ایم.

آیا عیسی مسیح وجود داشته است؟

این نکته برای مسلمانان جای شگفتی است بدانند که هم در گذشته و هم در حال حاضر دانشمندانی وجود داشته و دارند که وجود تاریخی عیسی مسیح را که آنقدر آنها به وجودش عقیده و ایمان دارند، مورد تردید قرار داده‌اند. Bruno Bauer (۱۸۸۲-۱۸۰۹)، J. M. Robertson (۱۹۲۳-۱۸۵۴)، Arthur Drews (۱۹۳۵-۱۸۶۵)، Albert Kaltoff، van den Bergh van Eysinga و در این سالها (Le Fable de Jesus Christ, Paris, 1967)، Prosper Alfarcic (*Origines Sociales du Christianisme*, Paris, 1967)، W. B. Smith (*The Birth of the Gospel*, New York, 1957) و پرفسور G. A. Wells of Birkbeck College از دانشگاه لندن همه باور دارند که داستان پیامبری عیسی مسیح، افسانه‌ای بیش نیست.^{۲۰۷} پرفسور Joseph Hoffmann، موضوع را به شرح زیر کوتاه کرده است:

یک عقیده دانشمندانه (اگرچه نه به گونه شدید)، هنوز مسلم می‌داند که یک شخصیت تاریخی در گذشته وجود داشته که تاریخ زندگی‌اش به افسانه یک گروه مذهبی تبدیل شده است. سایر دانشمندان باور دارند که وجود یک شخصیت تاریخی برای شرح متون و رویدادهای انجیل لازم به نظر نمی‌رسد. به هر روی، بندهی است که یک ارزشیابی منصفانه و صادقانه از موضوع، از فرض دوّم پشتیبانی می‌کند. ولی، ما به سادگی نمی‌توانیم، امکان وجود این عقیده را نادیده بگیریم که به هر حال، یک شخصیت تاریخی پشت افسانه مسیح و عهد جدید وجود دارد.^{۲۰۸}

من میل دارم، در باره این عقیده شایسته بررسی که عیسی مسیح در پایه وجود نداشته است، به شرح زیر بحث کنم:

۱- نخست اینکه بحث در باره افسانه‌ای بودن زندگی عیسی مسیح، هم برای مسلمانان و هم مسیحیان، هر دو جای بسیار نگرانی است و اینگونه نیز باید باشد. من تردید ندارم کتاب‌هایی که تا کنون در باره اسلام نوشته شده، هیچ بحثی در باره عقاید Bauer و یا مکتب رادیکال هلندی مبنی بر نبود وجود عیسی مسیح به عمل نیاورده‌اند. تاریخ مسیحیت یکی از مهمترین عوامل تاریخ تمدن بشر است و مسلمانان میل ندارند به عقیده نبود عیسی مسیح گوش دهند، زیرا آنها بر این باورند که عیسی مسیح یکی از پیامبران خدا بود که به انجام چند معجزه دست زد و در پایان عمر دنیا دوباره برای کشتن دشمن ضد خود، ظهور خواهد کرد. بدین ترتیب، اگر ثابت شود که عیسی مسیح در پایه وجود نداشته، اعتبار و ارزش قرآن را زیر پرسش خواهد برد.

به هر روی، تنها موضوع مهم در این بحث، بود و یا نبود تاریخی عیسی مسیح نیست، بلکه آگاهی‌های ما در باره زندگی اوست که برای مسلمانان نهایت اهمیت را دارد. حتی دانشمندان علوم مسیحیت که به وجود عیسی مسیح ایمان دارند، پذیرش می‌کنند، نکاتی در زندگی او وجود دارد که تا کنون در بوته ابهام باقی مانده است. بیشتر داستان‌هایی که در عهد جدید در باره عیسی مسیح گفته شده و دانشمندان مسیحی محافظه‌کار، اعتبار آنها را گواهی کرده‌اند، افسانه‌هایی هستند که دارای پایه‌های واقعی تاریخی نیستند. «ارنست کاسمن» Ernest Casemann، دانشمند انجیل‌شناس، در پژوهش‌های خود نتیجه گرفته است که: «دانشمندان انجیل‌شناس در درازای دوست سال گذشته، بر سر چند موضوعی که در عهد جدید آمده و از جمله معجزه‌های ذکر شده در انجیل، به نبردی سخت دست زده‌اند... اگر این نبرد هنوز امروز در پهنه کلیساها ادامه داشته باشد، بدون تردید، در جرگه‌های علمی مسیحیت خاموش شده است، زیرا عقیده به معجزه‌های ذکر شده در عهد عتیق به گونه کامل شکست خورده و اعتبار و ارزش خود را از دست داده است»^۲

و اکنون نکته آنست که آیا قرآن با عقیده بالا چگونه برخورد می کند؟ تمام داستان‌هایی که قرآن در باره عیسی مسیح و معجزه‌های او گفته، همه اعتبار و ارزش خود را از دست داده و جزء خرافات به‌شمار می‌روند و تنها افراد ساده‌لوح به آنها توجیه دارند. اگر قرآن کلام خالص خداست، پس چرا همه دانشمندان انجیل‌شناس، رویدادهای آنرا انکار کرده‌اند؟ هیچ تاریخ‌نویسی در حال کنونی به قرآن به شکل یک الهام آسمانی نگاه نمی‌کند، بلکه آنرا کتابی می‌داند که سالها بعد از رویدادهایی که آنها را شرح می‌دهد، به رشته نگارش درآمده است. همچنین، ما می‌دانیم که به‌گونه کامل از ارزش و اعتبار خالی شده است.

حتی اگر ما درستی این عقیده را که عیسی مسیح هیچگاه وجود خارجی نداشته، رد کنیم؛ ولی نتیجه پژوهش‌های تاریخ‌نویسان را در باره چگونگی ایجاد مذاهب و افسانه‌های مذهبی نمی‌توانیم انکار کنیم. افزون بر آن، شباهت عقاید تاریخ‌نویسان یادشده در باره عیسی مسیح، با آنچه که اسلام‌شناسان کنونی در مورد چگونگی پیدایش اسلام و افسانه محمد و اصول و احکام اسلام گفته‌اند، آنچنان زیاد است که جای تردید در ارزش و درستی عقاید و نوشته‌های آنها باقی نخواهد گذاشت.

۲- بسیاری از انتقاداتی که به مسیحیت وارد شده، نسبت به تمام دینها و از جمله اسلام نیز مصداق واقعی دارد.

۳- اکنون مدّت یکصد و پنجاه سال است که بحث در باره انکار وجود عیسی مسیح بوسیله دانشمندان در اروپا و امریکا ادامه دارد و هیچیک از دانشمندانی که وجود عیسی مسیح را انکار کرده‌اند، به قتل تهدید نشده‌اند. درست است که Bauer به سبب انتشار عقایدش در باره انکار وجود مسیح از تدریس کرسی علوم الهی در سال ۱۸۴۲ از بن اخراج شد، ولی تا پایان عمر به انتشار نوشتارهای خود در این باره ادامه داد. پرفسور «ولس» Wells نیز اگرچه به سختی منکر وجود عیسی مسیح است، ولی هنوز در دانشگاه لندن به تدریس ادامه می‌دهد. تردید نیست که همه این رویدادها باید برای اسلام و مسلمانان درس و پند بزرگی به‌شمار رود.

۴. خشک‌اندیشی کورکورانه مسلمانان سبب شده است که خرد و منطق

و درایت آنها در یکصد و پنجاه سال گذشته برای کشف و درک حقایق منجمد و سنگی شود. به گونه‌ای که «ژوزف هافمن» گفته است: «تنها بوسیله این بحث‌های روشنگرانه است که ما باید خشکاندیشی گذشته را کنار گذاشته و با تردید نسبت به پذیرش خرافات، خود را آماده آموختن روشنگری و واقع‌بینی کنیم.»^{۲۱۰}

۵- همچنین ما باید از نظر اخلاقی بیاموزیم که زیربنای معتقدات اسلام یا مسیحیت، شور سپنتای ما را برای کشف واقعیات گذشته تاریخی فرسوده و نابود می‌سازد. تنها تردیدها و حدسیات منطقی و اندیشه‌های پویا و جستارهای خردگرایانه و بهره‌گیری از مدارک با ارزش است که حقایق تاریخی گذشته را برای ما روشن می‌سازد. ولی، «اگر ما احساسات خیالی مذهبی را در پژوهش‌های تاریخی دخالت دهیم، آنوقت به گونه‌ای که «کالینگ‌وود» Collingwood، نوشته است، روشنگری و خردگرایی برای کشف رویدادهای تاریخی گذشته نابود خواهد شد.»^{۲۱۱}

بحث‌ها و بررسی‌ها در باره عیسی مسیح

David Straus

«دیوید استروس» در کتاب خود *The Life of Jesus Critically Examined* (1835)، نوشته است، متون انجیل دارای ارزش و اعتباری نیست. چون مسیحیان نخستین می‌خواستند، افراد را به دین خود در آورند، از اینرو کتاب انجیل را با افسانه‌های ساختگی پر کرده‌اند.^{۲۱۲} فرضیه اصلی «دیوید استروس» اینست که داستان‌های ذکر شده در عهد جدید، نتیجه انتظارات یهودی‌ها برای ظهور پیامبر نجات‌دهنده قوم آنها بوده است.

مسیحی‌ها بر پایه آنچه که از عهد عتیق می‌دانستند، عیسی را وادار کردند، سخنانی بر زبان آورد و اعمالی انجام دهد که یهودی‌ها انتظار داشتند، پیامبر نجات‌دهنده آنها پس از ظهور همان سخنان را بگوید و همان اعمال و رفتار را از خود نشان دهد. حتی کوشش شده است، به بسیاری از متون انجیل نیز که با سخنان و کردار پیامبر نجات‌دهنده

پیوندی ندارد. همین رنگ و آب زده شود. بدین ترتیب، آیه «آیا چشمهای افراد نابینا باز خواهد شد؟» (Isa, 35) که برای یهودی‌های تبعیدی در بابل، مفهوم آزادی از اسارت داشت؛ بوسیله مسیحیان چنین درک شد که این آیه پیش‌بینی می‌کند که پیامبر نجات‌دهنده، چشمهای نابینایان را شفا می‌بخشد و از اینرو به عیسی سفارش کردند که او نیز چنان کند.^{۲۱۴}

Bauer

Bauer یک گام نیز از Straus فراتر رفت و اظهار داشت که مسیحیان اولیه کوشش کردند، از روی شکل و فروزه‌های پیامبران عهد عتیق، شخصی را به نام عیسی مسیح به وجود آوردند. عیسی، هیچگاه در حقیقت وجود خارجی نداشته و مسیحیت در میان سده اول از آمیزش معتقدات یهودیان از یک سو و یونانی‌ها و رومی‌ها، از دگر سو، پا به هستی گذاشته است. برای مثال، Bauer، می‌نویسد، بهره‌برداری مسیحی‌ها از واژه یونانی «Logos»، Stoics, Philo و Heraclitus گرفته شده است. زیرا «Logos» و یا خرد، نیروی آفریننده‌ای است که به دنیا فرمان می‌دهد، به خدا ایمان بیاورد. بدیهی است که در انجیل یوحنا مفهوم «Logos» با خدا که در وجود عیسی مسیح جلوه می‌کند، یکسان می‌شود.

در باره نفوذ سایر عوامل در مسیحیت نیز باید دانست که در آغاز سده چهارم، نویسندگان ضد مسیحی از زندگی آموزگاری به نام Apollonius که نزدیک به ظهور مسیحیت در ناحیه Tyana زایش یافته و در زمره فیثاغورثی‌های نو به شمار می‌رفت و شباهت‌های بسیار نزدیک با عیسی مسیح داشته، سخن گفته‌اند. او ادعای معجزه می‌کرد و در دوره امپراطوری‌های Nero و Domitian، جانش پیوسته در مخاطره بوده است. پیروان Apollonius، او را پسر خدا می‌دانستند و ادعا می‌کردند که او جلوی چشمانشان از گور خود بیرون آمده و به آسمان رفته است.

یکی دیگر از رویدادهای شیهه ظهور عیسی مسیح و مسیحیت، پیدایش گروه مرموز Mythras می‌باشد که نخست در دنیای روم در آغاز نیمه اول سده اول پیش از میلاد مسیح به وجود آمد. این گروه مذهبی،

آئین و تکالیف مذهبی مرموز و فراوانی برای خود ایجاد کردند که پیروان آن مجبور به انجام آنها بودند. آئین مذهبی این گروه نیز شباهت‌های نزدیکی با غسل تعمید و عشاء زبانی مسیحی‌ها داشته است.

مسیحیان اولیه، سخنان و گفتارهایی به عیسی مسیح نسبت می‌دهند که برای جامعه مسیحی تنها سبب ایجاد ایمان و امیدواری بوده است. برای مثال، کتاب مرقس ۱. ۱۴. ۱۵ می‌گوید: «پس از اینکه یوحنا به زندان افتاد، عیسی مسیح به جلیله آمد و به آموزش انجیل خدا پرداخت و گفت: «زمان حکومت خدا فرا رسیده است؛ توبه کنید و به انجیل ایمان بیاورید.»^{۳۱۰} باید توجه داشت که عیسی مسیح هرگز چنین سخنانی بر زبان نیاورده است - این سخنان

بوسیله مسیحیان اولیه که معتقد بودند، زمان ظهور مسیحیت و گسترش آن برای نجات معنوی افراد بشر فرا رسیده، گفته شده است. پس از آن به مرور زمان، هر نسل جدیدی کوشش می‌کرد با استناد به نوشتارهای عهد عتیق ثابت کند که پیدایش پیامبر نجات‌دهنده و نجات افراد بشر فرا رسیده است. مسیحیان اولیه بر پایه آگاهی‌های خود از عهد عتیق بلور داشتند که پیش از آمدن پیامبر نجات‌دهنده (عیسی مسیح)، «الیاس» به دنیا بازگشت خواهد کرد. پس از بازگشت «الیاس»، هنگامی که آنها به دیدار یحیی می‌روند، به گونه طبیعی معتقد خواهند بود که عیسی مسیح (پیامبر نجات‌دهنده) به زودی ظهور خواهد کرد و خواهد گفت که «الیاس» در واقع همان یحیی می‌باشد. (مرقس، ۱۳: ۹)^{۳۱۱}

Wrede

در حالیکه «ویلهلم رد» Wilhelm Wrede خود را وامدار Bauer می‌داند، در آغاز سده بیستم نوشته است: «انجیل پر از عقاید مذهبی مسلمانان اولیه است و حاکی از ایمان و امید مسیحیان اولیه برای ظهور مسیح پسر خدا بوده است.»^{۳۱۲}

Kalthoff

«آلبرت کالتوف» نیز در آغاز این سده نوشته است که «دین مسیح را

شخص معینی به وجود نیاورده، بلکه این دین در نتیجه کنش و واکنش‌های مذهبی و اجتماعی امپراطوری روم و به دنبال پیامبر نجات‌دهنده‌ای که تورات از آن سخن رانده، ایجاد شده است.^{۳۱} عوامل اجتماعی و مذهبی ویژه‌ای که در آن زمان وجود داشت، سبب شد که نیروهای اجتماعی و اخلاقی ویژه‌ای که بر اجتماع آن زمان حکمفرما بود، به مسیح شکل یک فراتش مقدس مذهبی بدهد.»

مدارک غیر مسیحی

با توجه به این واقعیت که در اثنای سده نخست در دنیای روم، در حدود شصت نفر تاریخدان فعال وجود داشتند، در باره داستان مسیحی عیسی، بغیر از آنچه که بوسیله خود مسیحیان گفته شده، هیچ اثری وجود ندارد. اشاره‌هایی نیز که در این باره به عمل آمده، بسیار مبهم و مجمل و غیر قطعی است.^{۳۲} Josephus, Tacitus, Suetonius, the Younger Pliny

انجیل‌ها

اکنون مشخص شده است که انجیل‌های (متی، مرقس، لوقا و یوحنا)، بوسیله حواریون (پیروان عیسی) نوشته نشده و آنها را نویسنده‌های ناشناخته‌ای، در حدود چهل تا هشتاد سال پس از به صلیب کشیدن فرضی عیسی نوشته‌اند. انجیل‌های متی، مرقس و لوقا بوسیله شباهت عبارات و متونی که در آنها دیده می‌شود، معمولاً انجیل‌های کوتاه‌شده نامیده شده‌اند. انجیل مرقس، پیش از دو انجیل دیگر نوشته شده و به گونه احتمال، دو انجیل دیگر از متون آن بهره برده‌اند. در حال کنونی بسیار غیر محتمل به نظر می‌آید که گفتارهایی که در انجیل‌ها به عیسی مسیح نسبت داده شده، بوسیله او گفته شده باشد. «هافمن» در این باره می‌نویسد:

مشکل است بگوئیم، عیسی مسیحی که در تاریخ وجود داشته، حتی در ایجاد بخشی از آنچه که سبب ایجاد یک گروه مذهبی شده، نقشی داشته است. خواه مسیحیت دارای یک بنیانگزار تاریخی بوده و یا نه، اکنون

دانشمندان اطمینان یافته‌اند که انجیل‌ها بوسیله مسیحیان اولیه و سنت‌های وابسته به آنها نگارش یافته است.^{۳۱۸}

داستان دادرسی Sanhedrin در برابر Pilate و سایر افرادی که در این رویداد از آنها نام برده شده، نمی‌توانند شخصیت‌های واقعی تاریخی باشند و این داستانها از معتقدات مسیحیان اولیه ساخته شده است. به گونه‌ای که «نین‌هام» Nineham، می‌نویسد: «بیشتر آنچه که در انجیل مرقس آمده، از پیش‌بینی عهد عتیق در باره ظهور پیامبر نجات‌دهنده، برداشت شده است.»^{۳۱۹}

رساله بطروس

نامه‌های بطروس پیش از انجیل مرقس نوشته شده و با این وجود با کمال شگفتی در این نامه‌ها از جزئیات زندگی عیسی که در انجیل‌ها آمده، ذکری نرفته است. در این نامه‌ها به والدین عیسی، زایش مریم باکره، محل زایش عیسی، یحیی، Judas و تمرّد Peter از اربابش هیچ اشاره‌ای نشده است. به گونه‌ای که «ولس» نوشته است: «این نامه‌ها هیچ اشاره‌ای به زمان و یا مکان وجود عیسی نمی‌کنند. همچنین، در این نامه‌ها هیچ سخنی از دادرسی عیسی در برابر یک مقام رسمی رومی و یا محل اعدام او در اورشلیم نرفته است. در باره معجزه‌های عیسی نیز این نامه‌ها به گونه کامل ساکت هستند.»^{۳۲۰} حتی در انجیل‌ها مواردی در باره عیسی وجود دارد که بطروس در جستارهای عقیدتی خود می‌توانسته است از آنها بهره‌برداری کند، ولی اشاره‌ای به آنها ننموده است.

با توجه به اینکه نامه‌های بطروس در سال ۹۰ میلادی نوشته شده، در دوره نخستین پس از انتشار آن نامه‌ها هیچ ذکری از جزئیات تاریخی زندگی مسیح نشده است. ولی، در دوره‌های بعد، یعنی بین سالهای ۹۰ و ۱۱۰ هجری، ما به جزئیاتی که در انجیل‌ها آمده و در پیش از آنها آگاهی داشته‌ایم، برخورد می‌کنیم.^{۳۲۱} «ولس» از نوشتار خود چنین نتیجه می‌گیرد:

با توجه به اینکه تنها نامه‌هایی که پس از سال ۹۰ میلادی نوشته شده، در

باره زندگی عیسی سخن می‌گویند، می‌توان گفت که نویسنده آن نامه‌ها برای شرح زندگی عیسی بی‌میل نبودند و بنابراین، سکوت (نه تنها نامه‌های پطروس)، بلکه همه نامه‌هایی که در آن دوره نوشته شده، بسیار شکفت‌برانگیز می‌باشد. تفاوت آشکاری را که بین نامه‌های پیش از سال ۹۰ میلادی و پس از آن در باره شرح زندگی عیسی وجود دارد، می‌توان چنین تعبیر کرد که شرح جزئیات زندگی عیسی در سده یکم میلادی در فلسطین؛ در پایان سده یاد شده، ساخته و نوآوری شده است. نتیجه غایی این جستار آنست که وجود شخصی به نام عیسی مسیح در سده اول میلادی بسیار مشکل به نظر می‌رسد.

تاریخ نگارش انجیل مرقس

آیا شرح زندگی عیسی مسیح آنگونه که ما با آن آشنائی داریم، در کجا و چرا به وجود آمد؟ جزئیات زندگی عیسی، نخست در انجیل مرقس که نخستین انجیل بوده و بیشتر دانشمندان عهد جدید، تاریخ نگارش آنرا در حدود سال ۷۰ میلادی می‌دانند، نوشته شده است. ولی «ولس» پافشاری می‌کند که «انجیل مرقس پس از سال ۹۰ میلادی، در زمانی که مسیحیت فلسطینی بوسیله جنگ یهودی‌ها با روم برانداخته شد، نوشته شده است. باید توجه داشت که در این زمان مسیحیان غیر کلیمی که در آغاز زندگی عیسی را با Pilate پیوند دادند و برای او یک شخصیت واقعی تاریخی قائل شدند، آگاهی‌هایشان از رویدادهای سال ۳۰ میلادی در فلسطین بسیار اندک و ناکامل بوده است.»^{۳۳} مدافعان مسیحیت بدین‌منظور جزئیات شرح حال تاریخی عیسی مسیح را ساختند تا تبلیغات آن گروه از مسیحیانی را که باور داشتند، تنها بدن عیسی شبیه به افراد انسان بوده، خنثی کنند و بدین‌وسیله بتوانند حقیقت وجود عیسی و معاد را به اثبات برسانند و مسیحیت را در دنیای آنروز که بزحمت خریدار این کیش بود، به فروش برسانند.

پیدایش اسلام و پایه‌های مسیحیت

در فصل سوم این کتاب ما در باره پیدایش اسلام از نظر نسل جدید دانشمندان اسلامی بحث کردیم. در اینجا ما شباهت‌های تئوری‌های پیدایش اسلام را با تئوری‌هایی که در بالا در باره پیدایش مسیحیت شرح دادیم، ارزشیابی خواهیم کرد. ما در پیش گفتیم که «گلدزیهر» شمار زیادی از حدیث‌ها و سنت‌هایی را که در باره زندگی محمد شرح داده شده، ساختگی و خالی از ارزش به‌شمار آورده است. «گلدزیهر» باور دارد، بیشتر حدیث‌هایی که اکنون از اسلام در دست است، نتیجه کوشش‌های مذهبی، تاریخی و اجتماعی برای گسترش اسلام در دو سده نخست بوده است. حدیث، در پایه از هر گونه ارزش علمی تاریخی خالی بوده و تنها تمایلات مسلمانان دوره نخست را بیان می‌کند. در بخش‌های گذشته ما دیدیم که چگونه مسیحیان نخستین، برای جلب ایمان و امید مردم و گسترش مسیحیت، گفتارهایی را به مسیح نسبت دادند.

همانگونه که مسیحیان نخستین جزئیاتی را در شرح حال و زندگی عیسی نوآوری کردند تا برای اصول و موازینی که یک دین به آن نیاز دارد، پاسخی فراهم کرده باشند، به همان ترتیب نیز داستان‌گویان عرب، داستان‌هایی را در باره شرح حال محمد ساختند تا بتوانند برای آیه‌های ناهمگون قرآن، پاسخی در دست داشته باشند.

بی‌مناسبت نیست، اکنون نوشتارهای «شاخت»^{۳۳} Schacht را در باره سنت‌های شرعی اسلام و آنچه که Wrede در باره انجیل مرقس گفته، با یکدیگر برابری کنیم. سنت در پایه برای این به‌وجود آمد که یک اصل مذهبی و یا یک فریضه مورد بحث و مجادله را تأیید و پشتیبانی کند. این اصول و فریضه‌های مذهبی، اغلب به قدرت‌های والای مذهبی نسبت داده می‌شدند. بدین شرح که حدیث‌های جانشینان محمد به حدیث‌های اصحاب و یاران محمد و حدیث‌های اصحاب محمد به‌خود او نسبت داده می‌شدند. و چون این اصول و احکام، مورد شک و تردید بودند، از اینرو جزئیاتی در باره شرح حال محمد نوآوری شد تا اصالت و ارزش آنها را تأیید و حمایت کند.

به گونه‌ای که در بالا گفتیم، Wrede باور داشت که انجیل مرقس بجای نگارش داستان زندگی عیسی، پر از عقاید و باورهای مذهبی و امید و آرزوهای مسیحیان نخستین بود.^{۳۱۴}

بنابراین، مسیحیت و اسلام، هر دو در روزهای نخستین پیدایش خود با مخالفت‌ها و مقاومت‌های دشمنان خود روبرو شدند و از اینرو، کوشش کردند جزئیاتی را در باره شرح زندگی پیامبران خود اختراع کنند و بدینوسیله آنها را با اصول مذهبی مورد نظر خود پیوند داده و ارزش شرعی آنها را به ثبوت برسانند. همچنانکه اصول مسیحیت از آمیزه‌ای از معتقدات یهودی‌ها از یک سو و یونانی‌ها و رومی‌ها از دگر سو، به وجود آمد؛ اسلام نیز از آمیزش معتقدات یهودی‌ها در تالمود، مسیحیان سریانی و به گونه غیر مستقیم عقاید یونانی‌ها و رومی‌ها سر بلند کرد.

به گونه‌ای که «مورتون اسمیت»^{۳۱۵} Morton Smith نوشته است: «در سده نخست، کلیساهای مسیحی دارای انجیل معینی نبودند، چه رسد به عهد جدید.» به همان ترتیب، اکنون روشن شده است که متن کنونی قرآن تا سده نهم، وجود نداشته و پس از این زمان نوشته و منتشر شده است.

روز داوری (قیامت)

یکی از اصول مهم اسلام، «روز داوری» است. کتاب قرآن، اصطلاحات چندی را برای شرح این روز به کار برده است، مانند: روز رستاخیز، روز جدائی، روز محاسبه، روز بیداری، روز داوری و یا ساعت موعود. محمد اصل این روز را از مسیحی‌های سریانی برداشت کرده است. تردید نیست که توضیحات مربوط به روز داوری در مسیحیت سریانی، توجه محمد را بسیار به خود جلب کرده است. زیرا، او در قرآن روز داوری را چنین باز نمود می‌دهد: روزی که صور اسرافیل (شیپور اسرائیل) به صدا در می‌آید، آسمان‌ها از هم شکافته می‌شوند، کوهها نرم و هموار می‌گردند، آسمان تاریک و آب دریاها به جوش می‌آیند، کور مرده‌های انسان‌ها و جن‌ها باز و آنها به داوری خوانده می‌شوند. سپس، اعمال و کردار آنها

بررسی و بوسیله الله داوری می‌شود و یا به بهشت جاودانی و یا به رنج و شکنجه ابدی دوزخ سپرده می‌شوند. ترس و وحشت‌های ناشی از دوزخ به ویژه در سوره‌هایی که در پایان سکونت محمد در مکه ساخته شده، بکرات تأیید گردیده است. این سوره‌ها حاکی هستند که در روز داوری، مردان و زنان دوباره زنده می‌شوند و یا به گفته دیگر به بدن‌های پیشین خود باز می‌گردند.

ما می‌دانیم که دوباره زنده شدن مردگان در بدنهای پیشین خود، در فرهنگ تازی‌های عربستان به گونه کامل بدون پیشینه بوده و بهمین دلیل، هنگامی که محمد از چنین رویدادی دم زد؛ بت‌پرستان مکه او را به باد مسخره گرفتند. فلاسفه بت‌پرست در مخالفت‌های خود با مسیحیان، همین پرسش‌ها را از آنها مطرح کرده بودند: «چگونه انسان‌های مرده، دوباره زنده خواهند شد؟ و با چه بدنی دوباره به زندگی بازگشت خواهند کرد؟ چیزی که کنید و به فساد گرانید، دیگر به تازگی خود بازگشت نخواهد کرد. همچنین، اندام بدنی که متلاشی شد، دیگر به حالت یکپارچگی نخستین خود بازگشت نخواهد نمود و نیز چیزی که نابود شد، دیگر وجود نخواهد داشت... زمین قادر نخواهد بود، به افرادی که دریا بلعیده و یا حیوانات وحشی آنها را پاره پاره کرده‌اند، دوباره زندگی بدهد»^{۱۱} تمام تئوری‌های مربوط به بازگشت دوباره به زندگی و جاودانی بودن انسان، همه با تئوری مرگ و نابودی انسان ناهمگون هستند. انسانی که بدنش سوخته و یا دفن شد، در هیچ زمانی دیگر توان زندگی کردن نخواهد یافت.

با وجود آنچه که گفته شد، اسلام باور دارد که انسان پس از مرگ دوباره به بدن پیشین خود بازگشت خواهد کرد. آیه ۱۰۰ سوره اسراء در این باره می‌گوید: «اینست کیفر آن کافران، چون به آیات ما کافر شدند و گفتند، آیا پس از اینکه ما استخوانی پوسیده شویم، از نو زندگی خواهیم یافت؟ آیا این افراد ندیدند و ندانستند، آن خدائی که زمین و آسمان‌ها را آفرید، قادر است که مانند اینها را دوباره بیافریند و بر آنها روز موعودی را که بدون تردید خواهد آمد، مقرر گرداند؟ با این وجود

بدکاران از پذیرش آن سر باز می‌زنند.»

«انتونی فولو»^{۳۷} Antony Flew، در مخالفت با آیه بالا می‌نویسد:

تردید نیست که الله قادر متعال باید «توان آنرا داشته باشد که مانند انسان را بیافریند.» ولی، اینکه محمد اینچنین دقیق و آشکار از زبان الله و اراده و خواست و عمل او سخن بگوید، مفهومیست که وی از سخنان خود بیش از آنچه که انتظار راستگویی داشته، راضی بوده است. زیرا، هنگامی که فردی به گونه کامل نابود و ناپدید کردید، هرگاه قرار باشد، آن فرد با شباهت کامل و غیر قابل تمیز از شکل نخستش دوباره آفریده شود، باید به شکلی که از هر لحاظ شبیه شکل نخست است، ولی در واقع خود او نیست، دوباره به زندگی بازگشت کند. حال اگر قرار باشد، شکلی که برای مرتبه دوم، شبیه کامل شکل نخست انسان آفریده شده، در روز داوری به خاطر گناهان و یا کردار نیک «انتونی فولو» که در سال ۱۹۸۴ درگذشته و جسدش سوزانیده و خاکستر شده است، مجازات و یا پاداش داده شود، این عمل به همان اندازه غیر منصفانه و بی‌پایه است که ما یکی از فرزندان دوقلوی خود را به جای فرزند دوقلوی دیگر مجازات کرده و یا به او پاداش دهیم.

ولی، از مطالب گفته شده در بالا که بگذریم، قرآن و اسلام در باره روز داوری، دارای ناهمگونی‌های فراوان است. در اسلام گفته شده است که در روز داوری، افراد انسان در برابر آفریننده خود قرار می‌گیرند، ولی با این وجود آیه ۱۵۹ سوره بقره و آیه ۱۶۹ سوره آل عمران می‌گویند: «آنهایی که در راه الله جهاد کنند و شهید شوند، زنده بوده و نزد خدا بسر خواهند برد. برپایه این آیه‌ها الله مرده این افراد را پیش از روز داوری زنده خواهد کرد. به همان ترتیب، گفته شده است که الله، دشمنان اسلام را بدون انتظار کشیدن برای فرا رسیدن روز داوری، یکسره به دوزخ روانه خواهد کرد. نکته بسیار جالب در این بحث، پیوند عضو یک انسان به انسان دیگری است که در زمان ما رواج گرفته است. اگر یک شهید راه خدا که برای گسترش اسلام نبرد می‌کند، جان دهد و در لحظه مرگ او، یکی از اعضایش مانند قلب به بدن دیگری که در بیمارستان انتظار قلب سالمی را برای ادامه زندگی دارد، پیوند زده شود، چگونه شهید راه خدا

بدون داشتن قلب، دوباره زنده خواهد شد. بدیهی است که در چنین موردی، هرگاه این شهید راه خدا دوباره زنده شود، بدن اصلی‌اش دوباره جان نخواهد گرفت. بلکه شکل دیگری از بدن او با قلبی که به دیگری تعلق دارد، زندگی خواهد یافت.

حال اگر کسی حلّ چیستان‌های غیر واقعی بالا را در جمله «خدا هر چه بخواهد بکند، برایش امکان دارد»، جستجو نماید، چنین شخصی از خرد، درایت و درک انسانی دور افتاده است. همه می‌دانیم که پس از صدها سال عملیات حیرت‌انگیز چشم‌بندی، شعبده‌بازی، احضار ارواح و غیره، هیچکس تا کنون نتوانسته است دلیلی بر درست بودن تئوری زندگی پس از مرگ بدست دهد. گذشته از همه این مباحث، اینکه هنوز گروهی سخن از زندگی پس از مرگ می‌گویند، تنها ترس از مرگ و نابودی است.

انتقادات اخلاقی از تئوری معاد

آخرین بندی که محمد در سال‌های بعد از مسیحیت آموخت، نوآوری بطروس در ستمگری بوسیله دین، گردآوری پیروان دینی و عقیده به فناپذیری، یعنی «داوری» بود.

Nietzsche, *The Anti Christ*^{۳۱۸}

گذشته از ایرادات منطقی و عملی که به تئوری بازگشت بدن مرده به زندگی پس از مرگ وارد است، تئوری زندگی پس از مرگ، از لحاظ اخلاقی نیز مورد انتقادات سخت قرار دارد. «نیچه» در کتابهای *Twilight of the Idols* و *The Anti Christ* نوشته است که عقیده به زندگی پس از مرگ، در حکم نکوهیده شمردن و لعن زدن به زندگی در این دنیا است. عقیده به زندگی دوباره به تنها فروره‌ها و نیکی‌های این زندگی را نادیده می‌گیرد، بلکه آنرا از معنی و مفهوم نیز خالی می‌کند.

اختراع افسانه‌های وابسته به زندگی دوباره، کار آهائی است که از این زندگی طرفی سست و از ایزرو میل دارند، با بدگونی نسبت به زندگی در این دنیا، هرگونه مفهومی را از آن سلب کرده و روی آن خطّ پطلان بکشند.

این افراد با تغییر توهمات و پندارهای خود از زندگی در این دنیا به زندگی بهتری در آینده، در واقع می‌خواهند از این دنیا انتقام بگیرند.^{۳۲۹}

داوری آخرین شهد لذت از حس انتقامجویی است... زندگی دوباره... اگر کسی بر آن نباشد که زندگی این دنیا را لجن مال کند، چرا باید در پی زندگی دوباره باشد؟^{۳۳۰}

افزون بر آن، زندگی دوباره وسیله‌ای است برای آنهایی که می‌خواهند خود را پیامبر سازند و یا کشیش‌ها و روحانیونی که میل دارند، افراد بشر را کنترل کرده و پیوسته آنها را از شکنجه‌های دوزخ به ترس و وحشت انداخته و آنها را با نوید لذت‌های زندگی هرزه و آلوده به شهوت در بهشت اغوا کنند. «تئوری‌های «زندگی پس از مرگ»، «داوری آخرین»، «فناناپذیری روح»، و تئوری خود «روح»، همه آلات و ادوات سیستم‌های ستمگری کشیش‌ها هستند که آنها بوسیله این تئوری‌ها خود را در بالای افراد مردم قرار می‌دهند و در بالای آنها نیز باقی می‌مانند.»^{۳۳۱}

محمد با تئوری آنهایی که در هنگام جهاد (موضوع بحث فصل دهم)، در راه اسلام شهید شوند، بوسیله رفتن به بهشت پاداش داده می‌شوند؛ یکی از بدترین آموزش‌های قرآن را اختراع نمود. به گونه‌ای که «راسل» گفته است: «در یکی از دوره‌های گسترش اسلام، به گونه‌ای که مسلمانان ثابت کردند، عقیده به بهشت ارزش نظامی پیدا کرد و روح جنگجویی را در مسلمانان نیرومند نمود.»^{۳۳۲}

آنهایی که برای مردن در راه دین و ایمان آماده بودند، مئتها پیش از اسماعیلیان (فرقه حسن صباح، در قرن یازدهم و دوازدهم)، در سراسر تاریخ اسلام با تهدید برای کشتارهای سیاسی مورد بهره‌برداری قرار گرفتند. تروریست‌های جدید خاور میانه یا مجاهدین، شهید به شمار رفته و با نتیجه قابل توجهی آلت اجرای هدف‌های سیاسی قرار می‌گرفتند. بیشتر این افراد برای کشتار دیگران از پیش، ترس‌زدانی شده و به گونه‌ای که «داکینس» گفته است: «بسیاری از آنها از بناور دل‌ایمان داشتند که با شهید شدن در راه مذهب، یکسره به بهشت خواهند رفت. برآستی که «شهید شدن در راه مذهب» چه سلاح رقابت‌ناپذیری به‌شمار می‌رود!

ایمان مذهبی را باید در فصل جداگانه‌ای در تکنولوژی‌های جنگی مورد بررسی قرار داد و آنرا با زوین، اسب جنگی، تانک و بمب نوترون در یک ردیف به‌شمار آورد.^{۳۳۳}

ما باید رویناد زندگی خود را در این دنیا ارج گذاشته و زیبایی‌های آنرا ستایش کنیم و این حقیقت تلخ را پذیرا باشیم که ما بغیر از زندگی در این دنیا، زندگی دیگری نخواهیم داشت.

هنگامی که شخصی زندگی در این دنیا را نادیده می‌گیرد و مرکز جاذبه آنرا در دنیای دیگری می‌بیند - در واقع خود را از مرکز جاذبه زندگی محروم می‌کند. دروغ بزرگ فناپذیری انسان، نیروی خرد و آنچه را که به‌گونه طبیعی در غریزه‌های انسان وجود دارد، نابود می‌سازد - تئوری زندگی دوباره، آنچه را که در غریزه انسان برای شکوفا کردن زندگی و به‌ترسای آینده آن وجود دارد، همه را در جریان باد بی‌اعتمادی و نبود اطمینان به‌زندگی دستخوش فنا می‌سازد. اعتقاد به‌زندگی پس از مرگ، حس اجتماعی بودن، احترام به‌نسل‌های گذشته و آینده، میل به‌همکاری و همدردی با دیگران، اعتماد به‌زندگی، پیشرفت و شرکت در به‌زیستی با دیگران را از اندیشه و اجتماع انسانی برمی‌اندازد.^{۳۳۴}

مکانیسم اخلاقی ترس

بنا به‌باور من، پایه و اساس مذهب، به‌گونه کلی بر ترس بنیاد گرفته است. مذهب تا اندازه‌ای بر ترور و وحشت از نادانستی‌های بشر و تا اندازه‌ای بر اساس این فکر که انسان برادر بزرگتری دارد که در تمام نملایمات و رنج‌های زندگی در کنار او قرار دارد، به‌وجود آمده است. ترس و وحشت، زیربنای تمام ساختار مذهب به‌شمار می‌رود. ترس از عوامل مرموز، ترس از شکست و وحشت از مرگ. ترس، در واقع پدر و مادر ستمگری بوده و بنابراین جای شکفتی نیست که ستمگری و مذهب پیوسته یاران هم‌پیمان یکدیگر بوده‌اند.

Bertrand Russell, *Why I am not a Christian*^{۳۳۵}

ما در پیش به‌این حقیقت اشاره کرده‌ایم که سیستم اخلاقی قرآن،

به گونه کامل بر ترس نهاده شده است. محمد به مردم می گوید که خشم خدا در راه بوده و هر لحظه و یا در آینده، بر سر آنها فرو خواهد آمد و با این سلاح مخالفان خود را می ترساند و پیروانش را به شکل افراد پرهیزکاری که با تمام وجود فرمانبرداری از ویرا به دوش می گیرند، در می آورد. به گونه ای که «هامیلتون گیب» Hamilton Gibb نوشته است: «بنیاد اخلاق و دین در اسلام بر اساس این اصل پایه ریزی شده است: خداوند دارای قدرت لایتناهی و نامحدود بوده و بر بنده خود که پیوسته در خطر خشم اوست، فرمانروائی می کند.»^{۳۲۱}

بدیهی است که تئوری مجازات دائمی افراد بشر از سوی خدا با نیکاندیشی و بخشنده بودن او ناهمگونی آشکار دارد. این تئوری، بویژه هنگامی که با فرضیه تقدیر و یا جبری بودن سرنوشت انسان همراه می شود، به اوج زشتی و نازیبائی خود می رسد و پندارش از مغز انسان فراتر می رود. قرآن می گوید، الله بویژه بندگانش را برای این می آفریند که آنها را به آتش دوزخ بسپارد.

نباید فراموش کنیم که ترس و وحشت بنیاد تمام اخلاقیات واقعی انسان را فاسد می کند. هنگامی که انسان زیر چتر ترس و وحشت بسر برد، برای دوری از شکنجه های دوزخ و نیز بهره گرفتن از زندگی در یک فاحشه خانه جهانی که بهشت نام گرفته، اندیشه و کردارش را با نهایت احتیاط بر پایه خودخواهی و منافع شخصی قرار می دهد.

مجازات های الهی

قرآن مجازات هایی را برای افراد بشر مقرر کرده که تنها به گونه کوتاه می توان گفت، وحشیانه است. فردی که از مجازات های وحشیانه ای که در قرآن ذکر شده با این برهان دفاع می کند که این اعمال و رفتار نانسانی در زمان پیدایش اسلام و محمد عادی و معمول بوده، معلوم نیست در برابر این پرسش که چرا بیشتر این مجازات ها [مانند مجازات سنگسار، بازنمود مترجم] اکنون در سده پیشرفته بیستم از سرگرفته شده، چه پاسخی دارد؟ و فراموش نکنیم که قرآن می گوید، متن آن کلام خدا بوده و

جاودانی و تغییرناپذیر است.

قطع اعضای بدن

آیه ۲۸ سوره مائده می‌گوید: «دست مرد دزد و زن دزد را به کیفر اعمالشان قطع کنید. این مجازاتی است که خدا بر آنان مقرر داشته و خدا مقتدر و داناست.» بر پایه فقه اسلامی: «شخصی که برای نخستین بار دزدی می‌کند باید دستش از مچ قطع گردد و پس از آن محل قطع با آهن گداخته داغ شود و هرگاه برای بار دوم مرتکب دزدی شد، پای چپش باید قطع شود و اگر باز به ارتکاب دزدی ادامه داد، باید زندانی شود.»^{۳۲۷}

قطع دست و پا

آیه ۳۳ سوره مائده می‌گوید: «مجازات افرادی که با خدا و رسول او به‌جنگ برخیزند و در روی زمین فساد کنند، تنها قتل است و یا باید آنها را به‌دار کشید و یا دست و پایشان را برخلاف برید (یعنی دست راست را با پای چپ و یا بر عکس دست چپ را با پای راست) و یا باید آنها را از سرزمین افراد نکوکار بیرون کرد. این ذلت و خواری و عذاب دنیوی آنهاست و اما در آخرت نیز به‌عذابی بزرگ مجازات خواهند شد.»

زندانی کردن زنان

در باره مجازات عمل زناهای عادی و یا زناهای محصن و زناهای محصنه (زناهای مرد شوهردار با زن شوهردار)، که در زمان عربی هر دو «زنا» نامیده می‌شوند، قرآن مجازات سنگسار تعیین نکرده است. آیه ۶۵ سوره نساء می‌گوید: «زنائی که مرتکب عمل ناشایست شوند، چهار شاهد مسلمان بر آنها بخواهید، چنانچه شهادت دادند، در اینصورت آنها را در خانه نگهدارید تا زمان عمرشان به‌پایان برسد، یا الله برای آنها راهی پیدا کند.»

تازیانه زدن

با وجود حکم آیه ۱۵ سوره نساء که در بالا گفته شد، آیه‌های ۲ تا ۴ سوره نور، برای هر مرد و زنی که مرتکب عمل زنا شود، یکصد ضربه تازیانه تجویز می‌کند: «هر یک از مردان و زنان زناکار را به یکصد تازیانه مجازات کنید و هر گز در باره آنها رحم و شفقت به کار نبرید.»

سنگسار زنان و مردان زناکار بعدها وارد احکام اسلامی شد. مجازات سنگسار ممکن است در ابتدای امر در قرآن وجود داشته و سپس از متن آن حذف شده است، ولی دانشمندان اسلام‌شناس در این باره به توافق نرسیده‌اند. (در حکومت ملایان در ایران و نیز چند کشور اسلامی دیگر، مجازات سنگسار به گونه عادی در باره زناکاران به کار می‌رود. (بازنمود مترجم)

مدافعان اسلام پیوسته می‌گویند، قوانین اسلامی با حقوق بشر سازگاری کامل دارد. اصل ۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر که در سال ۱۹۴۸ به تصویب سازمان ملل متحد رسیده می‌گوید: «هیچ فردی نباید مشمول رفتار و یا مجازات شکنجه، ستمگری و نانسانی قرار بگیرد.» اکنون باید از مدافعان اسلام پرسش کرد: «آیا قطع اعضای بدن، تازیانه زدن و سنگسار کردن، رفتار نانسانی است یا نه؟»

اشتباهات تاریخی در قرآن

کتاب قرآن در آیه ۳۸ سوره غافر از روی اشتباه و نادانی «هلمان» را که در واقع وزیر Ahasuerus پادشاه ایران بوده (و در کتاب Esther شرح آن آمده)، وزیر فرعون در دوره موسی ذکر کرده است.

ما در پیش این نکته را که قرآن مریم مادر عیسی را با مریم خواهر موسی و هارون، اشتباه کرده است، ذکر کردیم. آیه‌های ۲۴۹ و ۲۵۰ سوره بقره نیز در باره «تالوت» داستانی گفته اند که با شرح Gideon در آیه ۵ بخش هفتم کتاب داوران تفاوت آشکار دارد.

داستان اسکندر مقدونی در قرآن نیز که آیه ۸۲ سوره کهف به شرح آن

پرداخته، از لحاظ تاریخی درست نیست و ما اطمینان داریم که منظور اسکندر دیگری بوده است. به هر روی، آن شخص مقدونی که قرآن از او سخن می‌گوید، برخلاف باور مسلمانان؛ نه مسلمان بوده. نه به سنّ کهنوت رسیده و نه اینکه همزمان با ابراهیم زندگی می‌کرده است.

احکام و مقررات جامعه نویناد اسلامی

کتاب قرآن اصول و احکامی را به‌عنوان وظائف جامعه نویناد اسلامی برمی‌شمارد. ما در فصل چهاردهم این کتاب در باره وضع زنان، ازدواج و طلاق و در فصول هشتم و نهم، در باره برده‌داری و جهاد و در فصل پانزدهم خوراک‌ها و آشامیدنی‌هایی که در اسلام منع شده سخن خواهیم گفت. همچنین، قرآن در باره برخی پندیده‌های اجتماعی مانند صدقه، زکوه، ربا، ارث، نماز، زیارت، و روزه احکامی مقرر کرده است. قرآن برخی فریضه‌های اخلاقی برای جامعه نویناد اسلامی تجویز می‌کند که اگر چه بی‌پیشینه و توانمند نیست، ولی هیچکس نیز نمی‌تواند با آنها مخالف باشد. این مقررات عبارتند از: مهربانی و احترام به افراد سالخورده و پدر و مادر، سخاوتمندی نسبت به افراد تنگدست و بخشش بجای انتقام. همچنین، در قرآن آیه‌هایی وجود دارد که در باره زیبایی و بزرگی و شکوه سخن می‌گوید. ولی، رویهمرفته اثر آموزش‌های قرآن برای خرد انسان و پیشرفت‌های اجتماعی، معنوی و اخلاقی او فاجعه‌آور می‌باشد. در حالیکه محمد ادعا می‌کند که قرآن کلام خداست، ولی این کتاب دارای آنچنان احکام وحشیانه‌ای است که بهیچوجه نمی‌توان آنرا به‌خدای مهربان و بخشنده پیوند داد. دلایل و مدارک بسنده‌ای وجود دارد که ثابت کند، قرآن فرآورده مغزی خود محمد است که از فرهنگ سده هفتم میلادی سرزمین عربستان ریشه گرفته و با فرهنگ و ارزشهای اخلاقی دوره کنونی، بهیچوجه همگونی و سازگاری ندارد.

جستارهایی در باره مذهب، بودزه اسلام

اغلب گفته شده است که مخالفت با مذهب کاری بس دشوار می‌باشد، زیرا مذهب انسان را پرهیزکار می‌سازد. ولی هیچگاه چنین تجربه‌ای نیاموخته‌ام.

Bertrand Russell, *Why I am not a Christian*^{۳۳۸}

هیچ دلیل و مدرک بسنده‌ای وجود ندارد نشان دهد که در این دنیا مذهب واقعی وجود دارد. بیشتر مذاهب ادعاهایی می‌کنند که به سادگی می‌توان نشان داد که یا غیر واقعی و یا بسیار غیر محتمل است. با این وجود، بسیاری از فلاسفه شهیر باور دارند که اگرچه مذاهب غیر واقعی هستند، ولی برای رهنمودهای اخلاقی، خودداری از کردار ناشایست و استحکام اجتماعی وجودشان لازم می‌باشد. «کوین» Quine، از فلاسفه مشهور نوشته است: «اگرچه، ادیان و مذاهب با واقعیات همخوانی ندارند، با این وجود، اثری را که برخی مذاهب، در خودداری از ارتکاب اعمال زشت و ایجاد اندیشه‌های نیک به مردم وارد می‌کنند، نمی‌توان نادیده گرفت. اگر ارزش دین و مذهب به آن اندازه زیاد باشد که در گمان من وجود دارد، باید گفت که آن یک مشکل اندوهباری به وجود می‌آورد که بین بالا بردن روشنگری علمی و ترفندگری سودمند قرار دارد»^{۳۳۹}

ولی، باید توجه داشت که چنین عقیده‌ای از نظر تجربی اشتباه و از نظر اخلاقی زنده و نفرت‌انگیز است. بی‌مناسبت نیست، نخست به نکته‌ای که «راسل»^{۳۴۰} در این باره گفته است. پردازیم:

این حقیقت شکفت‌انگیز به نظر می‌رسد که هر اندازه که دین و مذهبی در دوره ویژه‌ای توانمندتر و معتقدات جزمی وابسته به آن ژرف‌تر بوده، ستمگری بیشتر و اوضاع و احوال زندگی مردم بدتر بوده است. در دوره‌هایی که به اصطلاح، ایمان رواج داشت، در زمانی که مردم بر راستی با تمام وجود به مسیحیت ایمان داشتند و این مذهب در کمال شکوفایی فرمانروائی داشت، سازمان بازرسی عقاید عمومی، افراد مردم را به انواع شکنجه‌های غیر قابل تحمل گرفتار کرد و میلیون‌ها زن بیچاره و بدبخت به‌عنوان ساحره و جادوگر به آتش سوخته شدند و تمام انواع گوناگون افراد

بشر به نام مذهب قربانی هر نوع ستمگری ممکن قرا گرفتند .
 ما همه با جنگ‌هایی که بوسیله مسیحیان دامن زده شد ، آشنائی داریم ، ولی از جنگ‌هایی که مسلمانان به عنوان دین به وجود آوردند ، کمتر آگاه می‌باشیم . من در باره ستمگری‌ها و زشت‌رفتاری‌های اسلام در فصل هفدهم این کتاب بحث خواهم کرد . ولی ، در اینجا تنها به برخی از شرارت‌هایی که مسلمانان در سده بیستم به نام اسلام مرتکب شدند ، اشاره‌ای خواهم کرد . در چند سال گذشته ، رهبران ریاکار و مقدس‌نمای گروه‌های گوناگون کشور اسلامی افغانستان برای در دست گرفتن قدرت کامل سیاسی در این کشور ، جنگ‌های ویرانگر و خانمانسوزی را دامن زده‌اند . در بین نمازهای پنجگانه‌ای که این افراد در پیشگاه الله بخشنده و مهربان برگزار می‌کردند ، صدها نفر از هم‌میهنان بیگناه خود را کشتار کرده‌اند . چندین هزار نفر از این افراد ، در آرزوی استخوانسوز روزهائی که کمونیست‌های بی‌خدا و بدون دین بر این کشور حکومت می‌کردند ، خانه و زندگی خود را از ترس جان رها کردند و به کشور همسایه پاکستان فرار اختیار کردند . برپایه گزارشی که *International Herald Tribune* (26 April, 1944)، منتشر کرده ، جنگ داخلی افغانستان که اکنون وارد سومین سال خود می‌شود ، بیش از ده هزار نفر کشته داده است . تنها در شهر کابل ، بین ماههای ژانویه و آوریل ۱۹۹۴ ، شمار ده هزار نفر کشته شده‌اند .

ای کاش ، نویسنده این کتاب ، اثرش را پس از حمله طالبان (ملاً محمد عمر) که به امیرالمؤمنین مشهور است ، منتشر می‌کرد تا از جنایت‌های بیش‌رمانده‌ای که این گروه وحشی و ناپاکار به نام اسلام در افغانستان مرتکب شدند و کشتارهای ستمگرانه دسته‌جمعی آنها نیز ذکری به میان می‌آورد .
 (بازنمود مترجم)

سودان

در سال ۱۹۸۳ در کشور سودان ، ژنرال «نمیری» دیکتاتوری که در آن زمان بر آن کشور فرمانروائی می‌کرد ، احکام و مقررات اسلامی را قانون

حکومت اعلام کرد و با وجود اینکه یک سوّم جمعیت آن کشور غیر مسلمان و مسیحی و روح پرست (animist) هستند، در زمانی که این کتاب نوشته میشود، کشتار دسته جمعی در این کشور هنوز ادامه دارد. در شمال کشور سودان، مسلمانان جنگ بیرحمانه‌ای را بر ضدّ مسیحیان و روح پرستان جنوب راه انداخته و از سال ۱۹۸۳، شمار نیم میلیون نفر در این کشور کشته شده اند. در حدود همان تعداد از مردم سودان نیز ناچار شده اند، خانه و زندگی خود را در خرطوم، پایتخت این کشور ترک گفته و در بیابان‌هایی که حرارت هوا به ۱۲۰ درجه فارنهایت می‌رسد و هیچگونه تسهیلات پزشکی، آب، غذا و یا وسایل بهداشتی وجود ندارد، در چادرها بسر می‌برند. Economist در ۹ آوریل ۱۹۹۴، نوشتاری به انتشار رسانید که با طعنه و کنایه فرنام آنرا «برکت‌های مذهب» نامید. در این نوشتار آمده است: «با کمک مالی ایران، حکومت سودان نیروهای خود را با تسلیحات چینی مجهز کرده است. در ماههای اخیر، جنگ داخلی سودان، شکل خشن‌تر جهاد را به خود گرفته و تانک‌های ارتش سودان، پر از جوانانی است که برای مردن در راه اسلام به پا خاسته‌اند.»

اندونزی

کشتاری که در سال ۱۹۶۵ سبب کشتار دسته جمعی بین ۲۵۰/۰۰۰ تا ۶۰۰/۰۰۰ نفر از مردم اندونزی شد، دوباره در حال شکل گیری است. پس از شکست کودتای کمونیست‌ها در سال ۱۹۶۵ در کشور اندونزی، ارتش این کشور (دست کم با تصویب ضمنی امریکا) از کمونیست‌ها انتقام گرفت. ارتش اندونزی، جوانان ناسیونالیست و مسلمان را تشویق کرد تا حسابهای گذشته خود را با کمونیست‌ها تسویه کنند و از آنها انتقامی شایسته بگیرند. در اجرای این هدف، گروه‌های جوانان مسلمان به دهقانان چینی حمله ور شدند و به گونه دسته جمعی و به وضع بسیار وحشتناکی خون آنها را بر زمین ریختند. یکی از چینی‌هایی که همراه خانواده‌اش، به خاور جاوه فرار کرد، می‌گوید: «در آن زمان هیچکس جرأت نداشت، پس از ساعت ۶ بعد از ظهر از خانه خارج شود. جوانان مسلمان و

ناسیونالیست، پستانهای زنان را می‌برینند و تا آن اندازه بدن‌های آنها را به دریا ریختند که مردم از آن پس جرأت نمی‌کردند، ماهی بخورند. برادر من هنوز اجبار داشت، در مغازه کار کند. هر روز صبح، جوانان مسلمان، در حالیکه با گوش‌های افراد کشته شده، گردن‌بند ساخته بودند، با غرور و نخوت برای ادامه کار خود در گذرگاهها حاضر می‌شدند. «هفتگی گاردین، ۲۳ سپتامبر ۱۹۹۰». در حمله سال ۱۹۷۵ اندونزی به «تیمور شرقی»، دست کم دویست هزار نفر از مردم آن منطقه کشته شدند.

از اینرو، من به شرح و تأکید این جنایت‌ها می‌پردازم تا ثابت کنم که عقیده به اینکه احساسات معنوی و مذهبی شرقی‌ها بر خداناشناسی فسادآور غربی‌ها برتری دارد، یک حرف بیهوده و باطلی بیش نیست و آنهایی که می‌گویند، معتقدات دینی، انسان را پرهیزکار می‌سازد، تا چه اندازه یاوه گوئی می‌کنند. اروپائی‌ها و آسیائی‌ها، مسیحی‌ها و مسلمانان، همه باید از ستمگری‌های هولناکی که به نام دین بر ضد هم‌نوعان خود مرتکب شده‌اند، شرمسار باشند. زیرا، هزاران نفر افراد خداناشناس وجود دارند که نه تنها مرتکب هیچگونه کردار ناشایستی بر ضد هم‌نوعان خود نشده، بلکه حتی با فداکاری در کمک به هم‌کنان خود کوشیده‌اند.

اشکالات اخلاقی باورهای آرامش بخش

این پیشنهاد خوش‌آیند که می‌گوید، بهتر است ما مسیحیت را خواه واقعی باشد یا نه، به دیگران آموزش دهیم، زیرا اگر مردم به دین مسیح گرائیده شوند، کمتر به جنایت دست خواهند زد؛ نفرت آور و خوار کننده است... و این عقیده نتیجه طبیعی یک برداشت ذهنی مذهبی است که آسایش و امنیت همیشه باید بر حقیقت منطقی و خردگرایانه چیرگی داشته باشد.

Robinson^{۳۴۱}

این عقیده که اگرچه مذهب دارای نهاد غیر واقعی است، ولی ما باید از آن به عنوان یک رهنمود دهنده اخلاقی بهره‌برداری کنیم، از نظر اخلاقی سرزنش‌آور است؛ زیرا این اندیشه‌گری نه تنها خرد انسان را گمراه و او

را به ریا و دورویی تشویق می‌کند، بلکه بالاتر از همه سبب دوری از حقیقت می‌شود. «راسل» در این باره می‌نویسد:

هنگامی که ما فکر می‌کنیم، هر اعتقادی بدون توجه به نهاد آن، اگر برای هدف ما سازندگی داشته باشد، نباید به واقعی بودن و یا غیر واقعی بودن آن اهمیت داد. ما به گونه مستقیم به ایجاد گروه کاملی از تضادهای غیر قابل حل تن در خواهیم داد. نخستین زیان این تضادها، جدا شدن از خرد و منطق است. بدیهی است که این کار زیان‌های دیگری نیز به دنبال خواهد آورد که نتیجه آن برتری خشک‌اندیشی بر منطق به‌شمار خواهد رفت. در چنین وضعی، اگر پیشینه‌های تاریخی با عقیده پویا و راستگرایانه ناهمگون باشند، ناگزیر آنها را باطل خواهند کرد و زود یا دیر، راستگرایی و نیکجویی، شکل جرم پیدا می‌کند و شایسته مجازات می‌شود. من می‌توانم به افرادی که باور دارند، مذهب واقعی بوده و باید به آن ایمان داشت احترام بگذارم؛ ولی عقیده دارم آنهاست که معتقدند، چون مذهب برای انسان سودمند است، باید به آن ایمان آورده شود و پرسش در باره اینکه «آیا مذهب حقیقت دارد یا نه اتلاف وقت است»، دچار فساد اخلاقی شدید می‌باشند.^{۳۴۴}

پرفسور «وات»، بکرات گفته است که حقیقت تاریخی اهمیتش از حقیقت شکلی و سمبولیک و یا سود آور کمتر است. ولی، این گفته را باید یک نادرستی روشنفکرانه دانست. پطروس با نوشتار زیر، هدف ما را بخوبی ثابت می‌کند و نشان می‌دهد که ارزش حقیقت تاریخی بمراتب بیش از حقیقت شکلی و سودآور است. پطروس، می‌نویسد: «اگر ما موعظه کنیم که عیسی مسیح پس از مرگ، زنده شد، چه کسی از بین شما می‌تواند بگوید، پس از مرگ زندگی وجود نخواهد داشت؟ ولی، اگر باور داشته باشیم که پس از مرگ دیگر زندگی وجود ندارد، آیا مفهوم چنین گفته‌ای آن نیست که عیسی مسیح، پس از مرگ زنده نشده است؟ و هرگاه عیسی مسیح پس از مرگ زنده نشده باشد، آیا وعظ ما بیهوده و ایمان شما به دین نیز بی‌جهت نخواهد بود؟» (1 Cor. 15. 12-14)

مسلمانان به شدت باور دارند که خانه کعبه بوسیله ابراهیم بنا شده است. حال، اگر ثابت شود که ابراهیم هیچگاه به عربستان پای نگذاشته و

شاید هم چنین شخصی هیچ زمانی در دنیا وجود نداشته است، آیا زیارت مکه و به دنبال آن ایمان به اسلام نیز به گونه کامل بیهوده به شمار نخواهد رفت؟ این بحثی است که می‌تواند ذهن هر فردی را که به خدا ایمان دارد، به خود آورد. بدون تردید، خدا همیشه انسان را به درک حقیقت رهنمون می‌شود. زیرا، آیا درست است، ما فکر کنیم که خداوند برای اینکه مردم او را پرستش کنند، به حيله و نیرنگ رو می‌کند؟ اگر پاسخ این پرسش منفی باشد، بنابراین، معلوم می‌شود که خداوند هیچگاه ایمان به آنچه را که حقیقت ندارد، تجویز نخواهد کرد.

مثال دیگری که می‌توان در باره عقیده مصلحتی و یا سود آور و یا آرامش بخش به دست داد، وضع کسی است که به فرض تمام دارائی خود را در فعالیت‌های بخت آزمائی از دست داده و در رنج و ناامیدی بسر می‌برد. آیا منطقی است که ما به این شخص بگوئیم، اگر به خدا و روز قیامت و زندگی پس از مرگ ایمان بیاورد، رنجهای او بیکباره نابود خواهند شد و او به رفاه و سعادت خواهد رسید؟ و آیا ابراز چنین عقیده‌ای به شخص یاد شده، شبیه به رویاهای یک انسان بیمار نیست؟ تردید نیست که چنین اندرز ساده لوحانه و خشمک‌اندیشانه‌ای آرامشی زودگذر و سود آور برای این شخص به وجود خواهد آورد، ولی در واقع به بهبود زندگی او هیچ کمکی نخواهد کرد. اما، از دگر سو، اگر یک انسان منطقی و خردگرا بجای آموزش دادن ایمان به چنین شخص رنج زده‌ای، او را بوسیله حقایق اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مورد آموزش قرار دهد، بدون تردید در تغییر، اصلاح و بهبود زندگی آینده او گامی بزرگ برداشته است.

فصل ششم

ماهیت خود گامه اسلام

بلشویسم ترکیبی از اصول و فرورزه‌های انقلاب فرانسه و جنبش اسلام است.

«کارل مارکس» آموزش داده است که پیدایش کمونیسم از پیش سرنوشت‌سازی شده و چاره‌ناپذیر خواهد بود. این عقیده یک کیفیت ذهنی به وجود می‌آورد که بی‌شبهت به چکوتکی اندیشه‌گری پیروان نخستین محمد نیست.

از بین تمام مذاهب، بلشویسم باید در ردیف اسلام قرار بگیرد، نه مسیحیت و بودیسم. مسیحیت و بودیسم، فرورزه شخصی و انسانی دارند و دوست اندیشه‌گری هستند. ولی، اسلام و بلشویسم؛ جنبه عملی، اجتماعی و غیر معنوی داشته و هدفشان به دست آوردن امپراطوری جهانی است.

Bertrand Russell^{۲۱۳}

شاید «چارلز واتسون» Charles Watson، نخستین کسی بود که در سال ۱۹۳۷ اسلام را یک سیستم خودگامه شناختگری کرد و اظهار داشت: «این دین با میلیون‌ها ریشه‌ای که در تاروپود زندگی بشر دوانیده و به همه آنها رنگ دینی زده است، خود را قادر کرده است، جزئیات زندگی مسلمانان را کنترل و بر آنها فرمانروائی کند»^{۲۱۴} «باسکت»، یکی از آگاه‌ترین دانشمندان اسلام‌شناس، دین اسلام را به دو علت خود گامه می‌داند: یکی قوانین و

مقررات اسلامی و دیگری تئوری جهاد که هدف غائی اش پیروزی بر سراسر جهان زیر فرمان یک شخص واحد است. ما در چند فصل بعد، در باره «جهاد» سخن خواهیم گفت، ولی اکنون به شرح قوانین و مقررات اسلامی می‌پردازیم.

هدف قوانین و مقررات اسلامی آنست که «تمام جنبه‌های گوناگون مذهبی، اجتماعی و سیاسی زندگی افراد بشر و مسلمانان و همچنین زندگی پیروان مذاهب مجاز را تا حدی که اعمال و رفتار آنها برای اسلام ایجاد اشکال نکند، زیر کنترل خود داشته باشد»^{۴۵} ماهیت کلی شریعت اسلام را می‌توان چنین تعبیر کرد که این دین بین مراسم عبادت، قانون (به گونه‌ای که اروپائی‌ها آنرا تعریف می‌کنند)، اخلاق و کردار نیکو تفاوتی قائل نیست. به گفته دیگر، شریعت اسلام، هدفش اینست که با بهره‌برداری از هر عنوانی که امکان‌پذیر باشد، تمام زندگی پیروان اسلام و جامعه مسلمانان را زیر کنترل کامل خود داشته باشد. بدین ترتیب، شریعت اسلام در جزئیات نهان و آشکار زندگی مردم دخالت می‌کند - برای مثال، شریعت اسلام در باره مالیات زیارت، قراردادهای کشاورزی، مسکن و خوراک بردگان، فراخوانی به یک مجلس عروسی، استعمال خلال دندان، رفتن به آبستگاه و خالی کردن روده و مثانه، ممنوع بودن استعمال انگشتر طلا و نقره برای مردان و چگونگی رفتار با حیوانات، قاعده و قانون وضع کرده است.

شریعت اسلام و احکام و قوانین و مقررات وابسته به آن را در واقع می‌توان، قانون وظایف انسان دانست - وظایف خارجی - یعنی وظایفی «که باید بوسیله یک مقام انسانی که از سوی الله برگزیده شده است، کنترل شود. از دگر سو، باید توجه داشت که این وظایف بدون استثناء، تکالیفی هستند که باید برای الله و در برابر او انجام پذیرد و بهمین مناسبت برپایه اراده خود الله پایه‌ریزی شده‌اند»^{۴۶}

پیش از اینکه ما به شرح جزئیات قوانین و مقررات اسلامی بپردازیم، باید بدانیم که چرا آنها بدین شکل به وجود آمدند.

یکی بودن حکومت و مذهب^{۲۴۷}

عیسی مسیح، اصلی را پایه‌ریزی کرد که بعدها بنیاد اندیشه‌گری مسیحیت را شکل داد. آن اندیشه این بود که: «آنچه را که به‌سزار وابستگی دارد، به‌او واگذار کنید و آنچه را که به‌خدا پیوند دارد، به‌وی ویژگی دهید.» (انجیل متی، ۲۲، ۱۷) در مسیحیت این دو مقام، یعنی سزار و خدا، هر یک قوانین و مقررات و سازمان ویژه خود را دارند و در پهنه وابسته به‌خود فرمانروائی می‌کنند. ولی، در اسلام دین و دولت با یکدیگر درهم آمیخته شده و بین امور دنیوی، روحانی و اخروی، هیچ مرزی وجود ندارد. برای درک جدائی بین دین و دولت در اسلام باید دانست که محمد، نه تنها خود را یک پیامبر می‌دانست، بلکه او یک مرد سیاسی نیز بود و نه تنها یک دین تازه، بلکه یک جامعه و دولت جدیدی را نیز بنیانگذاری کرد. او یک رهبر نظامی بود که به‌ایجاد جنگ و برقراری صلح می‌پرداخت، قانون وضع می‌کرد و قضاوت می‌نمود. از همان آغاز کار، مسلمانان جامعه جدیدی به‌وجود آوردند که هم سیاسی بود و هم دینی و محمد به‌عنوان پیامبر، رهبری حکومت اسلامی را در دست گرفت. پیروزی‌های شکفت‌انگیز و چشمگیر نخستین مسلمانان، آنها را با این باور آشنا کرد که الله جانب آنها را گرفته و از آنها پشتیبانی می‌کند. بنابراین، برخلاف مسیحیت که مدت سیصد سال زیر آزار و تعقیب مخالفان قرار داشت تا بوسیله «سزار» مورد پذیرش قرار گرفت، در اسلام از لحظه آغاز پیدایش، تاریخ دینی با تاریخ دنیوی درهم آمیخته بود و بین قدرت سیاسی و ایمان دینی جدائی و تفاوتی وجود نداشت.

قوانین و مقررات اسلامی

شریعت و یا قوانین و مقررات اسلامی، بر چهار اصل بنیاد گرفته‌اند: قرآن، سنت محمد که شامل احادیث شناخته شده می‌باشد، اجماع و یا موافقت علمای اسلام در باره امور امت و قیاس (روش خردگرایانه بوسیله

مقایسه).

قرآن

به گونه‌ای که در پیش گفتیم، مسلمانان باور دارند که قرآن کلام مستقیم الله است. اگرچه، قرآن دربردارنده امور و احکامی است که مسلمانان نخستین جامعه اسلامی بدانها نیازداشتند، مانند ازدواج، طلاق و ارث؛ با این وجود، قرآن از وضع دستورات کلی نیز دریغ نورزیده است. ولی، نکته شایان توجه آنست که قرآن بسیاری امور را سرسری گرفته و آنها را در بوته ابهام رها کرده و شمار بیشتری از موارد و پرسش‌های اساسی و حیاتی را نادیده گرفته و پاسخی به آنها نداده است.

سنت

سنت (که در واژه مفهوم راه و روش زندگی دارد)، شرح عادات و یا روشهای زندگی مسلمانان برپایه کردار و گفتار پیامبر و آنچه که در حضور او انجام گرفته و یا گفته شده و حتی آنچه که بوسیله او منع نشده، می‌باشد. سنت در چارچوب حدیث ثبت شده، ولی به گونه‌ای که در پیش گفتیم، بخش بزرگی از حدیث‌های اسلامی، بعدها جعل شده‌اند. با این وجود، مسلمانان باور دارند که سنت تکمیل‌کننده اصول و احکام قرآن بوده و برای فهم درست قرآن، روشن کردن ابهامات آن و نیز مواردی که قرآن به آن اشاره‌ای نکرده، الزام‌آور است. تردید نیست که بدون وجود سنت و حدیث، مسلمانان برای جزئیات تکالیف روزانه خود، با نبود حکم و دستور روبرو خواهند شد.

قرآن و سنت شرح فرمان‌های الله است که از اراده مطلق و بدون چون‌وچرای او صادر شده و بدون هیچگونه تردید، پرسش و یا استثنائی باید بمورد اجرا گذاشته شود.

ابهامات و ناهمگونی‌های فراوانی که در قرآن و سنت به چشم می‌خورند، به روشی نیاز دارند که بتواند آنها را تعبیر و تفسیر و روشن کند. این وظیفه بر دوش علم شریعت که «فقه» نامیده می‌شود، نهاده

شده است. کارشناسان علم شریعت «فقیه» نامیده می‌شوند. فقهای اسلامی مکاتب زیادی برای تفسیر قرآن و سنت ایجاد کرده‌اند که تنها چهار مکتب از آنها تا به امروز باقی مانده و معتقدات مسلمانان سنی دنیا را به خود جلب کرده‌اند. جای شکفتی آنست که تمام این چهار مکتب به گونه مساوی و یکسان مشروع و مجاز به‌شمار می‌روند.

۱. مالک بن عبّاس (درگذشته در سال ۷۹۵ میلادی)، که گفته شده است، یکی از آخرین اصحاب و نزدیکان محمد بوده و مکتب مالکی را در مدینه پایه‌گذاری کرده است. اصول عقاید مکتب مالکی در کتاب *Muwatta* نگارش شده و بیشتر مسلمانان افریقا به‌استثنای مصر سلفی، زنگبار و افریقای جنوبی پیرو آن هستند.

۲. ابو حنیفه (درگذشته در سال ۷۶۷)، که در عراق زایش یافته و بنیانگذار مکتب حنفی بوده است. گفته شده است که این مکتب بیش از سایر مکاتب از منطق و خرد پیروی کرده است. مسلمانان هندوستان و ترکیه از این مکتب پیروی می‌کنند.

۳. الشافعی (درگذشته در سال ۸۲۰)، نخست در عراق و سپس مصر به‌تدریس اشتغال داشته و مکتب او از سایر مکاتب چهارگانه معتدل‌تر به‌نظر می‌رسد. پیروان این مکتب در اندونزی، مصر سلفی، مالزی و یمن بسر می‌برند. شافعی به‌سنت و حدیث، بیس از سایر مکاتب ارج گذاشته است.

۴. احمد بن حنبل (در گذشته در سال ۸۵۵)، در بغداد زایش یافته و نزد شافعی آموزش یافته و نیز از وی سنت فرا گرفته است. احمد بن حنبل، بنیانگذار مکتب حنبلی، باور داشت که قرآن کلام خدا نیست و اگرچه به‌سبب این ادبیه‌گری مورد آزار و شکنجه قرار گرفت، با این وجود از عقیده خود دست بر نداشت. وهابی‌های جدید عربستان سعودی از مکتب حنبلی پیروی می‌کنند.

چون مکتب‌های چهارگانه بالا بدون مجوز شرعی، برای یافتن پاسخ جهت مسائل و مشکلات اجتماعی، اصولی را وارد مقررات شرعی کرده و بدینجهت مورد انتقاد و سرزنش قرار گرفتند، از اینرو فقهای اسلامی،

اصل «اجماع» را که اصل سَوَم قانون شریعت به شمار می‌رفت و از لغزش مصون به نظر می‌رسید، به وجود آوردند.

اجماع

می‌گویند، محمد گفته است: «امت من هیچگاه به اشتباه نخواهد افتاد.» بر پایه این گفته فقهای اسلام بر آن شدند تا اصل «اجماع» را بوسیله گروهی که از لغزش مصون هستند، برای حل مشکلات جامعه اسلامی به وجود آورند. به گونه‌ای که «هارگرونج» گفته است: «اجماع، شکل دیگری از سنت روحانی کاتولیک‌های مسیحی است.» بدیهی است که «اجماع» دارای هیچگونه فروزه دموکراتیک نیست، زیرا فرآورده موافقت گروهی مقام ویژه مذهبی است و توده مردم مسلمان در ایجاد آن هیچ نقشی ندارند.

با این وجود، در باره اصالت و درستی «اجماع» نیز بحث‌های ضد و نقیضی در جرگه‌های روحانیون اسلامی درگرفته است. برخی باور دارند که تنها اجماع اصحاب و یاران محمد شایسته پذیرش است، گروهی اجماع اولاد و اعقاب محمد را پذیرا هستند و بعضی نیز عقاید دیگری در این باره دارند.

تئوری «اجماع» و یا خطاناپذیری موافقت دانشمندان اسلامی در امور مذهبی، برخلاف آنچه که در بدایت امر ممکن است به نظر آید، نه تنها از آزاداندیشی و استدلال منطقی و خردگرایانه، نشانی ندارد، بلکه «بتدریج که شکل و نیرو گرفت و سخت و سنگی شد، هرگونه استدلال منطقی و خردگرایانه را انکار کرد و رسماً فروزه اجرائی پید نمود»^{۲۴۸} در آغاز سال ۹۰۰ میلادی، قوانین و مقررات اسلامی به شدت تثبیت و سنگی شد، زیرا به گونه‌ای که «شاخه» گفته است:

سیر قوانین و مقررات به نقطه‌ای رسید که تمام مکتب‌های اسلامی احساس کردند که تمام پرسش‌ها و مشکلات مربوط به قوانین و مقررات اسلامی به گونه کامل برای همیشه بررسی و حل شده و بتدریج بوسیله اجماع موافقت شد که از آن به بعد هیچکس شایستگی لازم برای استدلال در باره قانون

مذهبی را ندارد و در آینده تنها می‌توان قوانین و مقررات جاری را شرح داد و یا چگونگی کارکرد آنها روشن کرد و حد اکثر آنها تعبیر نمود.^{۳۴} منع کارکرد عقل و آزاداندیشی در ماهیت قوانین و مقررات اسلامی در عمل به پذیرش اصول و احکام مکتب‌های چهارگانه انجامید. از آن پس مقررات اسلام در حال رشد و تغییر بوده، ولی

روز به روز با شدت در زیربنای غائی خود سنگی شده است. این نرمش ناپذیری قوانین و مقررات اسلامی سبب شده است که با وجود نابود شدن سازمان‌های سلسلی اسلامی در درازای سده‌های متوالی، به ثبات و استواری احکام و اصول مذهبی اسلام، خللی وارد نیاید. بندهی است که اگرچه ماهیت قوانین اسلامی از لحاظ زیر بنا ثابت و تغییر ناپذیر باقی مانده، ولی رونمای آن تغییرپذیری‌هایی برای تطبیق کردن با زمان ایجاد شده است. با این وجود، می‌توان در بررسی غائی نتیجه گرفت که اگرچه قوانین و مقررات کنونی اسلام، همان اصولی است که برای رفع نیازهای اجتماعی و اقتصادی اوائل دوره خلافت عیسی ایجاد شده، ولی با شرایط پیشرفته اجتماعی و اداری امروز هیچگونه برابری و همخوانی ندارد.^{۳۵}

قیاس

بسیاری از علما باور دارند که اهمیت قیاس و یا برابری‌های خردگرایانه، کمتر از سه اصل دیگر قوانین و مقررات اسلامی می‌باشد. شاید بتوان گفت که قیاس سازشی است بین آزاداندیشی نامحدود و بی‌اندازه و رد و انکار خردگرایی در اصول و مقررات مذهبی.

ماهیت قوانین و مقررات اسلامی

- ۱- قوانین و مقررات مذهبی اسلام، در برابر تمام رفتار و کردار و روابط افراد بشر به وجود آمده است. این مقررات، کردار و روابط افراد بشر را بر پایه مفاهیم خود، اجباری، الزامی، قابل سرزنش و یا ممنوع می‌دانند. قوانین و مقررات مذهبی اسلام برای وظائف و تکالیف مذهبی که با امور و موارد دینی ترکیب شده، وضع گردیده است.^{۳۵}
- ۲- غیر منطقی و نابخردانه بودن قوانین و مقررات مذهبی اسلامی از دو

بنمایه رسمی سرچشمه می‌گیرد. این دو بنمایه عبارتند از، قرآن و سنت که حاکی از فرمان‌ها و دستورهای الله می‌باشند. مفهوم غیر منطقی بودن قوانین و مقررات اسلام آنست که ارزش و اعتبار اصول و احکام اسلام به مناسبت وجود آنهاست و نه خردگرایانه و منطقی بودن آنها. غیر منطقی بودن اصول و احکام اسلام، همچنین ایجاب می‌کند که آنان برای شکل و مفهوم لغوی قوانین و مقررات ارزش قائل شود و نه روح آنها. برای مثال، قرآن به گونه آشکار رباخواری را منع می‌کند. «شاخست» در این باره می‌نویسد:

این منع مذهبی به اندازه‌ای سخت و توانمند بود که مسلمانان به خود اجازه نمی‌دادند به گونه آشکار آنرا زیر پا بگذارند، در حالیکه از دگر سو، گرفتن و دادن بهره در امور تجاری بسیار الزام‌آور به نظر می‌رسید. از اینرو، برای اینکه آنها هم بتوانند به داد و ستد بهره پردازند و هم اینکه مفهوم لغوی این منع مذهبی را بمرور اجرا بگذارند، شیوه‌های گوناگونی نوآوری کردند و از آنها بهره گرفتند. یکی از این شیوه‌ها آن بود که وام‌گیرنده در هنگام وام گرفتن، کالایی را به عنوان وثیقه نزد وام‌دهنده امانت می‌گذاشت و به او اجازه می‌داد که وثیقه را مورد بهره‌برداری قرار دهد. به گفته دیگر، بهره‌برداری از کالای وثیقه، بهره وام به‌شمار می‌رفت... شیوه دیگر برای فرار از منع داد و ستد بهره، فروش دو سویه بود... بدین شرح که وام‌گیرنده برده‌ای را در برابر پول نقد به وام‌دهنده می‌فروخت و بیدرنگ او را با بهای بیشتری به شرط اینکه در آینده آنرا بپردازد، پس می‌خرید. در این روش نیز برده وثیقه وام و تفاوت بهای خرید و فروش شرطی، بهره وام خواهد بود.^{۳۵۲}

براستی، اگر بخواهیم این روش‌ها را «افسانه‌های شرعی» بنامیم، نسبت به آنها بسیار خوشبینی به خرج داده‌ایم. زیرا، تنها فرنامی که برای روش‌های بالا می‌توان برشمرد، عبارتند از: «حیله شرعی»، «ریای قانونی» و یا «نادرستی اخلاقی».

۳- قوانین و مقررات اسلام، اصول مقدس دینی به‌شمار می‌روند و با توجه به اینکه در درازای زمان به وسیله برخی خردگرایان مسلمان پالایش شده‌اند، در ظاهر منطقی به نظر می‌رسند. با این وجود، از لحاظ قضائی رشد و پیشرفتی نداشته‌اند. بدیهی است، که هدف قوانین و مقررات

اسلامی، [مانند قوانین و مقررات غیر مذهبی]، آنست که روش‌های علمی و قاطع برای حلّ اختلافات و مشکلات مردم ارائه دهند، ولی همین امر سیب شده است که حسن نیت، دادگری و عدالت و احراز حقیقت در قوانین و مقررات اسلامی از اهمیت ویژه خالی بوده و نقش درجه دوم بر عهده داشته باشند.^{۳۵۲}

۴- برخلاف حقوق رومی، قوانین و مقررات اسلامی کوشش می‌کنند، موضوع مورد اختلافی را بوسیله روش قیاس و برابری و بررسی مشابهت‌ها حلّ کنند. یکی دیگر از روش‌هایی که قوانین و مقررات اسلامی برای حلّ اختلافات بین مردم به کار می‌برند و با روش بالا شباهت کامل دارد، کاربرد اصول و موازین اخلاقی، اجتماعی و محیطی به گونه دلخواه و اشتباه، ولی با شیوه عالمانه و خردگرایانه در حلّ اختلافات افراد مردم می‌باشد که در زبان انگلیسی Casuistry نامیده می‌شود. اصول و قوانین اسلامی هیچگاه کوشش نمی‌کنند، اختلافات حقوقی مردم را با استناد به اصول و احکام ویژه‌ای که به گونه منطقی زیر عناوین وابسته به خود طبقه‌بندی شده‌اند، حلّ و فصل کنند.^{۳۵۳} برای مثال، هنگامی که قوانین و مقررات اسلامی در باره وراثت بحث می‌کنند، بجای اینکه اصول و قواعد روشن و مثبت و معینی را برای وراثت ذکر کنند، به شرح مواردی می‌پردازند که حتی در پندار نیز جای استواری برای آنها نمی‌توان یافت. در این راستا، از جمله موردی شرح داده می‌شود، که شخصی در می‌گذرد و یگانه وارثی که از او برجای می‌ماند، سی و دومین جدّ جدّ پدری اوست. یا اینکه، مثال وراثت از شخصی را پیش می‌کشند که دارای عضو تناسلی هر دو جنس زن و مرد (Hermaphrodite) می‌باشد و چون در اسلام زن و مرد بیکسان ارث نمی‌برند، در این باره به شرح جزئیات غیر منطقی و پنداری نامعمول می‌پردازند. و یا بحث انسانی را به میان می‌آورند که به حیوان تبدیل شده و بویژه می‌خواهند ببینند، با فرض اینکه موجود یادشده، از لحاظ افقی و یا عمودی بدن به شکل حیوان دگردیس شده باشد، در هر شکلی چگونه باید با موضوع وراثتش برخورد شود.

به گونه‌ای که مشاهده می‌شود، فقها و دانشمندان اسلامی کوشش می‌کنند، این موارد شگفت‌انگیز را که احتمال رویناد آنها در پندار هم نمی‌آید با بحث‌هایی که در ظاهر دانشمندانه به نظر می‌آید، ولی در پایه خسته کننده، روان آزار و بدون نتیجه است، حل کنند. «گلدزیهر»^{۳۵۵} در این باره نوشته است:

در اسلام وظیفه تعبیر کلام خدا و تطبیق دادن نظام زندگی با آن به یک نوع سفسطه‌بازی و ورود به جزئیات مباحث بیهوده و یاره تبدیل می‌شود. در این راستا، اموری مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد که امکان وقوع آنها غیر ممکن بوده و در این باره پرسش‌هایی طرح می‌شود و با سفسطه‌بازی و موشکافی و بهره‌گیری از پندارهای خیالی و رؤیا مانندی که با واقعیات زندگی عملی هیچوجه همخوانی ندارد، پاسخ داده می‌شود... در این موارد فقها و حقوقدانان مذهبی، هنر نوآوری‌ها و داوری‌های حقوقی - مذهبی خود را با بهره‌گیری از خرافات و پندارهای بی‌پایه، جلوه می‌دهند. چون اسلام باور دارد که جن‌ها اغلب به شکل افراد بشر درمی‌آیند، فقها و حقوقدانان اسلامی ناچار نتیجه این دگردیسی‌ها را در قوانین و مقررات اسلامی مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند و در باره آنها به بحث‌ها و بررسی‌های ضد و نقیض می‌پردازند. برای مثال، علمای اسلامی ساعت‌ها در باره شماره جن‌هایی که به شکل افراد انسان درمی‌آیند و در نماز روزهای جمعه شرکت می‌کنند، به بحث و بررسی می‌نشینند. مورد اشکال آور دیگری که قوانین و مقررات اسلامی باید در باره آن تصمیم گرفته و تکلیفش را روشن کنند، آنست که در باره فرزندی که از ازدواجی که بین دو فردی که یکی از آنها جنی است که به شکل انسان درآمده، چگونه باید رفتار شود... و آیا نتایج چنین ازدواجی در قانون خانواده چه خواهد بود؟ باید برآستی باور کرد که فقها و علمای اسلام، همان دقت و باریک بینی ویژه‌ای را که در باره امور و مسائل مهم مذهبی به کار می‌برند، در مورد مشکل (ازدواج با جن) نیز همانگونه باریک بینانه و دقیق عمل می‌کنند.

۵- آنچه را که ما در امور حقوقی کیفری و یا جزائی می‌نامیم، قوانین و مقررات اسلامی آنها را تشخیص و تمیز حقوق الله از حقوق افراد بشر می‌دانند.

در اسلام، تنها تکالیف مردم در برابر الله، جنبه حقوق جزائی ویژه دارد و

تنها بوسیله الله به گناهکار و یا مجرم تحمیل می‌شود. در مجازات‌های جزائی، حقّ الله آنچنان مطرح است که گویی خود الله مانند یک فرد انسان خواهان واقع می‌شود و برضدّ مجرم شکایت می‌کند و مجازات‌های جزائی ویژه در اسلام به گونه انحصاری از احکام قرآن و احادیث و گفتار و کردار محمد و یارانش برداشت شده است. دوّمین گروه مجازات‌هایی که ما مجازات‌های جزائی می‌نامیم، به «تلافی جرم» و یا قصاص وابسته می‌شود. اصل قصاص، بهیچوجه منحصر به عربستان نبود، ولی پیش از اسلام در این سرزمین به حالت رکود درآمده بود و هم شامل قوانین جزائی و هم قوانین مدنی می‌شد. در اینگونه موارد، خواه جرم ارتکاب‌شده، بوسیله قصاص، پول خون و یا وارد آوردن خسارت به دیگری جبران شود، باید به حقوق افراد انسان وابسته بوده و برای آن شاکی خصوصی وجود داشته باشد. البته باید توجّه داشت که در اینگونه جرائم، موضوع جرم جزائی در عمل وجود ندارد، بلکه عمل ناشایست، یک نوع مسئولیت مذهبی به شمار می‌رود. بهمین دلیل، در اسلام پدیده جرم، مفهوم تجاوز به حقوق انسانی و یا دارائی‌های او را که باید از هر تعرض و تجاوزی مصون باشد، ندارد؛ بلکه پدیده جرم، مفهوم کردار ناشایستی دارد که باید شخص زیان دیده از جرم آنرا تلافی کند. بنابراین قاعده، از یک سو جرائمی مانند قتل و یا ایراد ضرب و جراحت، می‌تواند بوسیله عمل قصاص، تلافی شود و از دگر سو، جرائمی بافت می‌شوند که مجرم حتی جریمه مالی برای آنها پرداخت نخواهد کرد.^{۳۵۶}

به گونه کوتاه، قانون شریعت، مجموعه رشته‌ای اصول و احکام تئوریکی است که برپایه اراده و خواست الله به وجود آمده و بدون چون و چرا باید در یک جامعه مسلمان که تابع اراده الله اس، به مورد اجرا گذاشته شود. بنابراین، قوانین و مقررات اسلامی، بر خلاف قوانین اروپائی، فرآورده هوش و خرد بشر نبوده و بهیچوجه نمی‌تواند نیازها و واقعیّت‌های اجتماعی در حال تغییر و تکامل را برآورده سازد. قوانین و مقررات اسلامی ابدی و تغییرناپذیر بوده و تنها فقه و یا علم شریعت می‌تواند نوشتارهای مقدّس اسلامی را تعبیر کند. تعبیر فقها از نوشتارهای مقدّس، قطعی و مصون از خطا و لغزش است. تفسیر فقها از نوشتارهای مقدّس بدین سبب از خطا

مصون است که به علمای اسلام که به تفسیر آن نوشتارها می‌پردازند، اختیار داده شده است تا هدف نوشتارهای مقدس را از قرآن و احادیث درک کنند. و تفسیر علما قطعی است، زیرا پس از گذشت سه سده از پیدایش اسلام، تمام مشکلات شرعی حل شده و پاسخ پرسش‌های مذهبی داده شده است. در حالیکه قوانین و مقررات اروپایی‌ها انسانی بوده و می‌تواند بر پایه پیشرفت‌های زمانی تغییر و تکامل یابد، ولی قانون شریعت، الهی و ابدی بوده و غیر قابل تغییر است. قانون شریعت از اراده الهی که تنها خود او به مصلحت آنها آگاهی دارد و بوسیله افراد بشر قابل درک و فهم نیست، سرچشمه می‌گیرد و باید از آنها بدون پرسش و تردید فرمابرداری شود. کار علمای شریعت آنست که سخنان الله و پیامبرش را به‌مورد اجرا بگذارند. تنها در برخی موارد بسیار محدود، علما می‌توانند بوسیله روش قیاس، در باره نوشتارهای مقدس، در چارچوب اراده الله و پیامبرش، استدلال کنند. نصیحات علمای اسلام، قدرت قانونی دارد و پایه و اساس این قدرت خطانابذیری جامعه اسلامی است و این فروزه خطانابذیری را الله خودش بوسیله محمد به جامعه اسلامی دهش کرده است [باسکت. هررگرنج و شاخت].

انتقاداتی از قوانین و مقررات اسلام

ارکان پایه‌ای اسلام را قرآن و حدیث تشکیل می‌دهند. نخست اینکه، ما در پیش ثابت کردیم که قرآن نمی‌تواند وحی و کلام الهی باشد - زیرا بین سده‌های هفتم و نهم نوشته شده و سرشار از متونی است که از تالمود یهودی‌ها، نوشتارهای ساختگی و غیر واقعی مسیحی‌ها، سامری‌ها، زرتشتی‌ها و عرستان پیش از اسلام برداشت شده است. قرآن دارای اشتباهات تاریخی، موارد غیر واقعی، اشتباهات علمی، تضادها، اشتباهات وابسته به دستور زبان و غیره است. دوم اینکه، اصول و احکامی که در قرآن آمده؛ غیر منطقی و ناممگون بوده و نمی‌توان آنها را شایسته الهامات و وحی‌های یک خدای مهربان و بخشنده و با احساس دانست. از دگر سو، اگرچه قرآن فاقد اصول مهم اخلاقی است، ولی از برخی آموزش‌های

نیکخواهانه خالی نیست؛ مانند فروزه سخاوتمندی، احترام به پدر و مادر و غیره. ولی آموزش‌های نیکخواهانه قرآن در برابر احکام و فرمان‌های نائسانی آن به هیچ شمرده می‌شوند. زیرا، قرآن دستور می‌دهد، مشرکان بایب‌رحمی کشته‌شوند، زنان و غیر مسلمانان را با مسلمانان یکسان و برابر نمی‌داند، پذیرای بردگی است، فرمان مجازات‌های وحشیانه می‌دهد و برای خرد و درایت انسان ارزشی قائل نیست.

۲- «گلدزهر»، «شاخ» و دیگران به گونه قانع کننده ثابت کرده‌اند که بیشتر و بلکه همه احادیث اسلامی ساختگی بوده و در سده‌های نخستین اسلام به وجود آمده‌اند. اگر این عقیده درست باشد، برآستی می‌توان گفت که بنیاد قوانین و مقررات اسلامی از پایه ساختگی و نادرست است. و چون بسیاری از افراد، قوانین و مقررات اسلام را «نماد اندیشه‌گری اسلامی، مهمترین راهنمای زندگی مسلمانان و هسته اساسی دین اسلام می‌دانند»، باید از پژوهش‌های «گلدزهر» و «شاخ»، در باره شریعت اسلام نتیجه گرفت که این دین در پایه لرزان بوده و شایستگی راهنمایی انسان را ندارد.

۳- «پریسلی پاور» Pristley Power، می‌نویسد:

اینکه ما بگوئیم که اراده خدا برای همیشه تعیین کرده است که انسان چه باید بکند و از انجام چه عملی خودداری نماید؛ اینکه ارزش یک ملت و یا یک فرد انسان وابسته به اینست که او تا چه اندازه از انجام فرمان خدا پیروی می‌کند؛ اینکه اراده خدا در سرنوشت افراد مردم تأثیر دارد، مانند اینست که بگوئیم، مجازات یا پاداش ما، بستگی به میزان فرمانبرداری ما از خدا دارد... اکنون، اگر بخواهیم گامی جلوتر بگذاریم، باید بگوئیم: اراده خدا (یا به گفته بهتر، شرایط نگهداری قدرت بوسیله روحانیون)، ایمان به «وحی و الهام» است. به زبان ساده: برای اینکه روحانیون و دین‌پیشگان بتوانند بر مردم فرمانروائی کنند، باید به یک نوشتار ساختگی و غیر واقعی برچسب «نوشتار مقدس» و یا «اراده و خواست خدا» بزنند و خود را مأمور اجرای خواست و اراده خدا به مردم شناختگری کنند تا بدانوسیله برای همیشه بتوانند خواست‌ها و تمایلات خود را بر مردم تحمیل کرده و بر آنها فرمان برانند.^{۳۵۷}

مدافعان اسلام و مسلمانان پیوسته گفته‌اند که در اسلام «روحانیت» وجود ندارد. در حالیکه اینگونه نیست و در اسلام نیز گروهی وجود دارند که دارای قدرت مذهبی و اجتماعی کشیش‌های مسیحی هستند و اینها همان افرادی می‌باشند که من در سراسر این فصل آنها را «علمای اسلام» نامیده‌ام. با توجه به اهمیتی که مسلمانان برای قرآن و سنت (حدیث) قائلند، در اسلام طبقه‌ای به وجود آمد که وظیفه خود را تفسیر قرآن و حدیث می‌دانست و از این راه بتدریج کنترل امور دینی و قوانین و مقررات مذهبی را به گونه کامل به خود ویژگی داد و سرانجام تئوری «اجماع» این گروه را به ارجح قدرت رسانید. به گونه‌ای که «کتاب» نوشته است: «تنها پس از رسمی شدن تئوری اجماع به عنوان یکی از پایه‌های قوانین و مقررات اسلامی بود که جرم (بدعت و یا فساد ایمان مذهبی) به وجود آمد. پس از ایجاد تئوری اجماع، هر کسی که به احکالت و درستی متن و یا اصلی که بوسیله اجماع پذیرش شده بود، تردید می‌کرد، رافضی و یا بدعت‌گزار نامیده می‌شد.»^{۳۵۸}

نفوذ دائمی علما در کشورهای اسلامی، یکی از عوامل مؤثر واپسگرانی در این کشورها بوده است. در سراسر تاریخ اسلام و بویژه در دوره‌های اخیر، علما به سختی کوشش کرده‌اند تا جنبش‌های وابسته به کسترش حقوق و آزادی‌های بشر، آزاداندیشی و دموکراسی را خاموش کنند. برای مثال، علما در سالهای (۱۹۰۷-۱۹۰۶)، با انقلاب مشروطیت ایران به عنوان اینکه با قوانین و مقررات اسلامی همخوانی و همگونی ندارد و بویژه با فروزه آزاداندیشی که در زیربنای آن وجود داشت، با تمام وجود به مخالفت برخاستند. در سالهای اخیر، علما در اسلامیزه کردن کشورهای اسلامی و بویژه سه کشور ایران، سودان و پاکستان، دست به تلاش زده‌اند. مفهوم اسلامیزه کردن در هر یک از کشورهای بالا، حذف حقوق و آزادی‌های بشر و یا محدود کردن آنها بوسیله سنجه‌های اسلامی بوده است.

۴- آیا شریعت هنوز از ارزش برخوردار است؟

ممکن است ما پرسش کنیم، چگونه اصول و قواعدی که پیش از

هزارها سال به وجود آمد و در تمام درازای این سالها از تغییر و تکامل بازماند، می‌تواند برای سده بیستم مناسب باشد؟ قانون شریعت، تنها پاسخگوی نیازهای اجتماعی و شرائط اقتصادی آغاز دوره خلافت عباسیان بوده و به گونه کامل با پیشرفت‌های اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی دوره‌های بعد، بیگانه باقی مانده است. در درازنای این سالها، اگرچه غیر محتمل به نظر می‌رسد، ولی ما به پیشرفت‌های اخلاقی بسیاری دست یافته‌ایم: ما دیگر به زنان به شکل کالائی نگاه نمی‌کنیم که هر زمانی که اراده کردیم، بتوانیم آنها را دور بیندازیم؛ ما دیگر به این عقیده پای‌بند نیستیم که آنهایی که به معتقدات مذهبی ما ایمان نداشته باشند، شایسته احترام نیستند؛ در دوره کنونی، ما حتی برای کودکان و حیوانات نیز حقوق قائل هستیم. ولی تا آنجائی که ما به قرآن به شکل یک واقعیت ابدی نگاه کنیم و باور داشته باشیم که متون این کتاب ساختگی و یاوه می‌تواند پاسخگوی مشکلات و نیازهای دنیای جدید باشد، به پیشرفتی دست نخواهیم یافت. ما باید بدانیم، اصول و موازین بی‌پایه‌ای که در قرآن آمده و ما برای آنها حرمت و تقدس قائل هستیم، برای پیشرفت اخلاقی ما زیان‌آور هستند تا بتوانیم با موج پیشرفت‌های همه‌جانبه بشر عصر جدید همگام شویم.

فصل هفتم

آیا اسلام با دموکراسی و حقوق بشر سازگاری دارد؟

اسلام هیچگاه به تمایلات آزادیخواهانه روی خوش نشان نداده است.
Hurgronje^{۳۵۹}

سیستم دموکراسی که اکنون بر دنیا حکمفرماست، برای مردم منطقه ما مناسبیت ندارد... سیستم انتخابات آزاد برای کشور ما مناسب نیست.
سلطان فهد پادشاه عربستان سعودی^{۳۶۰}

شاید جای خوشوقتی است که دست کم، سلطان فهد با شرافتمندی اعتراف کرده است که اسلام با دموکراسی سازگاری ندارد. در حالیکه سلطان فهد به اظهار چنین واقعیتی پرداخته، مدافعان اسلام در غرب و مسلمانانی که طرفدار پیشرفت هستند، در جستجوی خود برای کشف اصول دموکراسی در اسلام و تاریخ اسلام ادامه می‌دهند.

حقوق بشر و اسلام

بی‌مناسبت نیست، اعلامیه حقوق بشر سال ۱۹۴۸^{۳۶۱} را با قوانین و مقررات اسلامی مورد مقایسه و برابری قرار دهیم.
اصل اول تمام افراد بشر آزاد به دنیا می‌آیند و از لحاظ حیثیت و

حقوق با هم برابرند. همه دارای عقل و وجدان هستند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند.

اصل دوم - هر کس می‌تواند بدون هیچگونه تمایز، بویژه از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده سیاسی و یا هر عقیده دیگر و همچنین ملیت، وضع اجتماعی، ثروت، نسب و یا هر موقعیت دیگر از تمام حقوق و کلیه آزادی‌هایی که در این اعلامیه ذکر شده، بهره‌مند گردد.

اصل سوم - هر کس حق زندگی آزاد و امنیت شخصی دارد.
اصل چهارم - هیچکس را نمی‌توان در بردگی نگاهداشت و دادوستد بردگان به هر شکلی که باشد، ممنوع است.

بازنمودها: ۱- بر پایه قوانین و مقررات اسلامی، زنان پس‌تر از مردان هستند و شهادت آنها در دادگاه نصف مردان به‌شمار می‌آید؛ رفت و آمد آنها به‌سختی محدود شده و حق ندارند با مردان غیر مسلمان ازدواج کنند.

۲- قوانین و مقررات اسلامی حاکی است، غیر مسلمانانی که در کشورهای مسلمان بسر می‌برند، حقوق و اختیاراتشان از مسلمانان کمتر بوده و حق ندارند برضد یک مسلمان در دادگاه‌ها شهادت بدهند. در کشور عربستان سعودی بر پایه حدیثی که از محمد روایت شده، افراد غیر مسلمان حق اجرای مراسم مذهبی خود را ندارند و از ساختن کلیسا و داشتن انجیل و غیره محروم هستند. این حدیث می‌گوید: «در سرزمین عربستان دو مذهب نمی‌تواند وجود داشته باشد.»

۳- افراد غیر مسلمان و خدائناپرستان (افلتی که تاریخ از همه بیشتر آنها را فراموش کرده)، حق زندگی در کشورهای مسلمان را ندارند و باید کشته شوند. علما به‌گونه کلی، گناهان را به دو گروه گناهان بزرگ و گناهان کوچک بخش می‌کنند. گناهان بزرگ شامل هفت گناه هستند که بزرگترین آنها ایمان نداشتن به اسلام است که از قتل، دزدی و زنا محصنه و غیره نیز شنیع‌تر است.

۴- قرآن برده‌داری را به رسمیت می‌شناسد. آیه ۳ سوره نساء

می‌گوید: «مسلمانان با برده‌های خود می‌توانند بدون برگزاری مراسم زناشویی، زندگی مشترک و همخوابگی داشته باشند.»

نویسنده کتاب، برای اثبات بحث خود از دو آیه دیگر قرآن نام می‌برد، یکی آیه ۲۸ سوره نساء و دیگری آیه ۷۷ سوره نحل؛ ولی چون مترجم متن این دو آیه را با آنچه که نویسنده کتاب ذکر کرده، یکسان نیافتم، از شرح آن خودداری می‌کنم. از دگر سو، باید توجه داشت که در قرآن دو آیه دیگر وجود دارد که متن هر دوی آنها یکسان است و حاکی است که: «همخوابگی جنسی با کنیزان هیچ منع و ملامتی ندارد.» این دو آیه عبارتند از: آیه ۶ سوره مؤمنون و آیه ۳۰ سوره معارج. (بازنمود مترجم) اصل پنجم - هیچکس را نمی‌توان زیر شکنجه و یا مجازات یا رفتاری قرار داد که ستمگرانه و یا برخلاف انسانیت و شئون بشری و یا اهانت‌آور باشد.

بازنمود - ما در پیش به مجازات‌های افرادی که از قانون مقدس الهی سرپیچی کنند، اشاره کرده‌ایم: قطع اعضای بدن، کشتن بیرحمانه، سنگسار کردن و تازیانه زدن. ممکن است شخصی بگوید، این مجازات‌ها برای یک جامعه مسلمان غیر عادی نیست. به این پندار باید پاسخ داد: آیا مسلمانان بشر نیستند و آیا اینگونه مجازات‌ها انسانی است؟ همچنین، ممکن است گفته شود، این مجازات‌ها را الله برای افراد بشر مصلحت دانسته و نباید آنها را با سنجه‌های انسانی برابری کرد. پاسخ اینست که آیا این درست است که یک خدای دادگر و بخشنده و مهربان، چنین شکنجه‌ها و مصیبت‌هایی را بر سر بندگان ناتوانش بیاورد؟ وانگهی، هیچکس نمی‌تواند انکار کند که این مجازات‌ها را افراد انسان باید تحمل کنند و با سنجه‌های انسانی، چنین مجازات‌هایی ناانسانی به‌شمار می‌روند.

اصل ششم - هر کسی به‌عنوان یک انسان، در هر محلی حقّ مراجعه به دادگاه دارد.

تمام فلسفه حقوق بشر بر این اصل قرار دارد که انسان در گزینش رفتار و کردار خود مختار بوده و در برابر گزینش رفتار خود مسئول

می‌باشد، ولی در اسلام بهیچوجه چنین اصلی وجود ندارد. زیرا، در اسلام اعمال و رفتار بشر بوسیله قانون الله تعیین می‌شده و هیچ مسلمانی اختیار گزینش رفتاری که با قانون الله مخالف باشد، ندارد و هرگاه از آن قانون انحراف جوید، مجازات‌های وحشت‌زای پیش گفته شده، در انتظارش خواهد بود.

اصول ۷، ۸، ۹، ۱۰ و ۱۱ حقوق بشر در باره فرد متهم تا مرحله دادرسی دادگرانه سخن می‌گویند.

بازنمود ۱ - به گونه‌ای که «شاخصت» نوشته است، در قانون شریعت اسلام، نیک‌اندیشی، انصاف، دادگری، کشف حقیقت و غیره در درجه ناپیچ اهمیت قرار دارند و آنچه که در قانون شریعت مورد توجه نیست، وجود اندیشه گناه جزائی در فرد لغزشکار است. شریعت اسلام، به وجود اندیشه جرم در فرد لغزشکار توجهی ندارد و تنها به نهاد قوانین شرعی چشم می‌دوزد.

۲ - در قانون شریعت، قتل را می‌توان با قصاص تلافی کرد و یا اینکه خون مقتول را با گرفتن پول تسویه نمود.

۳ - در سیستم شرعی اسلام، به سختی می‌توان به اصول بیطرفی و یا انصاف برخورد کرد، زیرا مقررات وابسته به شهادت، سرشار از انواع گوناگون بیعدالتی‌هاست. بدین شرح که یک فرد غیر مسلمان حق ندارد برضد یک مسلمان شهادت بدهد. برای مثال، اگر شاهدی برای دزدی اموال یک فرد غیر مسلمان وجود نداشته باشد، یک مسلمان می‌تواند با مصونیت کیفری، اموال او را به دزدی ببرد. زنان بندرت و به گونه استثنائی می‌توانند شهادت بدهند، در آنصورت نیز شهادت هر دو زن برابر یک مرد به‌شمار می‌رود.

اصل ۱۶ حقوق بشر در باره حقوق زنان و مردان در هنگام ازدواج سخن می‌گویند.

بازنمود - به گونه‌ای که در فصل وابسته به زنان خواهیم دید، شریعت اسلام، حقوق زنان را در امر ازدواج با مردان یکسان نمی‌داند؛ زن‌ها نمی‌توانند با هر کسی که میل داشتند، ازدواج کنند، حق طلاق نیز برای

مردان و زنان برابر نیست.

اصل هجدهم - هر کسی حق دارد از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهره‌مند شود. این حق دربردارنده آزادی تغییر مذهب یا عقیده و همچنین دربردارنده آزادی اظهار عقیده و ایمان می‌باشد و نیز شامل آزادی آموزش‌های مذهبی و اجرای مراسم دینی است.

بازنمود ۱ - شریعت اسلام با روشنی کامل مقرر می‌دارد، اگر کسی در یک خانواده مسلمان زایش یافته باشد، حق تغییر مذهبش را نخواهد داشت. نکته جالب توجه آنست که هر فرد غیر مسلمانی می‌تواند دین خود را تغییر دهد و اسلام اختیار کند، ولی یک فرد مسلمان حق و اجازه ندارد، دین خود را ترک کند و هرگاه به‌این کار دست زد، مرتد (از دین برگشته)، به‌شمار می‌رود و مجازاتش مرگ خواهد بود. بیضاوی (در حدود ۱۲۹۱ میلادی)، مفسر بزرگ اسلامی در این باره گفته است: «هر کسی به‌گونه آشکار و یا نهان از اسلام برگردد، هر کجا او را یافتید، مانند هر آدم بیدین دیگری او را بکشید و اگر کسی به‌شفاعت او در آمد، میانجیگری او را نادیده بگیرید.»

۲ - به‌دلائل ویژه، دادر آمار افرادی که از اسلام به‌مسیحیت تغییر دین داده، یعنی مرتد شده‌اند، کار آسانی نیست. درست است که افسانه‌ای وجود دارد که حاکی است، ممکن نیست مسلمان از اسلام برگردد، ولی برعکس شواهد کافی در دست است که از سده‌های میانه تا کنون، هزارها نفر مسلمان از دین خود دست کشیده و به‌مسیحیت گرائیده‌اند. از جمله این افراد می‌توان شاهزاده‌های مراکشی و تونس‌ی سده هفدهم و از جمله «کنستانتین» راهب را نام برد. Count Rudt - Collenberg مدرکی در Casa dei Catecumeni در روم یافته است که بین سال‌های ۱۶۱۴ و ۱۶۹۸، شمار ۷۰۸۷ نفر از اسلام به‌مسیحیت تغییر دین داده‌اند. برپایه نوشته «ویلیس» A.T. Willis و دیگران، پس از رویداد کشتار دسته‌جمعی کمونیست‌ها در اندونزی در سال ۱۹۶۵ که در فصل پنجم به‌شرح آن پرداختیم، بین دو تا سه میلیون نفر مسلمان از اسلام برگشتند و مسیحیت را پذیرفتند. در سال‌های دهه ۱۹۹۰ تنها در فرانسه، هر سال دویست یا

سیصد نفر از اسلام به مسیحیت تغییر دین داده اند. بر پایه نوشته «میر»^{۳۲} Ann F. Mayer، شمار مسلمانی که در کشور مصر از اسلام برگشته‌اند، به اندازه‌ای زیاد بوده که مقامات مذهبی و محافظه‌کاران مصر را به وحشت انداخته و آنها پیشنهاد کرده‌اند، قانونی به وجود آید که مسلمانان برگشته از دین را به مجازات اعدام محکوم نماید. خانم «میر» می‌نویسد، در گذشته زنان بسیاری برای بهره‌برداری از حقوق انسانی خود، به وسوسه افتاده‌اند تا اسلام را ترک کنند.

۳ - البته باید دانست، آنهایی که اسلام را ترک می‌کنند و پس از آن در کشورهای مسلمان به زندگی ادامه می‌دهند، جانشان در خطر خواهد بود. هنگامی که شخصی از اسلام برمی‌گردد، بیشتر حقوق خود را از دست می‌دهد؛ شناسنامه‌اش باطل می‌شود و سایر مدارک وابسته به شناسه خود را نیز از دست می‌دهد. به گونه‌ای که برای ترک کشور با مشکلات روبرو خواهد شد؛ ازدواج او نیز باطل خواهد شد، فرزندانش از وی گرفته خواهند شد تا بوسیله مسلمانان پرورش یابند و از حقوق وراثت نیز محروم خواهند گردید. اغلب دیده شده است که خانواده مسلمان از دین برگشته، خود کنترل امر را در دست می‌گیرند و شخص مرتد را به قتل می‌رسانند و البته در چنین موردی از مجازات معاف می‌مانند^{۳۳}

اصل نوزدهم - هر کسی حق آزادی بیان و عقیده دارد و حق مزبور شامل آنست که از داشتن عقاید خود بیم و هراسی نداشته و در کسب آگاهی‌ها و افکار و در اخذ و انتشار آن به تمام وسائل ممکن و بدون ملاحظاتی مرزی آزاد باشد.

بازنمود ۱- حقوقی که اصول هیجدهم و نوزدهم برای افراد بشر قائل شده‌اند، پیوسته در کشورهای ایران، پاکستان و عربستان سعودی نادیده گرفته می‌شود. در ایران حقوق بهائی‌ها، در پاکستان حقوق احمدی‌ها و در عربستان سعودی، حقوق اقلیت شیعه انکار می‌شود. هر سه این کشورها حقوق اقلیت‌های یاد شده را بر پایه قانون شریعت نادیده می‌گیرند. مسیحی‌ها در این کشورها اغلب به اتهام کفر و بی‌دینی دستگیر و زندانی شده و حقوق انسانی آنها انکار می‌شود.

سازمان بین‌المللی عفو عمومی، در باره وضع ناهنجار مسلمانان در کشور عربستان سعودی می‌گوید:

صدها نفر مسیحی از جمله زنان و بچه‌ها در سه سال گذشته دستگیر و اغلب آنها بدون هیچگونه اتهامی تنها به سبب اینکه به آرامی در باره باورهای دینی خود سخن گفته بودند، زندانی شده‌اند. بیست‌ها نفر از این افراد، در زندان‌ها شکنجه شده و به گروهی از آنها تازیانه زده شده است... دارا بودن وسائل غیر مذهبی اسلامی، از قبیل کتاب انجیل، صلیب و یا تصویر عیسی مسیح، در این کشور ممنوع بوده و بوسیله مأموران ضبط می‌شود.
(AINO 62 July/August 1993)

گروه زیادی از مسلمانان اقلیت شیعه در کشور عربستان سعودی نیز مورد فشار قرار گرفته، دستگیر و شکنجه شده و در برخی موارد، سر آنها از بدن جدا گردیده است. برای مثال، در سوم سپتامبر سال ۱۹۹۲، «صدیق عبدالکریم ملّا» پس از اینکه به کفر و از دین برگشتگی محکوم شد، در «القطیف»، در انتظار همگانی، سرش از بدن جدا شد. صدیق که یک شیعه مسلمان بود، در سال ۱۹۸۸ به اتهام سنگ‌پرانی به یک کلانتری و سپس قاچاق یک کتاب انجیل به داخل کشور دستگیر شده بود. او در یک زندان انفرادی نگهداری می‌شد و در آنجا مورد شکنجه قرار می‌گرفت.

وضع فرقه احمدیه در پاکستان نیز تا حدودی شبیه به اقلیت شیعه در عربستان سعودی است. فرقه احمدیه در پاکستان بوسیله میرزا غلام احمد (در گذشته در سال ۱۹۰۸) پایه‌گذاری و بوسیله پیروانش پیامبر نامیده شد. سازمان عفو بین‌المللی [ASA/33/15/91]، وضع فرقه احمدیه را در پاکستان بدین شرح کوتاه کرده است:

فرقه احمدیه خود را مسلمان می‌دانند، ولی بوسیله مسلمانان بنیادی، بدعت‌گزار خوانده می‌شوند، زیرا آنها پایه‌گزار فرقه خود را «مسیح» می‌خوانند. مفهوم این عقیده آنست که محمد آنگونه که مسلمانان باور دارند، پیامبر پایانی نبوده است. به گفته دیگر، او آخرین پیامبری نبوده که از سوی الله برای بشریت پیام آورده است. فرقه احمدیه باور دارند که اعتقادات دینی آنها، پیامبری محمد بن عبدالله را انکار نمی‌کند، زیرا میرزا

غلام احمد، پیام الهی تازه‌ای که به قرآن چیزی افزوده و یا جانشین آن کند و یا قرآن را باطل نماید، برای بشر نیآورده است. میرزا غلام احمد، خودش را یک مهدی و یا نایب محمد بن عبدالله شناختگری کرد و هدفش این بود که روان تازه‌ای در کالبد اسلام بدمد. در نتیجه این ناهمگونی‌های عقیدتی، فرقه احمدیه در برخی از کشورهای اسلامی مورد تبعیض و زجر و آزار قرار گرفته‌اند. در سال‌های میانی دهه ۱۹۷۰، «جامعه مسلمانان جهانی» که مرکزشان در کشور عربستان سعودی قرار دارد، از حکومت‌های اسلامی کشورهای گوناگون جهان خواست تا برضد فرقه احمدیه دست به اقدام لازم بزنند. از آن زمان به بعد، پیروان فرقه احمدیه در عربستان سعودی تکفیر و از حقوق مدنی محروم شده‌اند.

در تمام تاریخ پاکستان، فرقه احمدیه پیوسته زیر فشار بوده و این فشار در برخی موارد به ریختن خون آنها منتهی شده است. پس از اینکه در سال ۱۹۷۷ «ضیاءالحق» با یک کودتای حکومت را در پاکستان به دست گرفت، وضع فرقه احمدیه بیشتر به وخامت گرائید. «ضیاءالحق» برنامه‌ای برای اسلامیزه کردن پاکستان به وجود آورد و فرقه احمدیه را زیر فشارهای سخت و توانفرسا قرار داد. در سال ۱۹۸۴، قانون دیگری به تصویب رسید که هدفش آشکارا یکسره کردن فرقه احمدیه به اصطلاح بدعت‌گزار بود.

از آن پس فرقه احمدیه قادر نبودند خود را مسلمان بنامند و بسیاری از آنها برپایه قوانین جزائی پاکستان دستگیر و تنها به اتهام پیروی از فرقه احمدیه به زندان و حتی مرگ محکوم شدند. باید دانست که چون مسلمانان محمد را ختم پیامبران و اسلام را کامل‌ترین دین‌های روی زمین و پیام غائی الله به بشریت می‌دانند و باور دارند که هیچ فرقه، مذهب و یا دینی بغیر از اسلام قادر نیست برای بشر رستگاری به وجود آورد، بنابراین، هر عقیده مذهبی را که با اسلام نخستین مخالفت داشته باشد، بدعت و دارنده آن عقیده را شایسته مرگ می‌دانند.

۲ کفر به خدا و پیامبر برپایه قوانین و مقررات اسلامی، جرمی است که مجازاتش مرگ می‌باشد. در دوره‌های اخیر، کفر برای حکومت‌های اسلامی بهانه و دست‌آویزی شده است تا مخالفان خود را بوسیله آن خاموش کنند. افراد خصوصی نیز دشمنان خود را به کفر متهم کرده و

بدینوسیله حساب‌های خود را با آنها تصفیه می‌کنند. *Economist* در باره بهره‌برداری از کفر در کشور پاکستان می‌نویسد:

به‌تازگی دادگاه عالی لاهور حکمی صادر کرده که سبب ناراحتی و نگرانی مسیحیان پاکستان شده است. این دادگاه رأی داد که قوانین کفر در پاکستان شامل تمام پیامبرانی که نامشان در اسلام ذکر شده، خواهد گردید. اسلام، عیسی مسیح را تنها پیامبر خدا می‌شناسد و چون مسیحیان او را پسر خدا می‌دانند، از اینرو بر پایه قوانین و مقررات پاکستان، مرتکب کفر می‌شوند. پاکستان ۱۴۰ میلیون نفر جمعیت دارد که ۱/۲ میلیون نفر آن مسیحی هستند و بسیاری از آنها به سبب مسیحی بودن، شهروندان درجه پست به‌شمار می‌روند و به کارهای پست اشتغال دارند و بسیاری از آنها به سبب معتقدات مذهبی خود، مورد آزار قرار می‌گیرند. «طاهر اقبال» یکی از مکاتیک‌های نیروی هوایی پاکستان بود که چون به دین مسیح درآمد، به اتهام کفر دستگیر و زندانی شد و هنگامی که در زندان در آرزوی دادرسی بسر می‌برد، به وضع اسرار آمیزی کشته شد. منظور مسیح نیز به سبب کفر دستگیر گردید و به قید کفیل آزاد شد، ولی در خیابان به قتل رسید... هواخواهان حقوق بشر می‌گویند، در پاکستان بین فرقه‌های گوناگون مذهبی از لحاظ سیاسی و نیز اشتغال به کار تبعیض و نزاع و مشاجره وجود دارد. (۷ ماه مه ۱۹۹۴)

اصل بیست و سوم هر کسی حق دارد کار کند و کار خود را آزادانه انتخاب نماید. شرایط منصفانه و رضایت‌بخشی برای کار خواستار باشد و در برابر بیکاری مورد حمایت قرار بگیرد.

بازنمودها. قوانین و مقررات اسلام به زنان اجازه نمی‌دهند که شغل خود را برابر دلخواه خویش گزینش کنند و حتی در کشورهای به اصطلاح دموکرات مسلمان، برخی مشاغل برای زنان منع شده است. اسلام، زنان را از اشتغال به کار در خارج از خانه ممنوع می‌کند (به مطالب فصل چهاردهم همین کتاب نگاه کنید).

۲- افراد غیر مسلمان نمی‌توانند، در کشورهای مسلمان به کار اشتغال ورزند و دست کم برخی مشاغل ویژه برای آنها منع شده است. رویدادی که به تازگی در کشور عربستان سعودی رخ داد، این مورد را بخوبی روشن

می‌سازد. شرح موضوع بدین‌قرار است که گروهی از مسلمانان در یک کمپانی که مالک آن مسلمان بود، به کار اشتغال داشتند. مالک مسلمان، مدیر آن کمپانی را که یک مسلمان بود با یک مسیحی تغییر داد. کارکنان مسلمان کمپانی که از تغییر مدیر مسلمان و جانشینی او بوسیله یک مسیحی شگفت زده شده بودند، از مقامات مذهبی خود پرسش کردند، آیا از لحاظ مذهبی درست است که آنها زیر دست یک نفر مسیحی در کمپانی کار کنند؟ «شیخ منّالقبطان»، از دانشکده حقوق اسلامی ریاض، اعلام داشت که کار کردن زیر دست یک نفر غیر مسلمان از نظر شرعی درست نیست و برای اینکه درستی عقیده خود را در این باره توجیه کند، به دو آیه قرآن اشاره کرد. یکی از آنها آیه ۱۴۴ است که می‌گوید: «اللّه کافران را بر مسلمانان پیروز نخواهد کرد.» و دیگری آیه ۸ سوره مزمل است که می‌گوید: «توانائی و نیرو از آن الله و پیامبر او و مؤمنان به‌دین اسلام است.»

اصل بیست و ششم اعلامیه جهانی حقوق بشر در باره حق آموزش و تعلیم و تربیت سخن می‌گوید.

بازنمود. اسلام، برخی از رشته‌های آموزشی را برای زنان ممنوع می‌کند (به مطالب فصل چهاردهم همین کتاب نگاه کنید). تردید نیست که مبارزان اسلامی خود به‌ناسازگاری و ناهمگونی اسلام با اعلامیه حقوق بشر سال ۱۹۴۸ به‌خوبی آگاهی دارند، زیرا آنها در سال ۱۹۸۱ در پاریس، خود اعلامیه‌ای برای حقوق بشر مسلمانان به‌وجود آوردند که آنرا اعلامیه حقوق بشر اسلامی نامیدند و بسیاری از آزادی‌هایی را که در اعلامیه جهانی حقوق بشر سال ۱۹۴۸ ذکر شده و با قوانین اسلامی مغایرت داشت، در هنگام تنظیم اعلامیه حقوق بشر اسلامی نادیده گرفتند. اندوه‌بارتر از این رویداد اینست که در نوامبر سال ۱۹۸۱ زیر فشار کشورهای مسلمان، اعلامیه سازمان ملل متحد در باره حذف تبعیض مذهبی مورد تجدید نظر قرار گرفت و عبارت «حق گزینش و تغییر مذهب» (اصل هیجدهم)، حذف و بجای آن «حق داشتن مذهب» کنجانبه شد. [Ft, Spring 1984.

دموکراسی و اسلام

تئوری‌های غربی اصالت فرد، لیبرالیسم، قانون اساسی، حقوق بشر، برابری، آزادی، حکومت قانون، دموکراسی، بازارهای آزاد، جدائی دین از سیاست؛ اغلب نقش بسیار جزئی در فرهنگ‌های اسلامی، کنفوسیوس، ژاپنی، هندو، بودیسم و سایر مذاهب جزمی داشته‌اند.

Samuel P. Huntington, *The Clash of Civilization?*^{۲۶۱}

ارزش‌ها و اصول دموکراسی در قانون اساسی آمریکا و هم لایحه حقوق بشر انگلستان (۱۶۸۸) و هم لایحه حقوق بشر آمریکا (پیشنهاد شده در سال ۱۷۸۹ و تصویب شده در سال ۱۷۹۱)، تعریف و تأکید شده‌اند.

جدائی دین از سیاست

یکی از اصول اساسی دموکراسی، جدائی دین از سیاست است (اصلاحیه شماره ۱ قانون اساسی آمریکا؛ «کنگره مجاز نیست قانونی برای به رسمیت شناختن مذهب و یا ممنوعیت آزادی برای بیان مذهب به تصویب برساند»). ما در پیش گفته‌ایم که در اسلام بین دین و سیاست جدائی وجود ندارد و بجای آن بنا به گفتار «توماس پین»، دولت و سیاست به شدت به یکدیگر پیوند خورده‌اند. چرا جدائی دین از سیاست آنقدر اهمیت دارد؟ اگر مسلمانان بخواهند دموکراسی را در کشورهای خود وارد کنند، نخست باید بیاموزند، چرا دین باید از سیاست جدا باشد و نیز در نظر داشته باشند که نیازهای زمان ما فرار از ارزش‌های اخلاقی، معنوی و انسانی را محکوم می‌کند.

۱- تئوری جدائی دین از سیاست را بسیاری از فلاسفه غربی، مانند جان لاک، اسپینوزا و فلاسفه تئوری روشنگری در نوشتارهای خود تأکید کرده‌اند. «جان لاک» در *A Letter Concerning Toleration*، سه دلیل در دفاع از این اصل بر می‌شمارد:^{۲۶۲}

نخست اینکه افراد بشر بیش از حکومت‌ها* قادر به نگهداری و مراقبت از روان خود هستند و بنابراین حکومت‌ها نباید به فکر کنترل روان مردم بیفتند. خداوند نیز به هیچکس حق و اجازه نداده است که دیگری را مجبور به پذیرش دین خود کند. همچنین مردم نمی‌توانند موافقت کنند، به حکومت خود قدرت و اختیار دهند تا روان آنها را کنترل نماید. زیرا، هیچ انسانی خواه یک فرد عادی و یا یک پادشاه مجاز نیست، آنچه را که به رستگاری و یا نجاتش وابسته است، با چشم بسته به دیگری واگذار و او را مجاز کند که برای دین و ایمانش تکلیف تعیین نماید. دلیل دیگر این امر آنست که هیچ فردی قادر نیست، اندیشه‌های وابسته به ایمان خود را با دیگری تطبیق دهد. ایمان و مذهب واقعی انسان در پایه از درون و باورهای مغزی خود او ریشه می‌گیرد. هیچ ایمانی بدون اینکه انسان به آن عقیده و باور داشته باشد، وجود خارجی ندارد و بنابراین، چون باورهای عقیدتی در درون و مغز انسان ساخته می‌شوند، هیچگاه نمی‌توان آنها را تابع اراده و باور فرد دیگری قرار داد...

دوم اینکه، قدرت حکومت جنبه بیرونی دارد و از اینرو نمی‌تواند از روان افراد مردم نیز نگهداری و مراقبت نماید. افزون بر آن، مذهب واقعی از درون باورهای مغزی شکل می‌گیرد و هرگاه اینگونه نباشد، بوسیله خداوند مورد پرسش قرار نخواهد گرفت. بنابراین، مذهبی که امری و دستوری بوده و با زور به انسان تحمیل شود، نمی‌تواند با خداوند پیوندی داشته باشد. سوّم اینکه، ما می‌دانیم در این دنیا حقیقت یکتا بوده و تنها یک راه برای ورود به بهشت وجود دارد. پس اگر قرار باشد، انسان برای دسترسی به حقیقت بجای اینکه از نور خرد و ارزش‌های وجدانی‌اش بهره بگیرد، کورکورانه خود را تابع دستورهای دادگاهها و اراده حکومت‌ها قرار دهد و از دین‌هایی بیروی نماید که از نادانی‌ها، خودخواهی‌ها و یا از خرافات حکومت‌هایی سرچشمه می‌گیرد که افراد بشر در سرزمین‌هایی که آن حکومت‌ها فرمانروائی می‌کنند، زایش یافته؛ چگونه می‌توان مطمئن بود که

* بسیاری از نویسندگان به تفاوت بین «دولت» و «حکومت» اهمیت نمی‌دهند و این دو واژه را در ردیف یکدیگر به کار می‌برند. در حالی‌که نه؛ «دولت» با «حکومت» تفاوت دارد. «دولت» از سه عامل: سرزمین، جسمیت و قدرت حاکمیت تشکیل می‌شود و قدرت حاکمیت بوسیله حکومت که یکی از عوامل سه‌گانه دولت است، به‌مورد اجرا گذاشته می‌شود. بدین سبب، مترجم واژه‌های «دولت» و «حکومت» را با توجه به مفاهیم یادشده در این بحث به کار می‌برد.

بشر حقیقت را لمس کرده است؟ با توجه به اینهمه تضادها و اختلافاتی که در باره معتقدات دینی وجود دارد و نیز این واقعیت که پادشاهان روی زمین نیز به اندازه سوده‌های دنیوی خود در معتقدات مذهبی‌شان با یکدیگر اختلاف دارند، هر گاه قرار بود افراد مردم از دینی که حکومت‌ها برایشان تعیین می‌کنند، پیروی نمایند و به ادعای آنهایی که می‌گویند، دین ما بر حق و دین سایر حکومت‌ها فاسد است، گوش فرا دهند، در اینصورت هیچکس نمی‌توانست به حقیقت راهی پیدا کند!

مفهوم آنچه که گفته شد آنست که حکومت حق ندارد در آزادی وجدان و اندیشه شهروندان خود دخالت نماید. حکومت نمی‌تواند با زور شهروندان خود را مذهبی کند، بلکه بهترین کاری که در این زمینه می‌تواند انجام دهد، آنست که از خارج به مشاهده تمایلات مذهبی شهروندان خود پردازد و فراموش نکند که حتی این کار نیز به بهای انحراف مردم از ابراز شرافتمندانه عقایدشان تمام خواهد شد. نکته سوم «جان لاک» که «کانت» نیز در به آن به بحث پرداخته آنست که هنگامی که معتقدات مذهبی فردی مورد کنترل حکومت قرار می‌گیرد، پیوند آن شخص و تمامی نسل همزمان او با خرد و منطق و روشنگری و پیشرفت گسیخته می‌شود. به گونه‌ای که کانت^{۳۳} گفته است: «هیچگاه نباید ملتی به گونه دسته‌جمعی یک مذهب را پذیرش کرده و حق ابراز شک و تردید نسبت به آن نداشته باشد.» چنین وضعی همانند آنست که انسان خرد خود را ترور کند، حس درایت و روشنگری‌اش را نادیده بگیرد و حقوق و آزادی‌های انسانی خویش را پایمال سازد. «لاک» می‌افزاید که ما باید خود را از این اندیشه‌گری که ما مسلمان و یا مسیحی زایش یافته و بهمین گونه نیز باید بمانیم، نجات دهیم. ما باید آزادی داشته باشیم، هر باور و اندیشه ویژه‌ای را پذیرش و یا رها کنیم و گر نه ما به هیچ آزادی، پیشرفت و یا اصلاحی دست نخواهیم یافت.

زمانی که دین و حکومت از یکدیگر جدا شدند، آنگاه بدون ترس از تعقیب و شکنجه، بحث در باره دین و مذهب باید آغاز شود. و باید دانست که این پدیده، یعنی اندیشه‌گری آزاد، تنها پدیده‌ای است که

حکومت‌های خود کامه مذهبی و یا دیکتاتورهایی که برچسب دینی به خود زده‌اند، از آن وحشت دارند. «توماس پین»^{۲۶۷} در این باره نوشته است: در هر سرزمینی که دین، خواه یهودی، خواه مسیحی و خواه مسلمان اهل ترکیه با حکومت پیوند خورده، به گونه دردآوری هر نوع بحثی را در باره مذهب متوقف کرده و تا حکومت این کشورها تغییر نکند، شهروندان این سرزمین‌ها نمی‌توانند شناسه جهانی خود را بازیابی کنند. تردید نیست که هر گاه این عمل انجام بگیرد، بیدرنگ پس از آن انقلابی در سیستم مذهبی رایج در آن سرزمین روی خواهد داد؛ باورهای مذهبی ساخته شده بوسیله انسان و نهاد فاسد روحانی‌گری کشف خواهد شد و بشر به باورهای خالص، نلسفته و تمیز ایمان به خدای یگانه بازگشت خواهد کرد.

بنیانگذاران قانون اساسی آمریکا، بویژه «مدیسون» Madison، به پیروی از عقاید «جان لاک» بوسیله لایحه حقوق بشر که البته شامل جدائی دین از حکومت نیز هست، از آزادی مذهب دفاع کرده‌اند. این اصل در حفظ حقوق مذهبی اقلیت‌ها، دگراندیش‌های مذهبی و آنهایی که دین خود را رها کردند و یا آنرا تغییر دادند، نقش مهمی بازی کرده است. هر گاه اصل یاد شده، در قانون اساسی آمریکا پیش‌بینی نشده بود، تا کنون اقلیت‌ها، دگراندیش‌های مذهبی و مرتکبین از تبعیضات و محرومیت‌های بسیاری رنج دیده بودند.

«مدیسون»^{۲۶۸} در سال ۱۷۸۵، در باره آزادی مذهب نوشت:

دین و مذهب هر شخصی باید به وجدان خود او واگذار شده و هر کسی حق داشته باشد، به هرگونه‌ای که میل دارد، مذهب خود را پذیرش و به اجرای مراسم آن پردازد. همان قدرتی که می‌تواند تنها مسیحیت را به وجود آورده و تمام دین‌های دیگر را نادیده بگیرد، با همان توانائی و راحتی می‌تواند هر یک از مذاهب دین مسیحیت را که بخواهد بدون توجه به سایر مذاهب دین مسیح تأیید نماید. همانگونه که ما حق خود می‌دانیم که آزادی داشته باشیم هر مذهبی را که فکر می‌کنیم جنبه الهی دارد پذیرش نمائیم، باید همان آزادی را نیز برای آنهایی که مغزشان مانند ما برای پذیرش دینمان قانع نشده است، قائل شویم تا هر مذهبی را که میل دارند پذیرا شوند.

بزرگی اندیشه‌های «مدیسون» را در عقاید پویایش در باره خداناشناسان بخوبی می‌توان مشاهده کرد. زیرا حتی «جان لاک»، فیلسوف بزرگ ما نیز این آزادی اندیشه را در باره خداناشناسان به‌خرج نداد. نوشتارهای «مدیسون» در کنوانسیون ویرجینیا در سال ۱۷۸۸، بویژه برای زمان ما که اینهمه مذاهب و نژادهای گوناگون وجود دارند، بسیار جالب توجه است: آیا لایحه حقوق بشر، ضامن آزادی مذهب و امنیت آن خواهد بود؟ ... اگر یک فرقه مذهبی نسبت به سایر فرقه‌ها اکثریت پیدا می‌کند، لایحه حقوق بشر نمی‌توانست ضامن نگهداری آزادی افراد باشد. خوشبختانه، ایالات گوناگون آمریکا از حد اکثر آزادی مذهب بهره‌مند هستند. این آزادی از تعدد فرقه‌های گوناگون مذهبی که در آمریکا وجود دارد و بهترین و تنها ضامن امنیت آزادی مذهب در هر اجتماعی است، ناشی می‌شود. زیرا، در سرزمینی که اینهمه تعدد مذاهب وجود دارد، امکان اینکه یکی از مذاهب اکثریت پیدا کند و سایر مذاهب را مورد تعقیب قرار دهد و نسبت به آنها ستمگری ورزد، وجود ندارد. ... حکومت آمریکا، کوچکترین حقی برای دخالت در مذهب افراد مردم را ندارد. کوچکترین دخالت حکومت آمریکا در مذهب مردم، بمنزله بزرگترین ریش آشکار حقوق و آزادی‌های مردم خواهد بود. من همیشه هواخواه آزادی مذهب بوده‌ام و این فروزه برای من بدون تغییر باقی خواهد ماند.^{۳۶۹}

مفهوم جدید جدائی دین از سیاست را «هوگو بلک» Hugo Black، دادرس دادگاه عالی آمریکا در سال ۱۹۴۷، در هنگام رسیدگی قضائی به پرونده Emerson چنین بیان کرده است:

مفهوم عبارت «بنیانگذاری مذهب» در نخستین اصلاحیه دست کم اینست که: هیچیک از حکومت‌های فدرال و ایالتی، حق به رسمیت شناختن مذهبی را ندارند. هیچیک از آن‌ها نمی‌توانند قانونی به‌سود یک مذهب یا همه مذاهب یا برتری یک مذهب بر مذهب دیگر به تصویب برسانند. هیچیک از حکومت‌های فدرال و یا ایالتی نمی‌توانند، شخصی را برخلاف میلش وادار یا ترغیب به پذیرش و یا ترک مذهب و یا اعتراف به داشتن ایمان و یا نبود آن به مذهب ویژه‌ای بکنند. هیچ فردی را نمی‌توان بمناسبت پیروی از مذهب و یا خودداری از انجام مراسم مذهبی مجازات کرد. هیچگونه

مالیاتی نمی‌توان چه کم و چه زیاد، برای حمایت از فعالیت‌های مذهبی و یا سازمان‌های مذهبی و یا آموزش‌های مذهبی و یا اجرای مراسم مذهبی، زیر هیچ عنوانی برقرار کرد. هیچیک از حکومت‌های فدرال و یا ایالتی نمی‌توانند آشکارا و یا به‌گونه نهانی در امور سازمان‌ها یا گروه‌های مذهبی شرکت کنند و به‌همان ترتیب نیز سازمان‌ها و گروه‌های مذهبی حق شرکت در سازمان‌های حکومتی را ندارند. بنابر گفته «جفرسون» مفهوم عبارت بر خلاف بنیان‌گذاری مذهب بوسیله قانون اینست که «دیواری برای جدایی دین از حکومت، کشیده شود.»^{۳۶}

خودکامگی، دموکراسی و اسلام

به‌مجزای اینکه مذهبی به رسمیت شناخته شود، به‌گونه‌ای که «کانت» و «پین» گفته‌اند و ما در پیش به‌ذکر گفته‌های آنها پرداختیم، ستمگری و بازرسی باورها و اندیشه‌ها آغاز می‌شود و به‌دنبال آن، هرگونه جنبش فکری و نوآوری عقیدتی خاموش می‌شود و در نتیجه پیشرفت اخلاقی، فکری و معنوی انسان را متوقف می‌سازد. در حکومت مذهبی اسلامی، الله فرمانروای مطلق و یگانه بوده و سخنان او بی‌چون و چرا، بدون تردید و پرسش باید به‌مورد اجرا گذاشته شوند؛ در چنین حکومتی نه می‌توان با خواست و اراده الله چانه زد و نه اینکه اندیشه و توی فرمان‌های او را به‌مغز راه داد. الله اسلام، یک فرد دموکرات نیست و ما نمی‌توانیم مانند نماینده‌ای که در یک کشور دموکراسی بوسیله مردم انتخاب شده، از چنگال او رهائی یابیم.

در حالیکه یکی از تاریخ‌نویسان مذهبی^{۳۷} در سال ۱۹۴۲ نوشته است، جای شوربختی است که محمد پیامبر دارای شباهت‌هایی با رهبران ناسیونالیستی زمان ما (مانند هیتلر) می‌باشد؛ بسیاری از غربی‌ها، روش او را در بنیان‌گذاری اسلام، خود کامه، تجاوزگرانه و مستبدانه یافته‌اند. برای مثال، در کتابی که «کندی»^{۳۸} J.M. Kennedy، در سال ۱۹۶۰ به رشته نگارش درآورده، نخست از بودیست‌ها و پیروان عرفان که روش‌های مذهبی مسالمت‌آمیز گزینش کرده‌اند، ابراز تأسف می‌کند؛ یهودی‌ها را بمناسبت اینکه از راه‌های آشتی‌جویانه پیروی می‌کنند، به‌سختی مورد

سرزنشش قرار می‌دهد و مسیحی‌ها را متهم می‌کند که تا آنجا که می‌توانند، مردم دنیا را با اصول و روش‌های بی‌اثر بشردوستانه به‌ایدئولوژی مذهبی خود فرا می‌خوانند. سپس، «کندی»، مسلمانان را بمناسبت اینکه برای جذب پیروان جدید به‌مذهب خود، روش‌های تجاوزگرانه به‌کار می‌برند، می‌ستاید و می‌نویسد، باید از میلیون‌ها نفر مسلمانی که برای جذب پیروان جدید، ارزش‌های جنگ را به‌مردم آموزش داده؛ جرأت و توانائی آنها را برای دست‌زدن به‌روش‌های تجاوزگرانه برمی‌انگیزند و پیروان جدید خود را بجای کاربرد دیالکتیک‌های ترفندآمیز و ریاکارانه، به‌زور شمشیر لخت به‌اسلام در می‌آورند و نه پناهجویی به‌دیالکتیک‌های ترفندآمیز و ریاکارانه، سپاسگزار بود.

در سال‌های اخیر نیز مدافعان غربی اسلام، از ایجاد یک حکومت توانای اسلامی، مانند حکومتی که فرانکو در اسپانیا به‌وجود آورد، جانبداری کرده‌اند. در ردیف همان مطالبی که «کندی» به‌رشته نگارش در آورده، «مارتین لینگز» Martin Lings هم با دموکراسی به‌سختی مخالفت کرده و جانبداری خود را از ایجاد یک حکومت مذهبی اسلامی در نوشتارش زیر این عنوان بیان کرده است. *The Eleventh Hour: the Spiritual Crisis of the Modern World in the light of Tradition and Prophecy* (1987) [نگاه کنید به: vol. 109, no. 2, pp. 10-12].

براستی که دموکراسی بهیچوجه با اسلام پیوندی نداشته و بلکه یار سوگند خورده خودکامگی و استبداد است. دموکراسی، آزادی اندیشه و بحث را تشویق می‌کند؛ ولی قوانین و مقررات اسلامی، آشکارا هرگونه بحث در باره به‌اصطلاح تصمیمات لغزش‌ناپذیر اجماع علما را ممنوع می‌دانند. تردید نیست که ایدئولوژی «خط‌ناپذیری»، چه در باره یک «کتاب» و یا گروه ویژه‌ای از افراد مردم، به‌گونه کامل غیر دموکراتیک و غیر عملی است. قرویه‌های دموکراسی عبارتند از: بحث‌های آزادانه، اندیشه‌گری خردگرایانه، گوش دادن به‌باورها و اندیشه‌های دیگران، پذیرش اندیشه‌های سایر افراد، تغییر مغز دیگران، پیشنهادات و

نوآوری‌های جدید مغزی که باید مورد بحث و آزمایش قرار بگیرد و یا انکار و یا پذیرش شود که البته اسلام از هیچیک از این فروزه‌ها نشانی ندارد. اصول و احکام اسلامی، قوانین و مقررات قانونگزاری شده و از تصویب گذشته نیستند، بلکه بوسیله الله به وجود آمده و خطاناپذیر و غیر قابل تغییر به شمار می‌باشند. به گونه‌ای که «هاکسلی» T.H. Huxley (به گفته او در آغاز فصل پنجم نگاه کنید)، نوشته است: «عقیده لغزش‌ناپذیری، در هر شکلی چه به افراد مذهبی نسبت داده شود و چه به افراد غیر مذهبی، زیان‌های بیشماری برای افراد بشر به وجود خواهد آورد و سبب تعصب کورکورانه، ستمگری و خرافات خواهد شد.

چرا اسلام با دموکراسی و حقوق بشر ناسازگار است؟

۱- شریعت اسلامی کوشش دارد جزئیات زندگی یک فرد را در قانون تعیین کند، به گونه‌ای که در اسلام یک فرد بشر اراده و آزادی ندارد، در باره زندگی خود اندیشه کند و یا تصمیم بگیرد؛ بلکه باید هر گامی را که در زندگی برمی‌دارد، با اراده الله، آنهم آنگونه که علما تفسیر کرده‌اند، برابری داشته باشد. نتیجه اینکه در اسلام مانند یک کشور دموکراسی آزاد، مجموعه کاملی از اصول و مقررات اخلاقی و ارزش‌هایی که دربرگیرنده تمام جنبه‌های زندگی باشد، نه وجود دارد و نه می‌تواند وجود داشته باشد.

۲. سطح فرهنگ هر گونه دموکراسی در دنیا، برپایه ارزشی که آن جامعه برای زنان و اقلیت‌ها در نظر گرفته، تعیین می‌شود. ولی، شریعت اسلام حقوق زنان و اقلیت‌های غیر مسلمانان را انکار می‌کند. اسلام در برابر مشرکین و کافران، هیچ نرمشی نشان نمی‌دهد و این افراد باید یا به اسلام گرایش پیدا کنند و یا کشته شوند. جامعه اسلامی به یهودیان و مسیحیان به عنوان شهروندان درجه دوم نگاه می‌کند. چون شریعت اسلام، باور دارد که محمد آخرین پیامبر برحق است و اسلام کامل‌ترین و آخرین کلام خداست، برخی فرقه‌های اسلامی مانند فرقه احمدیه زیر فشار قرار

داشته و مورد پیگردی و حمله نیز قرار می‌گیرند. مسلمانان باید به این حقیقت آگاه باشند که دموکراسی تنها «حکومت اکثریت» نیست؛ در حکومت‌های دموکراسی باید پیوسته مراقب ستمگری اکثریت بود و هر جامعه دموکراسی باید مواظب باشد که «عقاید و افکار اکثریت به عنوان اصول و مقررات رفتار همگانی به مخالفانشان تحمیل نشود.»

با توجه به اینکه من در سایر جستارهای این کتاب در باره زنان و افراد غیر مسلمان در اسلام سخن خواهم گفت، در اینجا تنها به شرح کوتاه وضع حقوقی آنها می‌پردازم.

از نظر مذهبی، زنان در اسلام پست‌تر از مردان به شمار می‌روند و از حقوق و مزایای کمتری برخوردارند. از لحاظ پول خون، شهادت و ارث، در اسلام زن نصف مرد به شمار می‌رود؛ در ازدواج حقوق او بمراتب کمتر از مرد است و شوهر وی حتی ممکن است در مواردی او را کتک بزند.^{۳۷۳} «شاخه» در باره وضع حقوقی غیرمسلمانان نوشته است:

پایه و اساس نظر اسلام در باره کافرین، قانون جنگ است. بدین شرح که افراد کافر و غیر مسلمان یا باید به اسلام در آیند یا فرمانبردار و یا (به استثنای زنان، بچه‌ها و برده‌ها) کشته شوند. کشتن غیر مسلمانان، هنگامی انجام می‌گیرد که آنها دو مورد نخست را انکار کنند. استثنای این قاعده آنست که به کافران عرب اختیار داده می‌شود که بین پذیرش اسلام و یا کشته شدن، یکی را گزینش نمایند. اسیران جنگی نیز یا به شکل برده درمی‌آیند، یا کشته می‌شوند و یا به عنوان ذمی و یا زنهاری (کسی که برای زنده ماندن به او امان داده شده)، باقی می‌مانند و یا با اسیران مسلمان در جنگ مبادله می‌شوند.

بر پایه پیمان نامه تسلیم، به افراد غیر مسلمان امان داده می‌شود و آنها را ذمی (زنهاری) می‌نامند.

این پیمان نامه حاکی است که افراد غیر مسلمان باید تسلیم شده و تمام شرایط ناشی از آن بویژه پرداخت جزیه و خراج را بر دوش بگیرند... افراد غیر مسلمان باید لباس‌های مشخصی بپوشند و روی خانه‌های خود نشان ویژه بگذارند تا از خانه‌های مسلمانان تمیز داده شود و همچنین

خانه‌های غیر مسلمانان نباید بلندتر از خانه مسلمانان ساخته شود. افراد غیر مسلمان حق سوار شدن بر اسب و یا حمل سلاح ندارند و هر زمانی که با مسلمانان برخورد کردند باید راه را برای آنها باز کنند. غیر مسلمانان نباید در جلوی مسلمانان به انجام مراسم مذهبی و یا عادات ویژه خود، مانند شراب خوردن پردازند. غیر مسلمانان، همچنین حق ساختن کلیسا، کنیسه و یا پرستشگاه مذهبی ندارند و باید با فروتنی خراج و جزیه پردازند. لازم به گفتن نیست که غیر مسلمانان حق بهره‌برداری از مزایای اجتماعی مسلمانان را نیز ندارند.

فرد ذمی (زنهارى)، نه می‌تواند بر ضد یک نفر مسلمان شهادت بدهد و نه اینکه قیم یک کودک مسلمان شود؛^{۳۷}

اصل چهاردهم اصلاحیه قانون اساسی کشور ایالات متحده امریکا، می‌گوید: «هیچ ایالتی در سرزمین خود نمی‌تواند کسی را از داشتن حق برابر با دیگران در برابر قانون محروم کند.» این اصلاحیه در پایه برای نگهداری حقوق سیاهپوستان به وجود آمد و بعدها به نگهداری حقوق افراد در برابر تبعیضات غیر نژادی گسترش یافت و بر پایه آن حقوق بسیاری از اقلیت‌ها برای نخستین مرتبه تأمین شد.

۳- اسلام به گونه دائم با خردگرایی، استدلال منطقی و بحث‌های دگراندیشانه که زیربنای دموکراسی و پیشرفت‌های علمی و اخلاقی را به وجود می‌آورد، دشمنی می‌ورزد.

اسلام نیز مانند موسویت و مسیحیت، هر گونه دید منطقی را محکوم می‌کند. حدیث‌های زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد، هنگامی که از محمد در باره چگونگی نبود شدن جوامع پیشین، به سبب مخالفت با خدا، پرسش به عمل می‌آمد، وی برآشفته می‌شد و از پاسخ به پرسش خودداری می‌ورزید. حدیثی در این باره می‌گوید: «هر گاه الله نیز به مردم نشان داده شود، آنها خواهند گفت: چه کسی او را آفریده است؟» ﴿Wensinck (1), p. 53-54﴾

۴- در اسلام، فرض اینکه یک انسان اخلاقی قادر به گرفتن تصمیمات منطقی بوده و مسئولیت اعمال و رفتار آزادانه‌اش را خود پذیرش می‌کند، وجود خارجی ندارد. در دین اسلام، اخلاق مفهوم فرمانبرداری دارد.

البته، در اسلام این قاعده وجود دارد که هر کسی مسئول تعهدات حقوقی و شرعی خود می‌باشد، ولی مفهوم این قاعده آن نیست که هر فردی اختیار داشته باشد، هدف‌های زندگی‌اش را برپایه میل و دلخواه خویش تعیین کند و زندگی خود را به هر گونه‌ای که میل دارد، هدایت نماید. در اسلام، الله و قانون مقدس او، برای انسان و چگونگی زندگی او تصمیم می‌گیرند و تکلیف تعیین می‌کنند.

بی‌مناسبت نیست تأکید کنیم که لایحه حقوق بشر امریکا، ضامن نگهداری حقوق مدنی و سیاسی انسان در برابر حکومت است. به‌گونه‌ای که «جفرسون» نوشته است: «لایحه حقوق بشر ضامن حقوق افراد انسان در برابر حکومت بوده و هیچ حکومتی نمی‌تواند آنرا انکار نماید.» هیچ هدف و یا اراده سزای جمعی نمی‌تواند حقوق افراد را نادیده بگیرد. «فون هایک»^{۳۶۴} Von Hayek، نوشته است: «آزادی فردی افراد را نمی‌توان تابع یک هدف یگانه برتر قرار داد و اظهار داشت که تمام افراد جامعه باید برای همیشه از آن پیروی کنند.» ده اصلحیه نخست و اصلحیه چهاردهم قانون اساسی امریکا، قدرت حکومت‌ها را محدود می‌کند و حقوق افراد مردم را در برابر اقدامات غیر دادگرانه حکومت نگهداری می‌کنند. اصول یاد شده، همچنین آزادی مذهب، بیان، رسانه‌های گروهی، دادخواهی و اجتماع مسالمت‌آمیز و حقوق افرادی را که برضد حکومت متهم به ارتکاب جرم شده‌اند، نگهداری می‌کنند. اصول یاد شده، همچنین حکومت را از محروم کردن افراد از حقوق خود باز می‌دارند.

دموکراسی آزاد، دامنه آزادی‌های انسان را گسترش می‌دهد و زن و مرد را به‌تمام ارزش‌های انسانی متجلی می‌سازد. اسلام، فردگرایی نمی‌شناسد و پیوسته سخن از اراده جمعی مسلمانان و الله به‌میان می‌آورد. در اسلام، از حقوق فردی که در سده هیجدهم در غرب به‌وجود آمد نشانی به‌چشم نمی‌خورد. شعار دائمی فرمانبرداری از خلیفه، سایه الله در روی زمین؛ جایی برای وجود فلسفه فردگرایی باقی نمی‌گذارد. دشمنی اسلام با حقوق فردی از فحواى بخشی از نوشتار یکی از نویسندگان مسلمان به‌نام «بروهی»^{۳۶۵} که وزیر پیشین قانون و امور مذهبی پاکستان بوده و حقوق

بشر را از دیدگاه اسلامی شرح داده، بخوبی می‌توان درک کرد: حقوق و تکالیف بشر با شدت تعریف شده و اجرای کامل آن کار اجتماعات انسانی و بویژه وظیفه رسمی سازمان‌های اجرای قانون در هر حکومتی است و هرگاه لازم باشد، فرد انسان باید قربانی سود و مصلحت اجتماع شود. حقوق جمعی یکی از فروزه‌هایی است که در اسلام به حقوق بشر افزوده شده است.

﴿در اسلام﴾ حقوق و آزادی‌های افراد بشر به‌شکلی که در اندیشه و ایمان انسان امروزی جای گرفته، وجود خارجی ندارد. انسان مسلمان تنها باید از الله فرمانبرداری کرده و تابع قوانین الهی بوده و بداند که حقوق بشری که او از آن سخن می‌گوید، در واقع از تکالیف او در برابر الله ناشی می‌شود.

ماهیت خود کامه فلسفه اسلام در باره حقوق بشر برپایه گفته بالا آشکار بوده و جمله زیر مهر تأکید بر آن می‌گذارد: «فرد بشر با پذیرش زندگی کردن در قید بندگی الله، آزادی می‌آموزد». این جمله ما را به یاد گفته وحشتناک «اورول» Orwell، می‌اندازد که اظهار داشته است: «آزادی یعنی بردگی».

نویسنده مسلمان دیگری در سال ۱۹۷۹ نوشته است:

تأکید غربی‌ها روی واژه «آزادی» برای اسلام بیگانه بوده و نامفهوم می‌باشد... آزادی شخصی (در اسلام) مفهومی نیست که انسان باید آزادانه به اراده الله تسلیم شود... مفهوم آزادی در اسلام این نیست که موهبت آزادی انسان را از بند نیروهای خارجی آزاد کند... هنگامی که انسان در اسلام به مرز آزادی فردی و آزادی اجتماعی می‌رسد، مفهوم و سرشت آزادی تغییر می‌یابد... بدین شرح که آنجا که آزادی اجتماع آغاز می‌شود، آزادی انسان پایان می‌یابد... حقوق بشر در اسلام تنها وابسته به تعهداتی است که انسان بر گردن می‌گیرد... افرادی که به این تعهدات کردن نهند، حقوقی نخواهند داشت... بخش بیشتر دانش حکمت الهی در اسلام به‌راضی بودن به حکومت خود کامگی وابسته می‌شود.

با در نظر گرفتن نوشتارهای بالا، هیچ تردیدی در باره خود کامه بودن

ماهیت اسلام باقی نمی ماند.

۵- عقیده به لغزش ناپذیری یک کتاب و یا یک گروه، مانع پیشرفت‌های اخلاقی، سیاسی و علمی خواهد شد.

۶- یک فرد مسلمان حق تغییر مذهبش را ندارد. در اسلام مجازات برگشتگی از دین مرگ است.

۷- در اسلام آزادی اندیشه به هر شکلی سرزنش شده و نوآوری و کفر به شمار می رود و مجازاتش مرگ است. شاید یکی از بزرگترین عوامل بازدارنده برای رسیدن دموکراسی در اسلام، تأکید این عقیده است که اصول و احکام اسلام و قرآن کلام آخر الله و روش غائی کردار بشری است؛ اسلام هیچگاه و بهیچوجه دگراندیشی را مجاز نمی کند. برعکس، در یک دموکراسی آزاد، مفهوم آزادی اندیشه، بیان و آزادی رسانه‌های گروهی عبارتند از: حق بحث کردن، آزادی مخالفت با بحث، هر کسی حق دارد بر خلاف دیگران بیاندیشد، اکثریت حق ندارد اقلیت را از بیان اندیشه‌های مخالفش بازدارد و هر کسی می‌تواند انتقاد و دگراندیشی کند.

حقوق بشر

عقیده به اینکه افراد بشر به مناسبت انسان بودن شایستگی بهره برداری از حقوق بشر را دارند، در تمدن مغرب زمین به وجود آمده است. برخی تاریخچه حقوق بشر را به افلاطون و ارسطو و گروهی دست کم به فلاسفه رواقی نسبت داده‌اند. این فلاسفه باور داشتند، گذشته از حقوق آتن و روم، یک قانون طبیعی در این دنیا وجود دارد که تمام افراد بشر را به یکدیگر پیوند می‌دهد، به گونه‌ای که اگر کسی از این قانون نافرمانی کند، از نفس خود فرار کرده و ماهیت انسان بودنش را انکار نموده است. (نقل از: Melden 1970, p. 1 برخی فلاسفه کوشش کرده‌اند، حقوق بشر را از طبیعت انسان ناشی بدانند، ولی فلاسفه دیگر از کاربرد عبارت «ماهیت بشر» زیاد خورسند نیستند، زیرا فکر می‌کنند، این عبارت ممکن است، به فرهنگ و یا تمدن ویژه‌ای وابستگی پیدا کند و از اینرو

برتری می‌دهند، عبارت «حقوق بشر» را به کار ببرند. به هر روی، تردید نیست که فلاسفه غربی در بحث از حقوق بشر، بهیچوجه به خدا و یا اراده الهی توجهی نداشته و دیدگاه آنها در این بحث، خردگرایی انسانی، منطق سازنده و اندیشه پویا می‌باشد.

بیشتر فلاسفه عقیده دارند که حقوق بشر دربردارنده احترام شخصی، والایی اخلاقی و آزادی اندیشه‌گری است. پس از «جان لاک» که حقوق بشر را روان و گسترش تازه‌ای بخشید، اندیشمندان و مدافعان حقوق بشر در زمان ما سه فروزه برای حقوق بشر برشمرده‌اند:

(۱) حقوق بشر به اندازه‌ای برای زندگی انسان لازم و حیاتی است که بدون آن انسان امکان بهره‌برداری از هیچ حقی در شرایط اجتماعی ویژه‌ای که در آن بسر می‌برد، نخواهد داشت. (۲) انسان نه می‌تواند از حقوق بشری خود صرف‌نظر کند، نه می‌تواند آنها را به دیگری واگذار کند و نه اینکه کسی می‌تواند انسان را از حقوق بشری‌اش باز دارد، (۳) حقوق بشر حقوقی هستند که یک فرد انسان تنها به سبب انسان بودنش باید از آنها برخوردار گردد و به شرایط جامعه‌ای که انسان در آن بسر می‌برد و نیز میزان شایستگی‌اش، هیچگونه وابستگی ندارد.^{۳۷۸}

به گفته دیگر، حقوق بشر جهانی بوده و تابع فرهنگ و یا کمیتی نیست.

در اسلام، چنین عقایدی در باره بشر وجود خارجی ندارد. در جوامع اسلامی، تنها الله دارای حقوق بوده و افراد بشر در برابر الله تکالیفی دارند که باید به انجام آنها پردازند. در اسلام، این عقیده که «تمام افراد بشر برای آزادی حق برابر دارند»، در افسانه‌ها نیز دیده نمی‌شود. اندیشمندان جدید اسلامی هیچگاه پرسش نکرده‌اند که چگونه حقوق بشر آنگونه که شریعت گفته است، می‌تواند از تکالیف انسان ناشی شود.

عقاید «لویس» در باره اسلام و لیبرال دموکراسی

در نوشتار مهمی که «برنارد لویس»^{۳۷۹} زیر فرنام «اسلام و لیبرال دموکراسی» به رشته نگارش درآورد، سبب نبود لیبرال دموکراسی را در اسلام بخوبی

شرح داده است. «لویس» نیز مانند بسیاری از دانشمندان اسلام‌شناس، اصطلاح «مسلمان بنیادگرا» را بدون مفهوم می‌داند. من نیز با او موافقت دارم. من در پیش گفته‌ام، برخلاف پروتستان‌ها که مفهوم خشک واژه‌ها و عبارات انجیل را کنار گذاشته‌اند - همه مسلمانان هنوز در اسارت مفهوم واژه‌ای و لغوی عبارات قرآن باقی مانده‌اند. بنابراین، بنا به باور من در اسلام بین «اسلام» و «اسلام بنیادگرا» تفاوتی وجود ندارد. اسلام در تمام جنبه‌های زندگی جامعه مسلمانان ریشه دارد و «بنیادگرایی» شکل شدید این فرهنگ می‌باشد.

«لویس» می‌نویسد، هر گاه بنیادگرایان اسلامی، حکومت‌اجتماعات اسلامی را به دست بگیرند، اصول و احکام اسلام را که به گونه کامل با لیبرال دموکراسی ناهمگون است، مو به مو به مورد اجرا خواهند گذاشت. در این مورد نیز من با «لویس» موافق می‌باشم. اکنون ما می‌فهمیم که دلیل اینکه «لویس» و مدافعان اسلام، هم به عبارت «اسلام بنیادگرا» دل‌بسته بوده و هم اینکه آنرا اصطلاحی نامناسب می‌دانند، آنست که برای آنهایی که میل دارند آبروی اسلام را نگهداری کنند، عبارت «اسلام بنیادگرا» وسیله‌ای بی‌نهایت سودمند خواهد بود. زیرا، چون آنها نمی‌توانند این حقیقت را پذیرش کنند که اسلام با دموکراسی سازگاری ندارد، از اینرو، میل دارند، عبارت «اسلام بنیادگرا» را به کار ببرند تا وانمود کنند که فروزه خود کامگی در ماهیت «اسلام بنیادگرا» وجود دارد و نه در خود اسلام. در حالیکه ما می‌دانیم، نه تنها آنچه را که «اسلام بنیادگرا» می‌نامیم، بلکه خود اسلام نیز با دموکراسی ناهمگونی کامل دارد. زیرا، به گونه‌ای که «لویس» نوشته است، اگر بنیادگرایان اسلامی در زمان به دست آوردن قدرت، اصول و احکام اسلامی را که مخالف کامل دموکراسی است، به کار ببرند، بنابراین خود اصول و احکام اسلام نیز با دموکراسی سازگاری نخواهد داشت. بدین ترتیب، اصطلاح «اسلام بنیادگرا»، وسیله و آلت غیر موجه و بدون مفهومی است که مدافعان اسلام برای سرپوش گذاشتن روی ماهیت خود کامگی اسلام، آنرا به کار می‌برند. حقیقت جالب اینست که «لویس» خود در نوشتارش نشان می‌دهد که

چرا اسلام به سبب ماهیت ویژه خود با لیبرال دموکراسی ناسازگاری دارد. اجتماعات غربی سازمان‌های ویژه‌ای بنیانگزاری کردند که لازمه ایجاد دموکراسی می‌باشد. یکی از این سازمان‌ها، «شوری» و یا «مجمع نمایندگی» بود که در ساختار یک «شخصیت حقوقی» انجام وظیفه می‌کرد و چگونگی انجام وظیفه آنرا حقوق روم تعیین کرده بود. «شخصیت حقوقی»، یک سازمان گروهی است که در راستای هدف‌های قانونی‌اش، مانند یک فرد عمل می‌کند و می‌تواند خرید و فروش نماید، قرارداد ببندد و یا به‌عنوان خواننده زیر پیگرد قرار بگیرد و غیره. در اسلام، سازمان‌هایی که برابر با سنای روم و یا مجلس نمایندگی و یا پارلمان باشد، وجود خارجی ندارد. به‌گونه کلی می‌توان گفت که اسلام از وجود شخصیت‌های حقوقی نشائی ندارد. به‌گونه‌ای که «شاخه» نوشته‌است «اسلام، شخصیت‌های قضائی را به رسمیت نمی‌شناسد و حتی در اسلام خزانه‌داری ملی، به‌عنوان یک سازمان همگانی پیش‌بینی نشده است»^{۲۸}

یکی از وظائف مهم پارلمان‌های غربی، عمل قانونگزاری است، ولی در حکومت‌های اسلامی نه نیازی به قانونگزاری وجود دارد و نه سازمان‌های قانونگزاری. حکومت اسلامی، یک سازمان فرمانروائی مذهبی است که به اصطلاح الله در آن فرمانروائی می‌کند. مسلمانان پرهیزکار و مؤمن عقیده دارند که قدرت شرعی در حکومت اسلامی تنها از الله و شریعت ناشی می‌شود و نه از مردم. حکمرانان حکومت اسلامی تنها قانون الله را که به محمد وحی شده است، تعبیر و به‌مورد اجرا می‌گذارند. چون در اسلام، نیازی به قانونگزاری نیست، از اینرو، نه مجلس قانونگزاری وجود دارد، نه سیستم انتخاب نماینده، نه تعریفی از حق رأی به‌عمل آمده و نه اینکه ذکری از سیستم انتخابی بوسیله حق رأی شده است. «لوئیس» از بحث خود نتیجه گرفته و می‌نویسد: «بنابراین، جای شکفتی نیست که بگوئیم حکومت اسلامی، کم و بیش یک حکومت مذهبی مطلقه و خودکامه است که در چنین حکومتی یک فرد مسلمان فرمانبرداری از حاکم شرعی مسلمان را وظیفه دینی خود می‌داند. به گفته دیگر، در حکومت اسلامی نافرمانی از حکومت، هم گناه و هم جرم به‌شمار می‌رود.»

پس از اینکه «لویس» به روشنی اسلام را با لیبرال دموکراسی ناهمگون می‌خواند، آنگاه کوشش می‌کند، نشان دهد که در اسلام سنتی وجود دارد که نسبت به دموکراسی دشمنی ندارد. «لویس» این سنت را گزینش خلیفه می‌داند. بدیهی است که او اعتراف می‌کند که سیستم خلافت در اسلام نیز نوعی حکومت مذهبی است، ولی پافشاری می‌کند که سیستم خلافت، استبدادی و خودکامه نیست.

«لویس» در باره سیستم خلافت اسلامی زیر تأثیر احساس قرار گرفته و پافشاری می‌کند که سیستم خلافت، عبارت از قراردادی بین خلیفه و مردم می‌باشد. بنا به باور او، بیعت قراردادی است که برپایه آن، شهروندان جامعه اسلامی موافقت می‌کنند از خلیفه فرمانبرداری کنند. به شرط اینکه او به وظایفی که فقها و شریعت برای او تعیین کرده، عمل کند. هرگاه خلیفه به وظایفی که برایش تعیین شده، عمل نکند، برپایه مقررات مربوط، از قدرت برکنار خواهد شد. در باره آنچه که «لویس» نسبت به سیستم خلافت اسلامی گفته، باید دانست که اولاً، یک حکومت مذهبی، هیچگاه نمی‌تواند دموکراسی باشد. تمیز بین حکومت مذهبی و استبدادی، یک کار خطرناک و نادرست است که در گذشته به منظور دفاع از یک حکومت غیر دموکراتیک انجام می‌گرفته است. «آرنولد» T.W. Arnold قدرت خلیفه را خودکامه برمی‌شمارد. (به پاراگراف بعد نگاه کنید.) ثانیاً، شریعت اسلامی، دو فروزه برای سیستم خلافت برمی‌شمارد: یکی اینکه خلیفه باید از تیره قریش باشد و دیگر اینکه، از او باید فرمانبرداری کامل به عمل آید، زیرا هر کسی که بر ضد خلیفه شورش کند، بر ضد الله دست به شورش زده است. قرآن به گونه دائم تأکید می‌کند که در اسلام باید از مقامات حکومتی، به گونه کامل فرمانبرداری شود. آیه ۵۹ سوره نساء می‌گوید: «ای مؤمنین از خدا و رسول و فرمانروایان فرمانبرداری کنید.» (همچنین به آیه ۸۲ سوره نساء نگاه کنید.) به گونه‌ای که «آرنولد»^{۳۸} می‌نویسد: «ادعای فرمانبرداری از خلیفه خودکامه به عنوان یک وظیفه مذهبی از آغاز اسلام به مسلمانان تحمیل شده و خلیفه، نایب خدا و سایه او روی زمین نامیده شده است.» هیچیک از

این نکات نمی‌تواند، تاروپود دموکراسی داشته باشد. سَوَم اینکه، فروزه انتخابی بودن خلیفه یک ادعای تئوریکی است، زیرا خلافت در زمان امویان و عباسیان موروثی شد. از زمان معاویه (۶۸۰-۶۶۹)، تقریباً هر خلیفه‌ای جانشینش را خود برگزیده است. به گونه‌ای که «آرنولد» می‌نویسد: «افسانه انتخاب خلیفه در تئوری بیعت کوتاه شده است.» سرانجام اینکه، وظایف سازمان خلافت، خود به روشنی غیر دموکراتیک بودن این سیستم را آشکار می‌سازد. «الموردی» (درگذشته در سال ۱۰۵۸) و «ابن خلدون» وظایف سازمان خلافت را چنین شرح می‌دهند: دفاع از مذهب و اجرای قانون وحی شده الهی یا شریعت، سامان دادن به مباحث و مجادله‌های شرعی، تعیین مأموران حکومتی، انجام وظایف گوناگون سازمانی، جنگ مقدس و یا جهاد برضد آنهایی که دین اسلام را انکار و یا از تسلیم شدن به مسلمانان خودداری می‌کنند. برپایه نوشته «ابن خلدون» خلیفه باید از طایفه قریش و مرد باشد (که اینهم یک فروزه غیر دموکراتیک است). نکته دیگر موضوع «مشورت» است که «لویس» با شتاب از آن گذشته و در این باره تنها می‌نویسد: «این تئوری هیچگاه در اسلام به مورد اجرا گذاشته نشده و حتی در نوشتارهای شرعی نیز ذکری از آن به میان نیامده، ولی فرمانروایان اسلامی برخی اوقات و بویژه در امپراطوری عثمانی با مأموران ارشد مشورت نموده‌اند.

«لویس» کوشش می‌کند، اسلام را با زرق و برق غیر خود کامگی جلوه دهد، ولی به گونه‌ای که من در فصل بعدی نشان خواهم داد، جامعه اسلامی هیچگاه از یک زندگی مطلوب دینی برخوردار نبوده است. «لویس»، همچنین می‌نویسد: «کشمکش‌ها و منازعات فرقه‌ای و زجر و شکنجه‌های مذهبی در اسلام بدون پیشینه نیست، ولی موارد آن کمیاب و غیر معمول بوده است.» با این وجود، «لویس» خودش در همان نوشتار می‌نویسد: «بنیادگرایی در اسلام، تنها یکی از موارد نامطلوب است. در چهارده سده که از رسالت محمد می‌گذرد، چندین جنبش شدید، متعصبانه و تجاوزگرانه در اسلام به وجود آمده است. آیا تناقض‌گویی بالاتر از این می‌تواند باشد که از یک سو «لویس» بگوید: «چندین جنبش شدید و

تجاوزگرانه در اسلام به وجود آمده» و از دگرسو برآز عقیده کند که : «کشمکش‌ها و منازعات فرقه‌ای در اسلام کمیاب و غیر معمول بوده است.»

نتیجه

واقعیت آنست که اگر اسلام روی کاربرد قانون شریعت و یکی بودن دین و حکومت پافشاری کند، جامعه اسلامی هیچگاه روی دموکراسی را نخواهد دید. ولی به گونه‌ای که «مویر» نوشته است: «هرگاه قدرت الهی زیر پرسش برده شود و اصول دین اسلام با موازین خردگرایانه اصلاح شود، دیگر از اسلام اثری باقی نخواهد ماند.»

بسیاری از مسلمانان اصلاح طلب که میل دارند با کاربرد اصول آزاداندیشی و پیشرفته ساختارهای غربی، اصلاحاتی در اجتماعات اسلامی به وجود بیاورند، برای قانع کردن همکیشان خود جهت پذیرش ساختارهای غربی، وانمود کرده‌اند که ساختارهای غربی را می‌توان با نهاد اسلام، هم جهت نمود. ولی باید دانست که این روش یک نادرستی خردگرایانه بوده و در حل مشکلات اجتماعات اسلامی، هیچ اثری نخواهد داشت و قادر نخواهد بود، در اصول و احکام شریعت اسلام، هیچگونه تغییری به وجود آورد. زیرا، چگونه می‌توان با این سخنان، حقوق زن و مرد را در اسلام برابر کرد و یا ادعا نمود که اسلام در نهاد آزاداندیشی و دموکراسی را پذیرش می‌کند.

برای ایجاد اصول دموکراسی، حقوق بشر و جدائی دین از سیاست، لزومی به اختراع چنین پیشینه‌هایی در تاریخ اسلام نیست. هندوستان در سال ۱۹۴۷ به سیستم دموکراسی روی آورد و تا به امروز این سیستم پایدار مانده و تا آنجائی که من آگاهی دارم، برای مشروع قلمداد کردن سیستم آزادی و پالماتاریسم در هندوستان، هیچکس به خود زحمت نداد، در جستجوی نوشتارهای مقدس برآید. تنها کشور اسلامی در دنیا که در حال کنونی دارای حکومت دموکراسی بوده و دین از سیاست در این کشور جدا شده، کشور ترکیه است. در این کشور، اسلام از قانون اساسی جدا

شده و دیگر شریعت پاره‌ای از قانون کشور به‌شمار نمی‌رود.

من پیشنهاد می‌کنم برای شناخت بهتر اسلام به کتاب *Islam and Human Rights*، نوشته Ann Elizabeth Mayer مراجعه شود. اگرچه من در باره این کتاب دیدگاه ویژه‌ای دارم که بعدها به آن خواهم پرداخت. ولی رویهمرفته متن کتاب عالی و آموزنده است. خانم «مایر» در این کتاب با روشنی کامل شرح می‌دهد که چگونه مدافعان اسلام با نوآوری طرح‌هایی که عنوان حقوق بشر روی آنها گذاشته‌اند، مسلمانان را از آزادی‌هایی که اصول حقوق بشر برای افراد مردم ضمانت کرده، محروم کرده‌اند.

خانم «میر» همچنین در این کتاب نشان می‌دهد که چگونه برنامه‌های اسلامی کردن بویژه در کشورهای پاکستان، سودان و ایران، حقوق انسانی زنان، افراد غیر مسلمان، بهائی‌ها، احمدی‌ها و سایر اقلیت‌ها را زیر پا گذاشته است. در این کشورها، برنامه اسلامی کردن زندگی، اصل مرور زمان جرم را نادیده گرفته، آزادی دادگاه‌ها را از بین برده، امور قضائی مردم را زیر کنترل رهبران سیاسی در آورده و دادگاه‌ها را به آلات و ادوات کنترل آزادی مردم و پیگردی و تهدید آنها تبدیل کرده است.^{۲۸۲}

خانم «میر» در انتقاد از برنامه‌های حقوق بشر که کشورهای اسلامی در برابر اصول جهانی حقوق بشر نوآوری می‌کنند، با روشنی و آزادگی ویژه‌ای می‌نویسد: «روش‌هایی که حکومت‌ها در باره شهروندان خود به کار می‌برند، نباید دیدگاه خردگرایانه دانشمندان را نادیده بگیرد و مانند کشورهای اسلامی، برنامه‌هایی برای حقوق بشر اختراع نموده و کوشش کند، آنها را جانشین حقوق جهانی بشر بنماید.»^{۲۸۳}

خانم «میر» در حالیکه تئوری نسبیت فرهنگی را (بدون ورود در بحث‌های فلسفی)، رد می‌کند، می‌گوید، در عمل مشاهده می‌کنیم که بسیاری از مسلمانان جهان، در راه بدست آوردن اصول حقوقی که هواخواهان تئوری نسبیت فرهنگی، آنها را به مناسبت تفاوت فرهنگی، برای اجرا در کشورهای مسلمان مناسب نمی‌دانند، جان خود را به مخاطره انداخته‌اند. هواخواهان تئوری نسبیت فرهنگی، گویا نمی‌توانند درک کنند که گسترش شهرنشینی، صنعت و عواملی مانند افزوده شدن قدرت دولت،

مردم را روزبه‌روز به ایجاد و تضمین حقوق بشر در کشورهای غیر غربی آگاه‌تر می‌سازد. (هنگامی که من مشغول نوشتن مطالب این فصل بودم، آگاهی پیدا کردم که یوسف فتح‌الله، رئیس سازمان حقوق بشر الجزایر بوسیله مسلمانان تندرو کشته شده است. ﴿Le Monde, 21 June, 1994﴾

خانم «میر» اعلامیه جهانی حقوق بشر سال ۱۹۴۸ را با اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلام در سال ۱۹۸۱ برابری می‌کند و می‌نویسد، اعلامیه اخیر با پشتیبانی چند کشور اسلامی بوسیله یک شورای خصوصی اسلامی متمرکز در لندن تهیه شده است. این شوری با مجمع جهانی مسلمانان که یک سازمان بین‌المللی غیر دولتی است که «برای حفظ منافع مسلمانان محافظه کار فعالیت می‌کند»، پیوند دارد.

سایر برنامه‌های اسلامی حقوق بشر عبارتند از «لایحه ازهر» که بوسیله آکادمی پژوهش اسلامی قاهره، وابسته به دانشگاه الازهر (یکی از معتبرترین دانشگاه‌های سنی‌ها در جهان و مرکز محافظه کاران اسلامی) تهیه شده و دیگری قانون اساسی سال ۱۹۷۹ حکومت جمهوری اسلامی ایران و همچنین دیدگاه‌های اندیشمندان اسلامی، مانند معدودی و تابنده. (Mayer, 1991, p. 27) «میر» از بحث خود نتیجه می‌گیرد که: «اسلام در برنامه‌های نوآوری شده وابسته به حقوق بشر، وسیله‌ای برای محدود کردن آزادی‌های بشر و قرار دادن حقوق و آزادی‌های افراد در اختیار حکومت و جامعه به‌شمار رفته است.»^{۲۸۱}

خانم «میر» می‌نویسد، کشورهای مسلمان با استناد به شریعت اسلام، زنان را یک انسان کامل که با مرد باید حقوق برابر داشته باشد، نمی‌دانند. برپایه برنامه‌های حقوق بشر اسلامی، زن موجودی است که وظیفه‌اش، ازدواج، فرمانبرداری از شوهر، زائیدن فرزندان، ماندن در خانه و دوری جستن از زندگی همگانی و اجتماعی است. زنان اجازه ندارند مانند یک انسان پیشرفت کنند، به آموختن علم پردازند و یا به شغلی اشتغال ورزند. برنامه‌های حقوق اسلامی برای اقلیت‌ها حقی قائل نشده‌اند. «برنامه‌های حقوق بشر اسلامی هنگامی که سخن از نگهداری حقوق اقلیت‌های مذهبی بر زبان می‌آورند، هدفشان اشاره به قواعد و سنت‌های پیش از ایجاد

برنامه‌های یاد شده است. بدین شرح که هرگاه افراد غیر مسلمان مشمول پیروان «اهل‌الکتاب» (یهودی‌ها و مسیحی‌ها) قرار بگیرند، با آنها به‌عنوان شهروندان درجه دوم رفتار خواهند شد، ولی هرگاه نتوانند در زمره اهل کتاب طبقه‌بندی شوند، مانند موجودات غیر انسان با آنها رفتار خواهد شد.^{۳۸۵}

این برنامه‌های حقوق بشر اسلامی برای آزادی مذهب، هیچ حقی قائل نیست.

با توجه به این نکته که هیچیک از قواعدی که در برنامه‌های حقوق بشر اسلامی پیش‌بینی شده قادر نیست از اجرای دستور شریعت برای جلوگیری از کشتن شخصی که از اسلام برمی‌گردد، جلوگیری کند، می‌توان چنین نتیجه گرفت که نویسندگان و آفرینندگان این برنامه‌ها در سازگار کردن حقوق جهانی بشر و حقوق بشر اسلامی، هیچ کوششی به‌کار نبرده‌اند... برآستی که نبود تمایل آفرینندگان این برنامه‌ها در بی‌ارزش نشان دادن این تئوری که یک نفر انسان تنها به‌سبب دارا بودن یک عقیده مذهبی باید اعدام شود، نشانگر وجود شکافی بسیار ژرف بین ذهنیت و اندیشه‌گری آنها و فلسفه جدید حقوق بشر می‌باشد.^{۳۸۶}

یک ایراد پایه‌ای به عقیده خانم «میر»

کتاب خانم «میر» نیز مانند هر کتاب دیگری که از فوریه سال ۱۹۸۹ بویژه برای افراد عادی و غیر کارشناس نوشته شده، سخت کوشش می‌کند نشان دهد که (۱) اسلام یک دین یکپارچه نیست و بنابراین، چیزی به‌نام سنت اسلامی در این دین وجود ندارد؛ (۲) دلیل اینکه حقوق بشر اسلامی با حقوق جهانی بشر ناسازگاری دارد، تفسیر ویژه محافظه‌کاران اسلامی از این دین است؛ (۳) در اسلام چیزی به‌نام شریعت وجود ندارد، به‌گفته دیگر این تئوری درست نیست که دین اسلام در زمان معینی در گذشته، دچار رکود و ایست شده است؛ (۴) سرانجام اینکه، دین اسلام را نمی‌توان با دموکراسی ناسازگار دانست.

خانم «میر» به‌گونه ژرف خود را درگیر چهار نکته بالا نکرده و آشکارا می‌نویسد، تئوری‌های اصلی و هسته‌ای اسلام تا کنون مورد ارزشیابی

انتقادی قرار نگرفته‌اند.

به هر روی، بررسی ژرف‌گرانه کتاب خانم «میر» نشان می‌دهد که او در اظهارات خود در باره نبود یکپارچگی در اصول و احکام دین اسلام، زیاد هم جدی نبوده، بلکه اسلام را یک دین خودکافی می‌داند که اصول و موازین آن با تغییرات و تفسیرات تردیدآمیزی که در باره قرآن و حدیث به عمل آمده، پیوندی ندارد، ولی البته برای حقوق بشر و گسترش آن زیان‌آور است.

در زیر، به نقل نوشتارهایی در باره اسلام، تمدن اسلامی، سنت اسلام، بنیادگرایی در اسلام و قوانین و مقررات اسلام خواهیم پرداخت که همه آنها منطقی بوده و با دیدگاه خانم «میر» مغایرت دارد.

نقل قول اول - «به گونه‌ای که در پیش گفتیم، فروزه فردگرایی در تمدن غرب، یکی از عوامل مؤثر پیشرفت حقوق بشر بوده است. ولی، در جوامع اسلامی و یا در فرهنگ اسلام، فردگرایی وجود ندارد و هیچ مدرک تاریخی نیز در دسترس نیست، نشان دهد که هیچ مکتب فکری در اسلام تا کنون به فردگرایی اهمیت داده است. تمدن اسلامی هیچگاه نتوانست، محیطی به وجود آورد که حقوق و آزادی‌های افراد بشر، در آن به رسمیت شناخته شده باشند.»^{۳۸۷}

ما باید به این نکته اشاره کنیم که اگرچه خانم «میر» بسیاری از غربی‌ها را متهم می‌کند که به اسلام به شکل یک سیستم مذهبی یکپارچه و خودکافی نگاه می‌کنند، ولی خودش اسلام و غرب، هر دو را با این دیدگاه بررسی می‌کند.

نقل قول دوم - «دانشمندان علوم الهی سنی‌ها، همیشه با اصل خردگرایی افراد بشر، مخالفت کرده‌اند، زیرا پیوسته از اینکه اصل خردگرایی، مسلمانان را از عقیده و ایمان به وحی و الهام دور کند، وحشت داشته‌اند. سنی‌های جهان عقیده دارند که چون پایه و اساس اسلام بر وحی و الهام نهاده شده، از اینرو، شریعت بر خردگرایی انسان برتری دارد... بر اثر رواج چنین عقیده پایه‌ای در اسلام، هیچگاه در این دین دوره‌ای به نام «عصر خردگرایی» وجود نداشته است.»^{۳۸۸}

نقل قول سوم - «بررسی‌های وابسته نشان می‌دهد که حقوق بشر اسلامی تنها اصول و احکامی را که بنیادگرایان اسلامی برای بیش از یک‌هزار سال به کار برده‌اند، تأکید می‌کنند.»^{۲۸۱}

نقل قول چهارم - طبیعی است، هر انتقادی که نسبت به حقوق بشر اسلامی به سبب ناسازگاری آن با قوانین اساسی و یا حقوق جهانی بشر به عمل آید، از آغاز بوسیله مسلمانان کهنه‌گرا مردود خواهد بود، زیرا آنها خرد و استدلال انسان را برای انتقاد از آنچه که فرامین الهی نامیده می‌شود، غیر کافی می‌دانند. و این اندیشه‌گری دیدگاه مسلمانان بنیادگرا را که عقیده دارند چون اصول شریعت، از اراده آفریننده و الهامات الهی ناشی می‌شود، از اینرو کامل و دادگرانه است، تأیید می‌کند.»^{۲۸۲}

نقل قول پنجم - «(بروهی)، برخی اوقات در باره فرمانبرداری کامل از الله و قوانین و مقررات اسلامی سخن می‌گوید که این امر به روشنی در حدیث‌های اسلامی الزام آور به شمار رفته است.»^{۲۸۳}

نقل قول ششم - «در تمدن اسلامی هیچگاه سخن از حقوق بشر به میان نیامده است...»^{۲۸۴}

نقل قول هفتم - «اگرچه در قوانین و مقررات اسلام، ممکن است نکاتی وجود داشته باشد که حاکی از تئوری‌های جدید تساوی و برابری افراد مردم باشد، ولی هیچ قانون و قاعده‌ای در اسلام وجود ندارد که تساوی و برابری افراد را ضمانت کرده باشد.»^{۲۸۵}

نقل قول هشتم - «سازمان‌های اسلامی و روحانیون این دین، به گونه کلی با فرار زنان از خلوت‌گزینی در خانه‌های خود و خروج از نقش فرمانبرداری از شوهران خویش، به سختی مخالفت نشان داده‌اند.»^{۲۸۶}

در تلاش برای آزادسازی اسلام از خفه کردن حقوق بشر، گاهگاه جستارهای خاتم «میر» به‌ناهم‌گونی‌های زشت می‌گراید. او در دیباچه کتابش می‌نویسد: «حتی بدون بررسی اصول اسلام با حقوق بشر، تجربه‌های من در عمل، مرا قانع کرده است که سبب خفقان حقوق بشر در کشورهای خاور میانه را نباید در اسلام جستجو کرد. نادیده گرفتن

حقوق بشر، حتی در کشورهایی که اسلام در ساختار آنها نقشی ندارد و یا آگاهانه به این حقوق تجاوز می‌شود، وجود دارد.»

مفهوم کلی کتاب خانم «میر» نشان می‌دهد که ماهیت اسلام، در پیشرفت حقوق جهانی بشر نقش منفی و بازدارنده داشته است! (صفحه ۲)؛ او خود اعتراف می‌کند که در درازنای تاریخ اسلام، در موارد ویژه‌ای، وجود برخی از اصول اسلامی، پیشرفت حقوق بشر را به واپسگرایی کشانیده است (نقل قول‌های ۲ و ۴ در بالا).

این روش بحث و استدلال خانم «میر»، تا آن اندازه غیر منطقی است که ما بگوئیم، چون در کشور شوروی پیش از فروپاشی در سال ۱۹۸۹، به سبب فلسفه کمونیسم، حقوق بشر رعایت نمی‌شد و امروز نیز در «اوکراین» که دیگر کمونیسم در آن نقشی ندارد، حقوق بشر مورد تجاوز قرار می‌گیرد؛ بنابراین، نادیده گرفتن اصول حقوق بشر در کشور شوروی پیش از فروپاشی، هیچ پیوندی با وجود کمونیسم در این کشور نداشته است.

خانم «میر» با این عقیده که فرهنگ اسلام در گذشته و پیش از ایجاد حقوق بشر اسلامی نیز واپسگرا بوده مخالفت می‌ورزد (صفحه ۱۲)، با این وجود می‌نویسد (نقل قول سوم)، برخی از اصول و ارزش‌های حقوق بشر برای بیش از مدت یک‌هزار سال، در اسلام وجود داشته‌اند. من در پیش عقاید «شاخه» و «هورگرونج» را در اینکه چگونه قوانین و مقررات اسلامی سنگی و تغییرناپذیر شده‌اند، شرح داده‌ام. «باسکت» نیز در این باره می‌نویسد:

«تردید نیست که سیستم فقه (یعنی، علم اصول و احکام اسلامی)، از صدها سال پیش به نام اینکه از اراده الله ناشی می‌شوند و در راه او به کار می‌روند، سنگی شده و ابدی و تغییرناپذیر به شمار می‌روند.»^{۳۹۵}

در شریعت اسلام، اصول و احکامی وجود دارند که در باره زنان، افراد غیر مسلمان و آزادی‌های مذهبی، سخن می‌گویند و با متون ناهمگون قرآن و سنت هیچ پیوندی ندارند، با این وجود، با هیچ تعبیر و تفسیر و تحریفی نمی‌توان آنها را با اصول جهانی حقوق بشر سازگار دانست. برای

مثال، خاتم «میر» در یکی از زیرنویس‌های کتابش بانوی نویسنده‌ای را به نام Ghassan Ascha، نقل می‌کند که می‌نویسد: «تنها اسلام عامل بازدارنده زنان مسلمان از پیشرفت نیست، بلکه بدون تردید علت اصلی و اساسی این وضع بوده و به‌عنوان مانع مهمی در تثبیت وضع واپسگرایی زنان نیز باقی خواهد ماند.» به‌گونه‌ای که مشاهده می‌شود، نویسنده این حقیقت را بسیار آشکار شرح داده و برای تیرئه کردن اسلام، هیچ روش ترفندآمیزی به کار نمی‌برد.

حتی اگر ما پذیرش کنیم که محافظه‌کاران اسلامی، قانون شریعت را برپایه خواست‌های واپسگرانه خود تفسیر کرده‌اند، چه عاملی به ما حق می‌دهد بگوئیم، تفسیر آنها از شریعت نادرست، ولی تفسیر مسلمانان آزاداندیش درست است؟ زیرا، بسیاری از دانشمندان باور دارند که قانون شریعت، نمودار جوهر اسلام است. سرانجام اینکه، اگر هم بتوان قانون شریعت را تفسیر کرد، ولی نمی‌توان باور نداشت که ماهیت آن سنگی و نرمش‌ناپذیر است.^{۲۹۱}

خوشبختانه، اگرچه تلاش‌های شایسته تمجید خاتم «میر» در خودداری از رنجاندن احساسات مسلمانان او را به ضد و نقیض کوئی وادار می‌کند، ولی نمی‌تواند او را از این اعتراف باز دارد که برنامه‌های حقوق بشر اسلامی، بهیچوجه قادر نیستند، افراد بشر را از موهبت‌های حقوق جهانی بشر بهره‌مند سازند.

نتیجه

عامل اصلی بازدارنده در اسلام برای حرکت به سوی حقوق جهانی بشر، وجود الله و یا به گفته روشن‌تر و برپایه نوشته «هورگرونج»^{۲۹۲} پیروی از سنت و قرآن است. اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلامی می‌گوید، چارچوب اخلاقی، حقوقی و شرعی سازمان‌ها و پیوندهای بشر باید برپایه وحی الهی تنظیم شود. نویسندگان اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلامی، اصل خردگرایی را نادیده می‌گیرند و باور دارند که خرد انسان برای اداره امور او کافی نیست و پافشاری می‌کنند که آموزش‌های الهی، شکل غائی

و کامل برای راهنمایی امور بشر به شمار می‌روند. بنابراین، همانگونه که خانم «میر» گفته است، جای شگفت نیست که نویسندگان اعلامیه جهانی حقوق بشر اسلامی، قانون شریعت را ابدی و نفوذناپذیر دانسته و هر گونه انتقاد از قانون شریعت را نابجا می‌شمارند. کنکاش و جستجو برای یافتن پیشینه‌هایی در اسلام که با حقوق جهانی بشر سازگاری داشته باشد، برای محافظه‌کاران اسلامی ضروری به نظر می‌رسد، ولی این کار تنها اتلاف وقت بوده و یک ورزش بیهوده مغزی بیش نیست. بنا به باور من، تلاش برای جستجوی اصولی در اسلام که با حقوق جهانی بشر سازگار باشد، اشتباهی بزرگ به شمار می‌رود، زیرا این کار نه تنها جوینده را با ناامیدی روبرو می‌سازد، بلکه آب به آسیاب علما و خشک‌اندیشان اسلامی ریخته و علما را قادر می‌کند، هر زمانی که هواخواهان دموکراسی، مدرکی در باره ناسازگاری اصول حقوق بشر با اسلام رو کردند، علما نیز با سفسطه، عمل همانند انجام دهند. اصول حقوق جهانی بشر بر پایه خردگرایی و بهزیستی بشر تنظیم شده و با نیروهای ناشناخته و مرموز متافیزیکی پیوندی ندارند.

پیشرفت به سوی لیبرال دموکراسی با توجه به رواج حقوق جهانی بشر در دنیای اسلام بسته به چند عامل است: ارزشیابی انتقاد آمیز از اصول جزمی و مطلق اسلام، انتقاد شدید از خود که سبب خواهد شد، مسلمانان از اندیشه‌های وابسته به عصر طلایی پیروزی کامل اسلام در تمام جنبه‌های زندگی، پیوند دین و حکومت، چسبندگی به حکومت مذهبی و سایر پندارهای واهی و بیهوده وابسته به عصر درخشان گذشته، به خود آیند و بجای آنها به موهبت‌های حقوق جهانی بشر و بهزیستی افراد انسان بیندیشند. ولی باید دانست تا زمانی که حکومت ناشی از انتخابات آزاد و غیر مذهبی یک «بیماری» غربی به شمار رود، امکان وجود آن هیچگاه عملی نخواهد شد. دنیای اسلام باید ترس و نفرت بیجهت و غیر منطقی خود را از غرب کنار بگذارد، ارزش‌های واقعی و پایه‌های فلسفی لیبرال دموکراسی را درک کند و برای آنها احترام قائل شود تا بتواند کاربرد آنها را امکان‌پذیر سازد.

توس غیر منطقی و نفرت از غرب

مسلمانان اغلب با این اندیشه غیر واقعی و فریبنده خود را دلخوش می‌سازند که اسلام در ایجاد اروپایی جدید و تمدنی که آنها اکنون با آن مخالفند، نفوذ داشته است. آنها باور دارند که «هرگاه دانش تازی‌ها نبود، امریکائی‌ها نمی‌توانستند در ماه راه بروند.» در همان حال، مسلمانان غرب را به سبب سطحی بودن، مادی فکر کردن، فساد و غیر مذهبی و علمی بودن، نکوهش می‌کنند. مسلمانان خود را معنوی و غرب را علمی و مادی می‌دانند (ولی، روشن نیست که چگونه فرمانبرداری کورکورانه از یک کتاب می‌تواند، معنویت به وجود آورد.) تردید نیست که مسلمانان با این ادعا که در علم و تمدن غرب نفوذ داشته‌اند، عقده حقارت و کمبودها و شکست‌های کنونی خود را آشکار می‌سازند.

به گونه‌ای که «پریس جونز» Pryce - Jones نوشته است: «اگر تازی‌ها دارای سرمایه‌های پیشرفته علمی بودند، چرا آنها را بدون چون و چرا در اختیار غربی‌ها گذاشتند؟ آیا این چه نوع پیشرفت علمی بود که بیکباره در جریان خود ایست کرد و یخ بست؟ آیا تازی‌ها با این سخنان در برابر یک حقیقت زنده و آشکار قصد خودفریبی دارند؟ و آیا این سرنوشت مصیبت‌بار تازی‌ها بوده که از مزایا و موهبت‌های زندگی پدران خود بی‌بهره شوند؟»^{۳۹۸}

اگر تازی‌ها به «علم» از دیدگاه غیر معنوی نگاه کنند، به گونه طبیعی باید نکوهش «پژوهش‌ها و کشفیات علمی» را ادامه دهند. ولی، به گونه‌ای که «پاپر»^{۳۹۹} Popper و دیگران گفته‌اند، علم نباید با تکنولوژی اشتباه شود، زیرا علم برآستی یک فعالیت معنوی است: «زیرا، هدف علم تنها جمع‌آوری یکرشته حقایق در باره الکتریسته و غیره نیست؛ بلکه یکی از معنوی‌ترین جنبش‌های زندگی ماست.» «لوئیس ولپرت» Lewis Wolpert در همین راستا می‌نویسد: «علم یکی از بزرگترین و زیباترین دست‌آوردهای بشر به شمار می‌رود.»^{۴۰۰}

جای اندوه و شوربختی است که بسیاری از مسلمانان خردگرا نیز لب

به انتقاد از «خاور شناسی» زده‌اند. دانشمندان غربی نه تنها آلت اراده امپریالیسم نبودند، بلکه در اجرای هدف‌های بیطرفانه خود در کشف علم و حقیقت، فرهنگ و تاریخ گذشته مسلمانان را برای آنها بازشناسی کردند؛ به گونه‌ای که اگر به سبب کوشش‌های دانشمندان غربی نبود، فرهنگ و تاریخ گذشته مسلمانان برایشان در تاریکی باقی می‌ماند و آگاهی‌های ژرف امروزی را نسبت به تمدن اسلامی در اختیار نداشتند. به درستی می‌توان گفت که مسلمانان خود قادر به کشف رویدادهای گذشته تاریخی خود نبودند و همین «خاور شناسی» که امروز مورد نکوهش مسلمانان قرار گرفته‌اند، بودند که در راه کنجکاوی برای دسترسی به حقایق تاریخی، در نتیجه سالها رنج و تلاش، به کشف تاریخ و تمدن اسلامی دست یافتند.

داستان سوزانیدن کتابخانه اسکندریه بوسیله مسلمان‌ها، یکی از شواهد گویای دیدگاه بالاست. بر پایه نوشتارهای تاریخی، پس از اینکه در سال ۶۴۱، اسکندریه بوسیله مسلمانان گشوده شد، خلیفه آن زمان، عمر دستور داد، کتب‌های آن سوزانیده شود. استدلال خلیفه عمر چنین بود: «اگر درونمایه‌های این کتاب‌های یونانی با متون کتاب آسمانی ما همخوانی دارند که ما نیازی به وجود و نگهداری آنها نداریم؛ ولی اگر آنها مخالف کتاب آسمانی ما باشند، زبان آور بوده و باید نابود شوند.» با این استدلال و فرمان، مسلمانان کتاب‌های کتابخانه اسکندریه را در کوره حَقام‌های شهر سوزانند. این رویداد نه تنها ساخته غربی‌ها برای لگه‌دار کردن شهرت اسلام نیست، بلکه بوسیله خود مسلمانان ابراز شده است. بدین شرح که در پایان سده دوازدهم که مسلمانان می‌خواستند، کتاب‌های به اصطلاح فرقه بدعت‌گرای اسماعیلیه را بسوزانند، با استناد به رویداد بالا به این کار دست زدند. به گفته «لوئیس»: «نکته جالب آنجاست که این داستان ساخته خود مسلمانهاست، ولی بیهوده بودن آن، دست‌آورد دانشمندان اروپایی بود که در سده هیجدهم ثابت کردند که این افسانه واقعیت نداشته و دامان خلیفه عمر را از تنگ این افترا پاک کردند. (New York Review of Books, 2 September, 1990)

نکوهش تاج‌جای «ماتریالیسم» غرب، همچنین مسلمان‌ها را

به دست آوردهای معنوی غربی‌ها نابینا کرده و آنها را از دسترسی به میراث کرانه‌های غرب که مانند معماری پر ارزش اسلام، مایه غرور و افتخار تمام بشریت است، محروم می‌کند. مسلمانان روشنگرا باید به همان اندازه‌ای که به بررسی فلسفه اسلام اهمیت می‌دهند، آهنگ‌های موسیقی «موزارت» و «تهون» و هنر رنسانس را نیز باید به همان نسبت مورد توجه قرار دهند. حکومت غیر مذهبی و انتخابی بوسیله مردم باید افق‌های معنویت و خردگرایی را به روی مسلمانانی که از رسالت امروزی فرهنگ غرب برای پیشرفت بشریت بی‌خبر مانده‌اند، بگشاید. فرهنگ غرب نه تنها از خودخواهی و «انکار هستی» (Nihilism) نشانی ندارد، بلکه برای بهروزی زندگی بشر کمر همت بسته و نتایج رسالت او از صلیب سرخ تا پزشکان بدون مرز گسترش دارد.

مسلمانان باید پذیرش کنند که به غرب وام‌های معنوی دارند و هر کوششی که در راستای خودداری از تأکید وام‌های خود به غرب به عمل آورند و نیز هرگونه تلاشی که برای پیوند دادن پیشینه‌های گذشته اسلام با حقوق بشر انجام دهند، بسیار بیفایده و نابخردانه خواهد بود. من در پیش در باره نفوذ تالمود یهودی‌ها، مسیحی‌های سوریه‌ای و زرتشتی‌ها در ایجاد اسلام سخن گفته‌ام. نفوذ فلسفه و دانش یونانی‌ها را نیز در ایجاد اسلام نباید نادیده گرفت. «هلال ماه» که نشانه اسلام به‌شمار می‌رود، در ابتدا علامت قدرت پادشاهی در شهر بیزانتین بود. ریشه‌های دستخط غربی، در ابتدا بوسیله گروه‌های مذهبی مسیحی به‌وجود آمد و سپس از الفبای فنیقی‌ها و بوسیله شاهزاده‌نشین‌های قدیمی در مشرق و جنوب شرقی فلسطین و آرامی‌ها به مرحله کمال رسید.

تازی‌ها همچنین باید پیشرفت‌های خود را در هنر و معماری مدیون میراث قدیمی و پر غنای خاور نزدیک بدانند، زیرا در نتیجه پیروزی‌های سریعی که در سده هفتم به دست آوردند، با ملت‌های خاور نزدیک تماس حاصل کردند و هنر معماری را از آنها یاد گرفتند. «کرسول»^۱ K.A.C. Cresswell دانشمند شهیر معماری اسلام می‌نویسد: «عربستان در زمان ظهور اسلام، از هیچ فن و سرمایه‌ای که بتوان نامش را معماری گذاشت،

بهره‌ای نداشت. «کربر» Grabar و «اتینگ‌هوسن» Ettinghausen همچنین می‌نویسند: «تازی‌های پیروز که تنها از اندکی سرمایه‌های هنری مخصوص به خود بهره می‌بردند، وارد دنیایی شدند که سرشار از هنرهای معماری گوناگون بود و در این زمان به اوج شکوه خود رسیده بود.»^{۱۰۱}

معماری گنبد مشهور Rock (۶۹۱ میلادی) در اورشلیم که یکی از نخستین بناهای مسلمانان است، به گونه یقین زیر تأثیر معماری ساختمان‌هایی که Martyria نامیده می‌شود ساخته شده و شباهت بسیار نزدیکی با بنای قدس‌الاقداص مسیحی‌ها دارد. قسمت داخلی آن نیز نشانگر هنر معماری سوریه، فلسطین و بیزانتین می‌باشد. «کرسول» اظهار داشته که معماری مناره آن نیز از هنر معماری برجهای سوریه‌ای‌ها ناشی شده است.^{۱۰۲}

«اتینگ‌هوسن» در فصلی که زیر فرنام Byzantine Art in Slamic Grab

در کتاب بسیار جالب خود در باره رنگ‌کاری و نقاشی عرب به رشته نگارش در آورده، می‌نویسد: «در دوره خلافت امویان، اعراب از هنر نقاشی و رنگ‌کاری هیچ بهره‌ای نداشتند و تنها از هنر نقاشی ایرانیان و هنر باستانی یونانی‌ها و رومی‌ها بهره می‌بردند. در دوره خلافت عباسیان، هنر نقاشی و رنگ‌کاری ایرانی‌های پیش از اسلام بر یونانی‌ها و رومی‌ها چیرگی پیدا کرد و در پایان سده دوازدهم، هنر نقاشی و رنگ‌کاری یونانی‌ها و رومی‌ها بوسیله بیزانتین جای نقاشی ایرانی‌ها را گرفت.»^{۱۰۳}

و اما در باره چگونگی ایجاد قوانین و مقررات دین نوین اسلام، «شاخه» باور دارد که: «قوانین و مقررات اسلام از قوانین و مقررات روم و بیزانتین، قوانین شرعی کلیساهای شرقی، مقررات تالمود و یهودی‌ها و ساسانی‌ها، سرچشمه گرفت و در اصول و احکام اسلام در سده دوم هجری (سده هشتم میلادی) جلوه‌گر شد.»^{۱۰۴}

«الکندی»، فیلسوف عرب نوشته است: «حقیقت ممکن است از هر نژاد و ملتی و حتی یک ملت بیگانه به سوی ما بیاید، ما نباید از درک و دستیابی به آن شرمسار بوده و یا آنرا به خود ویژگی دهیم. برای جوینده حقیقت پس از دستیابی به آن، هیچ عاملی بهتر از خود حقیقت نیست.»^{۱۰۵}

«ابوبکر محمد بن بیجا» (۱۱۳۸-۱۱۰۰)، فیلسوف والا رتبه‌ای که به «ابن رشد» مشهور است نیز همان مطلب را تأکید می‌کند:

«اگر شخصی پیش از ما در باره موضوعی که مورد توجه ملت، پژوهش کرده باشد، ما باید از نتیجه پژوهش و کشف او بهره بگیریم، خواه آن شخص به مذهب ما ایمان داشته باشد یا نه. زیرا، اگر روشی که کسی پیش از ما به کار برده، به پژوهش و درک ما کمک می‌کند، ما نباید به مذهب او اندیشیده و انتظار داشته باشیم که او نیز دارای مذهب ما بوده باشد، بلکه تنها موردی که باید به آن توجه کنیم، اینست که آیا نتیجه پژوهش او درست و مؤثر بوده است یا نه.»

هیچ تمدنی خالص نیست. همانگونه که نژاد خالصی در این دنیا وجود ندارد، تمدن خالص نیز یافت نخواهد شد. زمانی «نوبوکوف» Nobokov، اظهار داشت، ما همه سالادی از ژنهای نژادی هستیم. این گفته در باره تمدن، مفهوم بیشتری دارد: تمدن‌ها سالادی از ژنهای فرهنگی هستند که در یکدیگر نفوذ و رخنه کرده‌اند. بیشتر تمدن‌ها در کنج خلوت فرهنگ‌های خود رشد نکرده، بلکه همیشه کالاهای و عقاید و اندیشه‌های گوناگون بین ملت‌ها داد و ستد شده و هیچ تمدنی تا کنون ثابت و بدون تغییر نمانده است. تمدن‌ها نه خود به خود به وجود می‌آیند و نه قابل وارد کردن و صادر کردن هستند. نفوذهای خارجی نخست جذب می‌شوند و پس از کنش‌ها و واکنش‌ها با عوامل محیطی و فرهنگ کشوری که در آن نفوذ نموده‌اند، با ماهیت و شکل تازه‌ای به زندگی ادامه می‌دهند. آنچه را که ما فکر می‌کنیم به میراث باستانی ما وابسته است، اغلب معلوم می‌شود که یک عامل وارداتی است که به تازگی به وجود آمده است. این مورد بویژه در باره مواد خوراکی به خوبی مصفاق دارد. بسیاری از ادویه‌ای که در حوراک‌ها به کار می‌رود، در شرق به وجود آمده و از آنجا به غرب رفته است. برای مثال، برخلاف آنچه که ما فکر می‌کنیم، گرد قلفل قرمز که هندی‌ها در خوراک خود به کار می‌برند، در این کشور ایجاد نشده، بلکه در سده شانزدهم بوسیله پرتغالی‌ها به هندوستان وارد شده است (جشن زایش عیسی مسیح که همه فکر می‌کنند، از رسوم کهنه مردم انگلستان

است، تنها در حدود یکصد سال است که در این کشور اجرا می‌شود. بهمین ترتیب، بسیاری از چیزهایی را نیز که ما فکر می‌کنیم از خارج به فرهنگ ما رخنه کرده، بوسیله فرهنگ خود ما آفریده شده است. عوامل گوناگونی در ایجاد تمدن اسلامی اثر گزار بودند و به آن شکل ویژه‌ای دادند که در گذشته وجود خارجی نداشت. به گونه‌ای که «برندل» (Brandel) نوشته است، یک تمدن بزرگ، جذب عوامل خارجی در ساختار خود را انکار نمی‌کند، بلکه در وارد کردن و برداشت نمودن از عوامل خارجی نیز میل و رغبت نشان خواهد داد. با وجود ماهیت محافظه کار دنیای اسلام، اندیشه‌ها و باورهای جدید غربی، بیش از آنچه که بتوان پندار کرد، در فرهنگ اسلام نفوذ و رخنه کرده است. نفوذ ادبیات غربی در ادبیات عربی، بویژه از سده نوزدهم به بعد، مثال بارزی در جهت اثبات دیدگاه ما بوده و یکی از نمونه‌های آن «نجیب محفوظ» است که به «بالزاک عرب» مشهور شده و برنده جایزه نوبل بوده است. («بالزاک» نویسنده شهیر فرانسوی سده نوزدهم است. مترجم: شوریختانه، اندیشمندان و رهبران ملی کشورهای مسلمان از بالا بردن فراز فرهنگی مسلمانان در باره اصول لیبرالیسم و دموکراسی خودداری می‌کنند و اجازه نمی‌دهند، اندیشه‌ها و باورهای جدید و پیشرفته عصر ما به مسلمانان آموزش داده شود.

کوشش برای جنائی گزیدن از پیشرفت‌های فرهنگی جهان، به بهانه اینکه این پیشرفت‌ها در غرب انجام می‌گیرد، اگر هم امکان داشته باشد، کاری بی‌نهایت بچگانه است. دست آوردهای موسیقی «بتون»، به همان اندازه میراث همه بشریت به شمار می‌رود که آثار و نوشتارهای «ابن خلدون» و یا معماری «الحمیرا».

بالا رفتن فراز دانش، همیشه سبب و فرنود تغییر در فرهنگ بوده است. در یکصد و پنجاه سال گذشته، فراز دانش بشر به شکل شکفت‌انگیزی بالا رفته و در تاروپود فرهنگ ملت‌ها اثر بخش بوده است. میراث‌های باستانی را نمی‌توان به سبب اینکه دارای پیشینه دراز تاریخی هستند، در ماهیت «خوب» به شمار آورد. به گونه‌ای که «فون هایک» نوشته است: «روش‌های زشت و نابخردانه را به سبب اینکه دارای پیشینه

دراز هستند، نمی‌توان نیکو به‌شمار آورد.^{۱۷۷} در گذشته در هندوستان رسم بود، هنگامی که فردی در می‌گذشت و جسد او را روی هیزم می‌سوزانیدند، همسر وی نیز به‌نشان وفاداری نسبت به شوهر، خود را روی شعله‌های هیزم می‌انداخت و خودکشی می‌کرد که انگلیسی‌ها این رسم را در هندوستان از بین بردند. آیا هیچ منطقی اجازه می‌داد که این رسم نابجا و نائسانی به‌سبب داشتن پیشینه باستانی ادامه یابد؟ این اقدام انگلیسی‌ها باید یک گام به‌سوی بهبود سرنوشت زنان و پیشرفت بشریت به‌شمار رود.

هدف از مطالبی که در این بخش شرح داده شد، این بود که زمینه‌ای برای دفاع از حکومت غیر مذهبی و انتخابی بوسیله مردم فراهم آید. به‌گونه‌ای که «المسعودی» نوشته است: «هر چیزی که نیکو به‌نظر آید، چه وابسته به دوست باشد و چه دشمن، باید ارجح‌سازی شود.»

در دفاع از حکومت غیر مذهبی و انتخابی بوسیله مردم

در یکصد سال گذشته بیش از آنچه که پندار شود، در دنیای اسلام از لیبرالیسم دفاع شده است. محمد علی (۱۷۶۹-۱۸۴۹)، بنیان‌گذار مصر جدید، نخستین کسی است که از حکومت غیر مذهبی پشتیبانی کرده است. در کشور ترکیه نیز شاهزاده «صباح‌الدین» (درگذشته در سال ۱۹۴۸)، از فردگرایی، فدرالیسم و حکومت غیر متمرکز سخن رانده است. در کشور مصر «احمد لطفی‌السید» (۱۸۷۲-۱۹۶۳)، از پیروان «میل» از حقوق بشر، انفصال قوا، جلوگیری از دخالت حکومت در زندگی مردم و آزادی رسانه‌های گروهی، دفاع کرده است.

ولی، جدیدترین پشتیبان پرشور حکومت غیر مذهبی و مردمی «فوآد زکریا» می‌باشد که کتاب خود را در سال ۱۹۸۹، پس از موضوع سلمان رشدی منتشر کرده است. «فوآد زکریا»^{۱۷۸} که یک فیلسوف مصری است و در دانشگاه کویت به‌تدریس اشتغال دارد، از اینکه تا کنون اصول مذهبی جزمی اسلام، آنگونه که باید و شاید مورد بررسی انتقاد آمیز قرار نگرفته و نیز از اینکه هیچ نشریه‌ای به‌گونه کامل برای شرح حکومت غیر مذهبی و

مردمی به زبان عربی ویژگی نیافته، ابراز تأسّف کرده است. «فوّاد زکریّا» باور دارد که مزیت‌های حکومت غیر مذهبی و مردمی، خردگرایی، روح انتقاد، شور علمی و آزاداندیشی، دارای ارزش جهانی می‌باشند. او عقیده دارد که در گذشته، مسلمانانی نیز مانند معتزله، فارابی، ابن‌رشد و ابن‌الحاتم وجود داشته‌اند که برای ارزش‌های یاد شده، چالش و نبرد کرده‌اند.

«فوّاد زکریّا» از جُستار خود نتیجه می‌گیرد که حکومت غیر مذهبی و مردمی بویژه برای اجتماعاتی که بوسیله عوامل خود کامه و آنهایی که دارای اندیشه‌های قرون وسطایی هستند، بسیار الزام‌آور می‌باشد. با توجه به اینکه در حال حاضر، دنیای اسلام، هنوز در اعصار تاریک دست‌وپا می‌زند، از اینرو، حکومت غیر مذهبی بیشتر از همیشه برای آن حیاتی می‌باشد.

فصل هشتم

امپریالیسم عرب، استعمارگری اسلامی

باید تأکید کنم که من در دنیای اسلام غیر عرب مسافرت کرده‌ام. اسلام به‌عنوان مذهبی برای تازی‌ها آغاز شد و به‌شکل یک امپراطوری عرب گسترش یافت. در کشورهای ایران، مالزی، اندونزی که من به آنها مسافرت کرده‌ام، مردم به‌دین اسلام به‌عنوان یک دین خارجی ایمان آورده‌اند. بنابراین، من در میان مردمی مسافرت کرده‌ام که می‌بایستی خود را با دو عامل تطبیق می‌دادند: یکی امپراطوری‌های سده‌های نوزدهم و بیستم و دیگری یک دین عربی که از پیش برای خود برگزیده بودند. شما ممکن است بگویند که من در میان مردمی مسافرت کرده‌ام که آنها از دو جهت استعمار شده و از دو جهت از خود بیگانه شده بودند.

V.S. Naipaul, *New York Review of Books* (January 31, 1991)

هر کتاب ساده‌ای را که در باره اسلام نوشته شده و شما آنرا باز کنید، مشاهده خواهید کرد، افرادی را که در زمان بلورناکردنی بسیار کوتاهی، نیمی از جهان متمکن را تسخیر کردند و یک امپراطوری از سواحل رود سند در خاور تا کرانه‌های اقیانوس اطلس در غرب به‌وجود آوردند. ستایش کرده است. چنین کتابی با واژه‌های غرور انگیز به شرح زمانی می‌پردازد که مسلمانان بر جمعیت زیادی از فرهنگ‌ها و مردم گوناگون روی زمین فرمانروائی می‌کردند. با توجه به اینکه زمانی کشور بریتانیا ۲/۴ دنیا را تسخیر کرده بود و اطلس‌های انگلیسی متصرفات امپراطوری بریتانیا را

با رنگ زرد نشان می‌دادند، کمتر تاریخدان انگلیسی معاصری یافت می‌شود که بتواند بدون احساس شرم به شرح نکته بالا بپردازد. در حالیکه استعمار و امپریالیسم (که در حال حاضر هر دو مفهوم زشت دارند)، در روی زمین سرزنش می‌شوند و اروپائی‌ها نسبت به آنها احساس شرم می‌کنند، ولی تازی‌ها به استعمار عرب با دید غرور نگاه می‌کنند و آنرا شایسته تمجید می‌دانند.

اگرچه، اروپائی‌ها به گونه دائم به مناسبت تحمیل فرهنگ و زیانشان به جهان سوم مورد سرزنش قرار گرفته‌اند، ولی هیچکس توجه ندارد که اسلام نیز سرزمین‌های پیشرفته‌ای را که مهد تمدن دنیای گذشته بود تسخیر کرد و استعمار اسلامی برای همیشه بسیاری از فرهنگ‌های مغلوب را ویران و نابود نمود. به گونه‌ای که «میکل کوک» نوشته است: «پیروزی‌های عرب با شتاب یک امپراطوری را ویران کرد و سرزمین‌های وسیع دیگری را به خود افزود و این کار برای کشورهای مغلوب، یک مصیبت ترسناک بود؛^{۱۱} و یا به نوشته «کوک» و «کرون»، «پیروزی‌های تازی‌ها به بهای نابودی فرهنگ‌های زیادی تمام شد.^{۱۲}»

«کوک» و «کرون» چگونگی اسلامیزه کردن کشورهای شکست‌خورده بوسیله تازی‌ها را در کتاب خود که در پیش ذکر شد، شرح می‌دهند. «اسپروس وری یونیس»، Speros Vryonis در کتاب خود زیر قلم *The Decline of Medieval Hellenism in Asia Minor and the Process of Islamization from the Eleventh through Fifteenth Century* چگونگی ویران کردن و نابودی صومعه‌های عالی و مراکز دینی مسیحیان و یونانی‌ها را بوسیله مهاجمین ترک در سال‌های دهه ۱۰۶۰ و ۱۰۷۰ به روشنی شرح می‌دهد. در نتیجه حمله‌ها و هجوم‌های مسلمانان ترک بسیاری از افرادی که فرار اختیار کردند، دستگیر. دسته‌جمعی کشته و یا به بردگی گمارده شدند. «وری یونیس» می‌افزاید، با نابودی امپراطوری بیزانتین، این اعمال ویرانگر در سده‌های بعدی نیز ادامه پیدا کرده است.^{۱۳}

بسیار اندوهبار است گفته شود، در الجزایر آموزش بوسیله زبان فرانسه ممنوع شد و دلیل این امر آن بود که رهبران این کشور اظهار داشتند،

زبان فرانسه نشانه استعمار و دلیل وجود امپریالیسم در آن کشور است و بدینوسیله تمام ملت الجزایر را از موهبت بهره‌برداری از میراث فرهنگی تمدن دیگری محروم نمودند؛ در حالیکه زبان عربی در این کشور خود یک زبان استعماری بود که در گذشته به آن ملت تحمیل شده بود. امپریالیسم عرب نه تنها زبان جدیدی را به ملتی که در گذشته زبانش «بربر»^{*} بود، تحمیل کرد، بلکه همان مردم را قانع نمود که آنها در اصل از تیره نژاد تازی بوده‌اند، در حالیکه چنین نبوده است. کوتاه اینکه هدف غائی امپریالیسم فرهنگی عرب آن بود تا ملت‌های گوناگون را وادار کند تا دین جدیدی را که با دین اجدادی آنها بیگانه بود، پذیرش نمایند و روزی پنج مرتبه به سرزمین عربستان سجده کنند.

مسلمانان به آن گروه از همکیشان خود که نمی‌توانند ارزش‌های فرهنگ غرب را انکار کنند، با نظر خواری می‌نگرند، ولی نمی‌خواهند باور کنند که خودشان نیز به فرهنگ نیاکانشان خیانت کرده‌اند. برای مثال، مسلمانان هندوستان، نسل هندوهائی هستند که دین خود را از دست دادند و پذیرای اسلام شدند. ایرانی‌های مسلمان، نسل زرتشتی‌ها و اهالی سوریه نسل نیاکان مسیحی این سرزمین بوده‌اند، گروه بسیار زیادی از مسلمانان سراسر دنیا، دینی را پذیرش کرده‌اند که در هزاران میل دورتر از محل سکونت آنها ایجاد شده و در حال حاضر کتاب دینی اسلام را به زبان بیگانه‌ای می‌خوانند که مفهوم آنرا درک نمی‌کنند و خواندن این کتاب را حتی پیش از اینکه به زبان ملی و مادری خود آشنا شوند، می‌آموزند. این مسلمانان، به آموختن تاریخ ملتی که از نظر نژادی و جغرافیائی بسیار از آنها دور افتاده است، بیش از فراگرفتن تاریخ کشور خود پیش از پیدایش اسلام ارج می‌گذارند.

یکی دیگر از نتایج اندوهبار پیروزی اسلام آنست که پیوند میلیون‌ها مردم دنیا را با میراث غیر اسلامی خود قطع کرد. «نی‌پاول»، در جریان مسافرت خود به پاکستان، در این باره گفته است:

^{*} «بربر» Berber، بخشی از زبان‌های آسیائی، آفریقائی است که طایف‌های گوناگون ساکن افریقا به آن سخن می‌گفته‌اند (بازنمود مترجم).

دین اسلام می‌گوید، پیش از پیدایش این دین، دنیا را سیاهی و تاریکی فرا گرفته بود. وظیفه تاریخ خدمت به دین است. شهر Mohenjadero در دره رود سند که بر اثر حفاری‌های اخیر کشف گردید و حکومت آن در ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد، بوسیله آریان‌ها برانداخته شد؛ یکی از نشانه‌های شکوه و جلال پاکستان و دنیا به‌شمار می‌رود. اکنون آب شور این حفاریات را فرا گرفته و خسارت‌های فراوان به آن وارد کرده و از سازمان‌های جهانی برای ادامه کار درخواست مالی شده است. در نامه بسیار مهمی که در روزنامه Dawn (یک روزنامه پاکستانی) چاپ شد، نویسنده نامه می‌نویسد: «آبه‌هایی از قرآن باید حکاکی شود و در نقاط مشخصی از Mohenjadero قرار داده شود. متن این آبه‌ها باید چنین باشد: «ای پیامبر، ای محمد به آنها بگو، به آن سرزمین‌ها مسافرت کنید و سرنوشتی را که بر سر گناهکاران آمده به چشم ببینید... ای محمد، به کافرها بگو، به آن سرزمین‌ها مسافرت کنید و سرنوشت افرادی را که پیش از شما وجود داشتند و اغلب آنها بت پرست بودند، به چشم ببینید.»

«نی‌پاول»، با بررسی اشعار محمد اقبال (۱۸۷۵-۱۹۳۸)، یک شاعر مسلمان هندی که بنیانگزار معنوی پاکستان به‌شمار رفته، ادامه می‌دهد: اقبال شاعر آرزو داشت که یک دولت مسلمان به‌وجود آمده و «اسلام را از آثاری که امپریالیسم تازی در این نقطه ایجاد کرده، نجات دهد.» اکنون روشن شده است که تازی‌ها پیروزترین امپریالیست‌های همه دوره‌ها بوده‌اند، زیرا مغلوب شدن بوسیله آنها و به‌شکل آنها در آمدن هنوز در مغز مسلمانان مؤمن وجود دارد که البته باید این فکر از مغزشان زدوده شود. من متون کتاب‌های تاریخ را در پاکستان بررسی کرده‌ام. بحث این کتاب‌ها با عربستان و اسلام آغاز می‌شود. در کتاب‌های ساده تاریخ، توضیحاتی در باره پیامبر و چهار خلیفه نخست و شاید دختر محمد داده می‌شود، ولی از شخصیت‌های مهم تاریخی پاکستان مانند محمد اقبال، محمد علی جناح، بنیانگزار سیاسی این کشور و یا دو سه نفر از شهدائی که در جنگ‌های مقدس بر ضد هندوستان در سال‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۷۱ کشته شدند، ذکری به‌میان نمی‌آید.

خوار شمردن افراد مشرک در گذشته، پیوسته سبب کاستی پندارهای

تاریخی بیشتر مسلمانان بوده و افق‌های اندیشه‌گری آنها را تیره و تاریک محدود کرده است. بررسی‌های تاریخ باستانی مصری‌ها، ایرانی‌ها و آسوری‌ها نیز برای روشن کردن پیشینه‌های تاریخی و افتخارات مردم جهان پیش از پیدایش اسلام، برای دانشمندان امریکائی و اروپائی زیاد امیدوارکننده نبود، ولی سرانجام باستان‌شناسان کوشای غربی، تاریخ گذشته بشریت را کشف و او را با گذشته با شکوه و افتخار آمیزش آشنا کردند.

مقاومت در برابر امپریالیسم عرب و اسلام

تازی‌های پیش از پیدایش اسلام، فرصتی برای سرگرم شدن با مذهب نداشتند: «هیچ نوع مذهبی در زندگی تازی‌های پیش از اسلام که زندگی خود را به جنگ، شراب، قمار و زن ویژگی داده بودند، وجود نداشت.»^{۱۱} «وات» باور دارد که تازی‌های پیش از اسلام، تنها از فرهنگ قبیله‌ای برخوردار بودند. بنابراین جای شگفت نیست که برخی از نخستین گروه تازی‌هایی که به اسلام روی آوردند، تنها از نظر ظاهری مسلمان شدند و در دل نسبت به پذیرش اصول اسلام تمایلی نداشتند و نیز به درک آموزش‌های محمد در باره «تسلیم شدن به خدای یکتا»، قادر نبودند.^{۱۲} بیابان‌نشینان عربستان، یعنی تازی‌های بدوی، حتی از شهرنشینان عربستان نیز برای پذیرش اسلام تمایل کمتری نشان می‌دادند. برای مثال، برخی از آنهایی که به طوایف «اکل» و «اورینه» وابستگی داشتند، پس از پذیرش اسلام، چون از زندگی شهرنشینی راضی نبودند، از محمد درخواست کردند، اجازه دهد، آنها به محل سکونت پیشین خود باز گردند. محمد یک گله رمه و یک گله بان در اختیار آنها گذاشت و اجازه داد، مدینه را ترک کنند. ولی، آنها پس از ترک مدینه، گله بان را کشتند و دین اسلام را رها کردند که البته محمد با ستمگری ویژه‌ای از آنها انتقام گرفت.

بیشتر تازی‌های چادرنشین نیز به پذیرش اسلام تمایلی نداشتند و از اینرو، تازی‌های شهر نشین که به اسلام گرویده بودند، آنها را نكوهش می‌کردند. به گونه‌ای که «گلدزپهر» نوشته است: «نوشتارهای زیادی از

زندگی واقعی تازی‌ها وجود دارد که بی‌میلی تازی‌های بیابان‌نشین را نسبت به نماز خواندن و نا آگاهی آنها را در باره آئین اسلام و حتی بیعلاقگی آنها را نسبت به کتاب مقدس الله و نا آشنائی با بیشتر بخش‌های مهم آنرا نشان می‌دهد. تازی‌ها همیشه برتری داده‌اند، بجای قرآن مقدس به سرودهای خدایان سنتی خود گوش دهند.^{۱۹}

از دگرسو، تازی‌ها از اینکه اسلام، شراب و برخی خوراکی‌ها را حرام کرده بود، بسیار رنجیده‌خاطر بودند و به‌بهای مجازات، حاضر نبودند از آن دست بردارند. «گلدنیزهر» در این باره نوشته است:

پیشینه‌های موجود از آغاز اسلام نشان می‌دهد که تازی‌ها برای آزادی اهمیت زیاد قائل بودند و مجازات‌هایی که سیستم تازه برای شادی‌های آزاد آنها مقرر کرده بود، به‌اندازه‌ای برایشان نفرت‌انگیز بود که حاضر بودند، از پذیرش اسلام به‌بهای ترک کردن حاکم‌های که در آن بسر می‌بردند، خودداری کنند. یکی از این افراد فرد بسیار محترمی بود. به‌نام «ربیع‌بن امیه بن خلف» که به‌سخاوتمندی مشهور بود و حاضر به خودداری از آشامیدن شراب نشد و حتی در ماه رمضان به نوشیدن شراب می‌پرداخت. به‌همین دلیل، خلیفه عمر دستور داد، او را از مدینه بیرون کنند و این کار به‌اندازه‌ای نفرت از اسلام را در او برانگیخت که حتی پس از مرگ عمر و در زمانی که عثمان به خلافت رسید، اگرچه او عثمان را خلیفه‌ای نرمش‌پذیرتر از عمر می‌دانست، حاضر نشد، به‌مدینه برگردد و برتری داد. مسیحیت اختیار کند و در امپراطوری مسیحی‌ها بسر برد.^{۲۰}

نژاد پرستی اعراب

افسانه آزادیخواهی سزادی تازی‌ها، یک احتیاج عربی است که آنها برای هدف معینی بوسیله آنها به‌وجود آمده است. این نخستین باری نبود که غربی‌ها با افسانه ساختن اسلام و کمال مطلوب نشان دادن آن، تصمیم گرفتند، از اسلام سلاحی سازند و بوسیله آن غربی‌ها را به‌سبب شکست‌هایشان گوشه‌گشایی بدهند.^{۲۱}

عرب در برابر عرب

یکی از دلایل اساسی شورش‌های دوره‌ای در تاریخ اسلام به گونه‌ای که «گلدزیهر»^{۱۷} نوشته، «غرور و پُرمَنشی و جسارت روزافزون» تازی‌ها بوده است. اسلام به گونه آشکار آموزش می‌دهد که تمام مسلمانان (البته غیر مسلمانان داستان دیگری دارند)، همه نزد الله مساوی و برابر هستند. محمد، خود سخت کوشش می‌کرد، در مغز طوایف تازی فرو کند که از این پس اسلام، تمام قبایل و طوایف تازی‌ها را در یک اجتماع یکپارچه یگانه خواهد کرد. با این وجود، رقابت‌ها و دشمنی‌ها و کینه‌های قومی، برخلاف آموزش‌های اسلام تا خلافت عباسی‌ها ادامه پیدا کرد. طوایف گوناگون عرب نمی‌توانستند اختلافاتشان را با یکدیگر حل کنند و مجبور بودند، در جنگ‌ها نیز با افراد خود جداگانه شرکت کنند و حتی مسجدهای آنها نیز از یکدیگر جدا بود. شاید ویران کننده‌ترین و خوبین‌ترین نبرد قومی بین تازی‌ها، جنگ بین تازی‌های شمال و جنوب بوده است. پس از پیروزی تازی‌ها بر اندولس، طوایف گوناگون عرب می‌بایستی در بخش‌های مختلف کشور جای داده می‌شدند تا از برخورد آنها با یکدیگر و ایجاد جنگ داخلی که سرانجام بین آنها به وقوع پیوست، جلوگیری شود. «مصطفی بن کمال‌الدین الصدیق» در سال ۱۱۲۷ هجری قمری می‌نویسد: «نفرت ریشه‌دار بین Qaysite (تازی‌های شمالی) و یمنی‌ها (تازی‌های جنوبی) تا به امروز ادامه دارد و اگرچه، دشمنی و کینه بین تازی‌ها به دوره جاهلیت وابسته بوده و محمد آنرا منع کرده است، با این وجود، جنگ بین آنها هنوز ادامه دارد.»^{۱۸} حتی برخی تازی‌ها درون طایفه‌ای که بسر می‌بردند، خود را برتر از سایرین می‌دانستند، به گونه‌ای که حاضر به ازدواج با یکدیگر نبودند.

برای متوقف کردن رقابت و دشمنی و نبرد بین نژادهای گوناگون تازی، حدیث‌هایی از قول محمد ساخته می‌شد و کوشش به عمل می‌آمد تا بوسیله آنها بین طوایف تازی آرامش به وجود آورند. همچنانکه تازی‌ها به پیشرفت‌های بیشتر و بیشتر دست یافتند، دستیابی به شغل‌های مهم آنها را راضی نمی‌کرد و سبب ایجاد جنگ‌های خونین بین طوایف رقیب

می‌شد. به گونه‌ای که «گلدزیهر» می‌نویسد، رقابت‌ها و دشمنی‌های نژادی در دو سده نخست اسلام نشانگر این واقعیت است که آموزش‌های محمد در باره اصل برابری بین تازی‌ها اثری نداشته است.

تازی‌ها در برابر غیر تازی‌ها

اکنون ما وارد دوره‌ای می‌شویم که آموزش‌های اسلامی در باره برابری تمام مردان در اسلام، برای مدت درازی از حافظه تازی‌ها زدوده شد و آنها در رفتار و کردار خود آنها را انکار کردند. (Goldziher, p. 98)

با وجود اینکه اسلام تبعیض را آشکارا مردود شناخته بود، ولی تازی‌ها پس از پیروزی‌های چشمگیر، میل نداشتند، افراد غیر تازی را که به تازگی اسلام می‌پذیرفتند با خود در یک ردیف قرار دهند. تازی‌ها به خود به شکل یک ملت غالب و به ملت‌های شکست خورده به شکل ملت مغلوب می‌نگریستند و بهیچوجه حاضر نبودند از مزایای خود به عنوان ملتی پیروز دست بردارند. «مسلمانان غیر تازی، افراد پائین‌مرتبه به شمار می‌رفتند و محکوم به پرداخت تاوان‌های مالی، سیاسی، اجتماعی، نظامی و غیره بودند.»^{۹۹} تازی‌ها، مانند اشراف اسپانیایی که در سده شانزدهم بر مکزیک و پرو پیروز شدند، فرمانروایی می‌کردند و تنها «تازی‌های واقعی» را به خود وابسته می‌دانستند. یک تازی واقعی کسی بود که پدر و مادرش، هر دو آزاد بودند. تازی‌ها زنان ملت‌های شکست خورده را صیغه می‌کردند، ولی فرزندان‌شان که از چنین ازدواجی به وجود می‌آمدند، عرب واقعی به شمار نمی‌رفتند و محکوم به تبعیض بودند.

تازی‌ها نسبت به مسلمانان غیر عرب، نوعی تبعیض نژادی شبیه به تبعیضات نژادی که بین سفیدپوستان و سیاهپوستان افریقای جنوبی (آپارتید) وجود داشت، به کار می‌بردند: «تازی‌ها ارزش انسانی و طبقه اجتماعی [مسلمانان غیر عرب] را در نظر نمی‌گرفتند و به آنها به چشم خارجی نگاه می‌کردند و با خواری با آنها رفتار می‌نمودند. این افراد، در هنگام جنگ اجازه نداشتند از اسب بهره ببرند و می‌بایستی پیاده جنگ کنند و از دریافت غنیمت‌های جنگی نیز بی‌بهره بودند. همچنین، مسلمانان

غیر عرب مجاز نبودند، در آن سمت خیابانی که تازی‌ها راه می‌رفتند، راه بروند و یا در محلی که تازی‌ها خوراک می‌خوردند، به خوردن غذا پردازند. تازی‌ها، کم‌وبیش خود را از مسلمانان غیر عرب جدا کرده، برای خود مسجدهای جداگانه می‌ساختند و ازدواج بین آنها و مسلمانان غیر عرب، یک جرم اجتماعی به‌شمار می‌رفت.^{۲۲}

بردگی

مسلمانان نیز مانند هر ملت متمکن دیگر تاریخ، تمکن را ویژه خود می‌دانستند. آنها فکر می‌کردند که تنها خودشان دارای اندیشه روشن و ایمان واقعی هستند و دنیای غیر از خود را پیر از افراد بی‌ایمان و وحشی می‌دیدند. البته، برخی از این افراد را دارای مذهب و جزئی اثری از تمکن می‌دانستند، ولی بقیه مردم را چندخدانی و بت‌پرست و شایسته بردگی به‌شمار می‌آوردند.^{۲۳}

قرآن بردگی و یا به‌گفته دیگر، نابرابری بین برده و ارباب را پذیرش کرده است (آیه ۷۷ سوره نحل و آیه ۲۸ سوره روم). صیغه و یا ازدواج موقت را نیز قرآن مورد تأیید قرار داده است (آیه ۳ سوره نساء، آیه ۶ سوره مؤمنون، آیه‌های ۵۰ تا ۵۲ سوره احزاب و آیه ۲۰ سوره معارج). البته قرآن مهربانی نسبت به برده را نیز سفارش نموده و آزاد کردن برده را یکی از اقدامات پرهیزکارانه بر شمرده است. ولی، محمد خودش در جنگ با طوایف عرب، بسیاری از تازی‌ها را اسیر کرد و آنها را که یا خود توان آزاد کردن خویش را با پرداخت پول نداشتند و یا خویشان و نزدیکانشان قادر به این کار نبودند، به شکل برده درآورد.

در اسلام، برده دارای هیچگونه حقی نبوده و حکم یک کالا را دارد که در مالکیت ارباب قرار داشته و وی هر عملی که شایسته بداند، می‌تواند با او انجام دهد. بدین شرح که ارباب می‌تواند برده خود را بفروشد، به دیگری هدیه بدهد و اگر برده زن و اربابش مرد است، ارباب می‌تواند بدون ازدواج با برده مؤنث خود همبستر شود. برده، نمی‌تواند قیم کسی شود و حق اجرای وصیت دیگری را نیز ندارد و آنچه را که کسب

می‌کند، متعلق به ارباب اوست. برده همچنین حق شهادت در دادگاه را ندارد. حتی اگر برده‌ای مسلمان شود، نمی‌تواند بوسیله ارباب آزاد گردد. «در آغاز پیروزی‌های اسلام، تازی‌ها شمار زیادی از افراد ملت شکست‌خورده را به بردگی خود می‌گرفتند و آنها را به کار وامی‌داشتند و از حاصل دسترنج آنها در سرزمین‌های تسخیرشده، به‌گونه اشرافی زندگی می‌کردند.»^{۴۱} ولی، بتدریج که ملت‌های شکست‌خورده، دوباره به بهره‌گیری از مزایای حقوقی خود بهره‌مند می‌شدند، مبلغ درآمد تازی‌ها از استفاده از حاصل دسترنج برده‌ها کاسته می‌شد و تازی‌ها مجبور می‌شدند، برای برده‌گیری به سرزمین‌های دورتر روی آورند. برخی کشورهای نیز که بوسیله تازی‌ها مغلوب شده بودند، اجبار داشتند، سالیانه صدها برده مرد و زن به شکل بخشی از خراج خود در اختیار تازی‌ها قرار دهند.

تازی‌ها به‌سختی خود را در بازارهای مهم برده‌فروشی دنیا درگیر کرده بودند و در بازارهای برده‌فروشی چین، هندوستان و آسیای جنوب شرقی به سوداگری برده اشتغال داشتند. آنها از آسیای مرکزی برده‌های ترکی، از امپراطوری بیزانتین و اروپای مرکزی و شرقی برده‌های سفید و از افریقای غربی و مرکزی برده‌های سیاه به‌دست می‌آوردند و آنها را در بازارهای برده‌فروشی جهانی به‌فروش می‌رسانند.

از لحظه‌ای که برده‌ها دستگیر می‌شدند تا زمانی که به‌فروش می‌رفتند، در شرایط بسیار ناگوار و طاقت‌فرسا نگهداری می‌شدند و صدها تن از آنها به‌سبب ابتلای به بیماری و فشارهای غیر قابل تحمل جان می‌دادند. برده‌های خوشبخت به‌نوکری و کلفتی کمارده می‌شدند و برده‌های بد شانس در معدن‌های نمک، آب‌کشی از باطلاق‌ها و کار در کشتزارهای پنبه و شکر به کارهای شاق و توانفرسا اشتغال می‌ورزیدند.

اگرچه اسلام فحشاء را ممنوع نموده، با این وجود، برده‌های زن به‌کار فحشاء کمارده می‌شدند، ولی در هر حال از نظر جنسی در اختیار کامل ارباب خود بودند. به‌گونه‌ای که «استنلی لین پول»^{۴۲} Stanley Lane-Pool نوشته است:

چگونگی وضع برده زن در شرق برآستی اندوهبار بوده و دل هر کسی را

به درد می‌آورد. برده زن به گونه کامل در اختیار ارباب خود بوده و وی می‌تواند هر عملی که میل دارد با او انجام دهد، زیرا در اسلام صیغه برای مرد حد و اندازه‌ای ندارد... وظیفه برده سفید زن، برآوردن نیازهای جنسی و شهوانی ارباب مرد می‌باشد و هر زمانی که ارباب از او سیر شود، ویرا به فروش می‌رساند و به همین ترتیب برده سفید زن دست به دست می‌گردد و ارزش انسانی او در این راه نابود می‌شود. اگر برده سفید زن بتواند برای ارباب ستمگرش پسری به وجود بیاورد، وضعیت کمی بهبود خواهد یافت، ولی در این مورد نیز اغلب اوقات ارباب، وابستگی فرزند را به خود انکار می‌کند. اگرچه، محمد خود نسبت به کتیزه‌لش مهربان بود، ولی وحشیگری‌هایی که او اجازه داد پیروانش در برده‌گیری از ملت‌های شکست‌خورده به کار برند، برآستی ناگفتنی است. یک سریاز مسلمان اجازه داشت، هر کاری که میل داشت با زن غیر مسلمانی که در سرزمین ملت مغلوب به‌چنگ او می‌افتاد، انجام دهد. هنگامی که انسان در باره آنهمه ستمگری‌های وحشیانه‌ای که محمد اجازه داد، نسبت به هزارها زن، مادر و دختر به کار رود، اندیشه می‌کند؛ واژه‌ای برای ابراز وحشت از این اعمال شرم‌آور در خود نمی‌یابد. برآستی که این اعمال وحشیانه و ستمگرانه نه تنها به چهره اسلام، بلکه به تمام وجود زندگی شرق داغ ننگ وارد کرده است.

هنگامی که در باره زندگی و سرنوشت زن در اسلام بحث می‌شود، تمایلی وجود دارد که سرنوشت مصیبت‌بار زن، چگونگی رفتار با او و اوضاع و احوال و حقوق بسیار ناچیزی که برای برده‌های زن در نظر گرفته شده، به یاد فراموشی سپرده شود.

تعصب ضد سیاه

اگر روسیها می‌دانستند، «پوشکین» شاعر بزرگ آنها، از نسل حبشه‌ایهای سیاه بوده است، نمی‌دانم چگونه در باره او می‌اندیشیدند؟ همچنین، نمی‌دانم تازی‌ها در باره شعرای خود که حبشه‌ای‌های سیاه بوده و آنها را «کلاغ‌های تازی‌ها»، می‌نامند، چگونه فکر می‌کنند؟ پیش از پیدایش

اسلام و نیز در آغاز اسلام، چندین شاعر تازی در عربستان وجود داشتند که یا افریقائی کامل و یا آمیزه‌ای از پدران و مادران افریقائی و تازی بودند. از چکامه‌های شعرای یاد شده، چنین برمی‌آید که آنها از تعصبات نژادی رنج می‌بردند و تا حدودی نسبت به خود هم حس نفرت و هم احساس دلسوزی پیدا کرده بودند. آنها در چکامه‌های خود بکرات می‌گویند: «من سیاه هستم، ولی روانم سفید است»، «هرگاه من سفید می‌بودم، زنها مرا دوست می‌داشتند». مهمترین این «کلاغ‌ها» عبارت بودند از: «سهیم» (در گذشته در سال ۶۶۰)، «نصیب بن رباح»، (در گذشته در سال ۷۲۶)، یکی از همعصران «نصیب»، به نام «الهیکوتان» و «ابو دولامه» (در گذشته در حدود سال ۷۷۶). برده‌های سیاه در آغاز اسلام وضع بی‌نهایت اندوهباری داشتند. به گونه‌ای که «لویس» نوشته است: «در عربستان باستانی، مانند سایر سرزمین‌های باستانی، از تبعیضات نژادی و نژاد پرستی. به مفهوم امروز - نشانه‌ای وجود نداشت. اسلام، نه تنها تبعیضات نژادی را تشویق نمی‌کند، بلکه آنها را نیز محکوم کرده و تأکید می‌نماید که همه در برابر الله برابر هستند. با این وجود، نوشتارهای موجود آشکارا نشان می‌دهند که در درون دنیای اسلام یک حس نژاد پرستی که برخی اوقات بسیار ستمگرانه و انسان‌ستیز بوده، به وجود آمده و رشد کرده است.»^{۱۶۱}

لغو بردگی

با نهایت شکفتی، برده‌داری در اسلام تا سده بیستم ادامه یافت. بر پایه نوشته «برونشوویگ»^{۱۶۵} Brunschvig، «برده‌های سیاه زن و مرد تا سده بیستم، وارد مراکش می‌شدند و چون دادوستد آنها از Timbukto و فروش آشکار آنها غیر ممکن شده بود، این کار تا اندازه‌ای به گونه سری انجام می‌گرفت.» شواهد و مدارک کافی نشان می‌دهد که بردگی تا سالهای دهه ۱۹۵۰ در عربستان سعودی و یمن ادامه داشته است. بردگی آنچنان در ساختار این کشورها ریشه دوانیده بود که لغو آن با کندی بسیار انجام گرفت و آغاز آن نیز بوسیله نفوذ خارجی بود. به گونه‌ای که «برونشوویگ»

نوشته است: «اسلام هیچگاه لغو بردگی را آموزش نداده و با توجه به اینکه قرآنف بردگی را مجاز و مشروع به شمار می‌شناسد، افراد مذهبی اسلامی در ادامه این کار به خود نگرانی راه نمی‌دهند. حتی برخلاف متن قرآن و روش مسلمانان نخستین، لغو کامل بردگی، یک نوآوری سرزنش‌آور ممکن است، به نظر برسد.»

در دوره‌های اخیر، با کارگرانی که از آسیای جنوب شرقی برای کار در منازل افراد در خاور میانه عرب و یا کشور عربستان سعودی استخدام می‌شوند، مانند برده رفتار می‌شود. بدین شرح که پاسپورت آنها گرفته می‌شود و حتی ترک خانه از آنها سلب می‌گردد (وحتی در اتاق‌های خود زندانی می‌شوند). برپایه گزارشی که در مجله فرانسوی *Le Vie* (شماره ۶/۲۵۶۲ اکتبر ۱۹۹۴)، به چاپ رسیده، هنوز هر سال ۴۵/۰۰۰ جوان سیاه افریقائی دزدیده می‌شوند و به شکل برده در کشورهای خلیج فارس و خاور میانه به شغل نوکری گمارده می‌شوند.

بازتاب ضد عرب

شعوبیه

شعوبیه گروهی هستند که نام خود را از آیه ۱۳ سوره حجرات که آموزش می‌دهد، همه مسلمانان مساوی و برابر هستند، گرفته‌اند. این گروه با خود بینی و پُرمُنشی تازی‌ها مخالف بوده و حتی باور دارند، افراد غیر تازی به تازی‌هایی که به این افراد فرنام «وحشی‌های صحرای عربستان» داده‌اند، برتری دارند. گروه شعوبیه در سده دوم و سوم هجری قمری به اوج نفوذ و اهمیت خود رسید. در دوره خلافت عباسیان، برخی از خانواده‌های ایرانی به عنوان اینکه اسلام برای طبقات تحصیل کرده و بالای ایرانی کیش مناسبی نیست، بر آن شدند تا آداب و رسوم زرتشتی را در ایران دوباره‌سازی کنند. برای مثال، امیر ارتش خلیفه عباسی المعتمد (۸۳۳)، به نام «قیصر بن کاوس» که به «افشین» شهرت دارد و در جنگ‌های مذهبی بر ضد مسیحی‌ها پیروز شد و حتی بابک را که در برابر خلافت

المعتصم به‌پا خاسته بود، از بین برد و یکی از قهرمانان اسلام به‌شمار می‌رود. با این وجود

این شخص تا آن اندازه مسلمان بود که با دو نفر از هواخواهان اسلام که می‌خواستند یکی از پرستشگاه‌های بت‌پرستان را به‌مسجد تبدیل کنند، بدرفتاری نمود. او قوانین و مقررات اسلام را به‌یاد انتقاد و تمسخر می‌گرفت و گوشت حیوانی را که خفه کرده بودند، می‌خورد و در حالیکه این کار در اسلام حرام و برای مسلمانان وحشت‌آور است، دیگران را نیز به‌این کار تشویق می‌کرد و می‌گفت گوشت حیوانی که بوسیله خفه شدن کشته شده است، مطلوب‌تر از حیوانی است که با روش اسلامی کشته شده باشد... همچنین، او ختنه کردن و سایر آداب و رسوم مسلمانان را مسخره می‌کرد... افشین، بر آن بود تا امپراطوری ایران و «مذهب سفید» را دوباره‌سازی کند. او تازی‌ها، مراکشی‌ها و ترک‌های مسلمان را خوار

می‌شمرد.^{۴۶}

به‌گونه‌ای که «گل‌دیزهر» نوشته است، چگونگی اندیشه‌گری و سلوک افشین نسبت به‌اسلام، نمونه‌ای است که ثابت می‌کند، چگونه افراد غیر تازی، تنها به‌سبب مزایای مادی به‌اسلام گرویدند. این افراد در حالیکه برای سوده‌های شخصی در صف مسلمانان درآمده بودند، از تازی‌ها بمناسبت اینکه میهن، آزادی ملی و آداب و رسوم نیاکانشان را نابود کرده بودند، نفرت داشتند و آرزوی پایان دادن به‌رنج‌های چند‌هزارساله و دوباره‌سازی میهن و افتخاراتشان را داشتند.^{۴۷}

ملت‌های غیر تازی کوشش می‌کردند، از هر فرصتی برای رهایی از یوغ تازی‌ها بهره‌برداری کنند و بویژه به‌گونه‌ای که بعدها خواهیم گفت، خردگرایان مناطق افریقای شمالی، بر آن بودند تا به‌هر وسیله‌ای که شده است، خود را از امپریالیسم عرب و اسلام برای همیشه آزاد سازند.

تمام ملت‌هایی که مغلوب تازی‌ها شده بودند، برای رویارویی با تازی‌ها، پیوسته به‌شکوه و جلال تاریخ خود، پیش از پیدایش اسلام تکیه می‌کردند. تردید نیست که ایرانی‌ها نیازی نداشتند، برای نشان دادن والایی تمدن فرارون و شکوهمند گذشته خود به‌تاریخ سازی پردازند، زیرا فرهنگ و تمدن تاریخی پیشرفته آنها برای همه روشن بود. ساکنان

شاهزاده‌نشین‌های قدیمی عربی در مشرق و جنوب شرقی فلسطین نیز که از تازی‌های قدیمی بودند و در سده هفتم پیش از میلاد، در تاریخ از آنها نام برده شده، به سختی از تازی‌ها نفرت داشتند. یکی از کیمیاگران این منطقه به نام «ابن وحشیه» که به سختی از تازی‌ها نفرت داشت و خواری همگنانش بوسیله تازی‌ها او را آزرده کرده بود، تصمیم گرفت نوشتارهای بابلی‌های باستانی را که در دسترس بود ترجمه و منتشر کند و بدانوسیله نشان دهد که نیاکان آنها که اکنون مورد خفت و خواری تازی‌ها قرار گرفته‌اند، دارای تمدنی بزرگ بوده و دانش آنها بالاتر از بسیاری از ملت‌های آروز بوده است. اکنون روشن شده است که «ابن وحشیه»^{۲۸} آن ترجمه را زیر فرنام *Nabatean Agriculture*، از خود ساخته بود. به همان ترتیب، قبطی‌های مصری نیز کتاب‌هایی به رشته نگارش در آوردند که رفتار و کردار مصری‌های باستان و نیز تعصب منفی آنها را نسبت به تازی‌ها نشان می‌داد.

دست‌آوردهای ملت‌های غیر تازی در تمام زمینه‌ها پیوسته مورد تأیید قرار گرفته است: «افراد گروه شعوبیه هنرها و دانش‌هایی را که بوسیله ملت‌های غیر تازی به بشریت دهش شده، ستایش کرده و نوشته‌اند، زمانی که تازی‌ها در ژرفای وحشیگری بسر می‌بردند و از هیچ علم و هنری آگاهی نداشتند، ملت‌های غیر تازی به دانش‌های فلسفه و ستاره‌شناسی و هنر گلدوزی با ابریشم سرگرم بودند. تنها سرمایه معنوی تازی‌ها در آن زمان که می‌تواند موجب افتخارشان قرار بگیرد، چکامه‌سرایی بود، ولی حتی در این رشته نیز آنها عقب‌تر از سایر ملت‌ها و بویژه یونانی‌ها بودند. شعوبیه همچنین به بازی‌های سرگرم‌کننده‌ای مانند نرد و شطرنج که ملت‌های غیر تازی نوآوری کرده بودند، اشاره نموده‌اند. آیا تازی‌ها در برابر اینهمه پیشرفت‌های سایر ملت‌ها در زمینه‌های گوناگون چه سرمایه‌ای داشتند؟ «باید گفت که در چنین دنیای پیشرفته‌ای، تازی‌ها مانند گرگ‌های گرسنه زوزه می‌کشیدند و مانند جانوران وحشی که در پی شکار می‌گردند، همدیگر را پاره می‌کردند و پیوسته با یکدیگر مشغول جنگ بودند.»^{۲۹}

شورش بابک خرمذین^{۴۲}

در تمام تاریخ خلافت عباسیان، شاید هیچ شورش برای آنها وحشت‌آورتر از شورش بابک خرمذین نبوده است. بابک خرمذین و پیروان او یک جنبش اجتماعی و مذهبی به وجود آوردند که دارای ریشه‌های دین مزدک بود و در سده هشتم به اوج اهمیت خود رسید. هنگامی که بابک خرمذین، رهبری این گروه را در آغاز سده نهم به دست گرفت، آنرا به شکل یک جنبش ضد تازی، ضد خلافت و تا حدودی ضد اسلام درآورد. در سده نهم، احساسات ضد تازی در ایران سبب افزون شدن پیروان بابک خرمذین در آذربایجان شد، ولی این گروه در بسیاری از شهرها و مناطق دیگر مانند طبرستان، خراسان، بلخ، اصفهان، قم و ارمنستان دارای پیروان زیاد بودند. بابک خرمذین، نزدیک مدت بیست سال در برابر سپاهیان خلیفه در کوهها نبرد کرد و پیوسته با پیروزی روبرو گردید. سرانجام، خلیفه عباسی المعتصم، یکی از فرماندهان نظامی خود به نام افشین را با سپاهی به جنگ با بابک گسیل داشت و بابک پس از دو سال جنگ دستگیر شد. در سال ۸۳۸، المعتصم، در انظار همگانی بابک را زیر شکنجه قرار داد و او را به وضع بسیار دلخراش و وحشیانه‌ای کشت.

جنبش بابک خرمذین تا سده نهم و به قولی تا سده یازدهم ادامه یافته است.

شکوه و جلال تمدن‌های پیش از اسلام

در سده نوزدهم یک کشور مسلمان بر آن شد تا شکوه و جلال تاریخ پیش از اسلام خود را کشف و منتشر کند. این کشور مصر بود و شخصی که انجام این کار را بر دوش گرفت، یکی از دانشمندان، شعرا و تاریخ‌نویسان مصری بود به نام «شیخ رفیع التّهتاوی» که در سال ۱۸۶۸ کتاب تاریخی در باره دوره فراعنه مصر را به رشته نگارش درآورد و توجه همگانی را به آن جلب کرد. تا آن زمان تاریخ مصر تنها از زمان پیروزی تازی‌ها بر این کشور به رشته نگارش درآمده بود، ولی «شیخ رفیع التّهتاوی» تاریخ پیش از

اسلام مصر را بر پایه مردم‌گرایی و میهن‌خواهی نوشت و در مطالب کتاب ذکری از اسلام و یا تئوری پان‌عربیسم به‌مان نیاورد. شاید این نخستین باری بود که در تاریخ اسلام، نویسنده‌ای کوشش کرد، اگرچه کشورش دستخوش تغییرات زبانی، مذهبی و اصول‌وابسته به‌تمتن شده بود، «ولی، هنوز آنرا از دیدگاه یک کشور زنده و پویا ببیند.»^{۱۳۱}

دلیل اهمیت پیروزی شیخ «تهتاوی» در نوشتن این کتاب آنست که برای نخستین بار پس از شعوبیه، نویسنده‌ای جرأت پیدا کرده بود، باورهای جزمی رسمی اسلامی را مبنی بر اینکه دور ه پیش از اسلام، زمان وحشیگری و ناآگاهی بوده، به‌رشته نگارش درآورد. «شیخ تهتاوی» با شهادت ستایش‌انگیزی، زبان به‌تمجید از مشرکان مصر باز کرد و دلیرانه اظهار داشت که تمتن اسلام، شکل تغییر یافته‌ای از سایر تمتن‌ها بوده است. هرگاه کاری که شیخ «تهتاوی» در مصر آغاز کرد، در سایر کشورهای مسلمان نیز ادامه می‌یافت؛ کشورهایمانند ایران و عراق نیز می‌توانستند، تاریخ غرورآمیز پیش از اسلام خود را کشف کنند و این امر سبب گسترش آگاهی‌های تاریخی که تا آن زمان دست‌نخورده مانده بود، کاهش خشکاندیشی‌های اسلامی و فراگشت اندیشه‌گری و والایی زندگی آنها می‌شد. اگر مصری‌های مسیحی و فرعون‌ی می‌توانستند، از نظر غرور و افتخار ملی با مصری‌های کنونی برابر به‌شمار روند، آنوقت بجای اینکه مصری‌های قبطی به‌عنوان یک اقلیت مذهبی در سرزمین نیاکانشان مورد آزار و اذیت قرار بگیرند، آنها نیز برادران سایر ساکنان این سرزمین به‌شمار می‌رفتند. بهین ترتیب، «سلیمان زقیدور» می‌نویسد، آیا تاریخ گذشته ما که مردم الجزایر را ساکنان افریقای شمالی، رومی، عرب و فرانسوی نشان می‌دهد، نمی‌تواند بیش از وضع کنونی ما شناساننده هویت الجزایری ما باشد؟ (Telerama 1, Julu 1992) پذیرش تئوری‌های وابسته به‌تغییر و ادامه زندگی ملت‌ها، برای پیشرفت اجتماعات اسلامی نیز سودمند خواهند بود و این کار بوسیله شناخت تاریخ پیش از اسلام ملت‌ها و ارزشیابی منصفانه استعمار اروپائی‌ها انجام خواهد گرفت.

نادیده گرفتن عمدی تاریخ پیش از اسلام، زبان فساد آور دیگری نیز

برای مردم دنیای اسلام در بر دارد. بدین شرح که به گونه‌ای که «نی‌پاول» نوشته است، «ایمان به دین» گذشته را بگلی باطل خواهد کرد. و هنگامی که گذشته باطل و نادیده گرفته شود، تنها تاریخ از این کار رنج نخواهد برد، بلکه سلوک انسان و رفتار و کردار کمال مطلوب نیز از این کار زیان خواهند دید. هنگامی که تنها «ایمان دینی» حقیقت فرض شود، هر چیزی در دیدگاه دینی از اصالت ذاتی خود خالی خواهد شد. در این زمان، اگر بخواهیم کردار و سلوک انسان را ارزشیابی کنیم، باید ببینیم، آیا سلوک و رفتار انسان در بنیانگذاری این حقیقت یکتا و یا «ایمان دینی» که تنها به مسلمانان تعلق دارد، دخالت داشته‌اند یا نه! تعاریف حقیقت واقعی و اصلی، شهادت، دلاوری، جوانمردی و قهرمانی همه تابع «ایمان دینی» که حقیقت یکتا به شمار می‌رود، قرار می‌گیرند. پدیده‌های دوره پیش از ظهور «ایمان دینی» باید با یک ترازو و پدیده‌های بعد از آن با ترازوی دیگری اندازه‌گیری شوند. «ایمان دینی» ارزش‌های همه پدیده‌ها و فروزه‌ها، مانند سلوک و رفتار انسان و داوری افراد بشر را تغییر داده است. (New York Review of Books, 31 January, 1999)

با نهایت اندوه باید گفت، این واقعیت که عقیده به «ایمان دینی» با حرص و آرز و ستمگری بسیار به وجود آمده، نادیده گرفته شده است. برآستی، این حقیقت بسیار وحشت‌آوری است که ستمگری در خدمت به «ایمان دینی» به عنوان یک خواست الهی تمجید و ستایش شده است.

امپریالیسم اروپائی

درست است که فرانسوی‌ها به سرزمین الجزایر حمله و آنرا استعمار و زمین‌های آنرا مالک شدند، ولی تازی‌ها و ترک‌ها نیز پیش از فرانسوی‌ها همین کار را انجام داده بودند. بدون تردید، فرانسوی‌ها نسبت به الجزایری‌ها مرتکب بیدادگری زیاد شدند، ولی آیا تازی‌ها و ترک‌ها، این کار را در اندازه بیشتری نسبت به الجزایری‌ها انجام ندادند؟ تردید نیست، در زمانی که فرانسوی‌ها در الجزایر حکومت را به دست گرفتند، فقر در

این کشور از بین نرفت، ولی آیا می‌توان گفت، زمانی که الجزایری‌ها کارشان حمله به کشتی‌های اروپایی‌ها و دزدی دریایی بود و با حکومتی که در سال ۱۹۶۲ در این کشور روی کار آمد، برای مردم الجزایر، آزادی، سعادت و دادگری به ارمغان آورد؟ چه کسی می‌داند که در حال حاضر، چه اندازه از مردم الجزایر آرزوی روزهای استعمار فرانسوی‌ها را در سر می‌پرورانند.

Kedourie, *Times Liberty Supplement*, 10 July 1992

پیش از اینکه فرانسوی‌ها در سال‌های دهه ۱۸۳۰ وارد الجزایر شوند، ای کشور به گونه کلی از هیچ تمدنی برخوردار نبود.

Hugh Thomas^{۱۳۲}

هیچ فرد هندی که تا حدودی از تاریخ آگاه باشد، نمی‌تواند انکار کند که حکومت بریتانیا در هندوستان با تمام نقاط ضعفی که داشت، رویهمرفته سبب افزونی راحتی، آسایش و شادی مردم این کشور شد.

Nirad Chaudhuri^{۱۳۳}

ما باید تاریخ امپریالیسم اروپایی را بیشتر ژرف‌کاوی نمائیم. بی‌مناسبت نیست، این بحث را از هندوستان آغاز کنیم. پس از نخستین روزهای شادی آور آزادی هندوستان در سال ۱۹۴۷ تاریخ‌نویسان این کشور، تمام مصیبت‌ها و مشکلات این کشور را به انگلیسی‌ها نسبت دادند. از آن پس، هر زمانی که در سال‌های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، هندی‌ها به مشکلی برخورد کردند، آنرا نتیجه حضور شیطانی و استثمار گذشته انگلیسی‌ها به‌شمار آوردند. اکنون پس از گذشت مدت پنجاه سال از خروج انگلیسی‌ها از هندوستان بهتر می‌توان در باره خدمات آنها برای هندوستان داوری کرد. «تارکوند»^{۱۳۴} Tarkunde، یکی از انسان‌گرایان تندرو، در باره خدمات انگلیسی‌ها در هندوستان می‌نویسد:

یکی از افسانه‌هایی که در پندار ناسیونالیست‌های هندی به‌وجود آمده است که سرزمین هندوستان پیش از اینکه انگلیسی‌ها، حکومت آن کشور را

به دست بگیرند، از دیدگاه فرهنگی و اقتصادی یک کشور پیشرفته بود و انگلیسی‌ها سبب کاستی مادی و افت اخلاقی آن شدند. یک نگاه شتاب‌زده به تاریخ هندوستان نشان می‌دهد که چنین افسانه‌ای بی‌چوجه درست نیست. اگر برآستی کشور هندوستان یک کشور پیشرفته می‌بود، گروهی سوداگر انگلیسی نمی‌توانستند از ۶/۰۰۰ میل با کشتی‌های چوبی که بوسیله باد حرکت می‌کرد، به آن سرزمین وارد شوند و به آسانی آنرا تسخیر نمایند. پیش از حکومت انگلیسی‌ها، سرزمین هندوستان دارای حکومتی خودکامه بود و از بینادگری و هرج و مرج رنج می‌برد و همه مردم این کشور، از حکومت نظم و قانونی که انگلیسی‌ها در این کشور ایجاد کردند، استقبال نمودند. درست است که در آغاز سده بیستم، حکومت بریتانیا در هندوستان، رژیم پیشرو نبود. با این وجود، برای آن کشور بسیار سودآور بود و بر اثر روح آزادی، خردگرایی و انسانیتی که از فروزه‌های اندیشه‌گری آزادیخواهانه انگلیسی‌هاست، نوعی رنسانس دیررس در سرزمین هندوستان آغاز به رشد کرده بود. جنبش فکری که انگلیسی‌ها در هند به وجود آوردند سبب شد، خرافات مذهبی در این کشور از بین برود؛ رسم زشت خودسوزی زن‌ها در هنگام سوزاندن مرده‌های شوهر آنها لغو شد؛ قانونی به وجود آمد که برپایه آن زنان بیوه پس از مرگ شوهر می‌توانستند، دوباره ازدواج کنند؛ آموزش و پرورش زن‌ها پیشرفت و گسترش پیدا کرد؛ از ازدواج خردسالان جلوگیری به عمل آمد و سیستم تبعیض طبقاتی* اصلاح گردید.

دموکراسی پارلمانی و حکومت قانون، از میراث‌های انگلیسی‌ها به شمار می‌روند. تازی‌ها هیچگاه به تاریخ و فرهنگ ملت‌های مغلوب اهمیت نمی‌دادند، ولی برخلاف آنها، انگلیسی‌ها در هندوستان برای تاریخ گذشته و فرهنگ تمام هندی‌ها، مسلمانان، هندوها، سیک‌ها، جین‌ها و بودیست‌ها - احترام قائل بودند و این حقیقتی است که همه پژوهشگران تاریخ آنرا تأیید کرده‌اند. امپریالیست‌هایی مانند «لرد کرزن» Lord Curzon بسیاری از آثار تاریخی معماری هندی‌ها، مانند تاج محل را از ویرانی

* برپایه سیستم Untouchability، هنگامی که فردی از طبقه پائین‌تر، بدن فردی از طبقه بالاتر را لمس می‌کرد، او را آلوده و کثیف می‌نمود. (بازنمود مترجم)

نجات دادند.

من شرح تاریخ استعماری هندوستان را برای نمونه گزینش کرده‌ام، ولی «کدوری» Kedourie و سایرین نشان داده اند که حکومت استعماری اروپائی‌ها با تمام کمبودهایش، به گونه کلی به همان اندازه که برای ملت‌های استعمارگر فایده داشته، برای ملت‌های مستعمره نیز سود آور بوده است. بجز چند رویداد ناکوار، قدرت‌های اروپائی رویهمرفته با ملت‌های مستعمره بسیار انسانی می‌کردند.

باید توجه داشت که بسیاری از پیروزی‌های اروپائی‌ان به‌بهای کاستی اسلام تمام شد. اسلام، به سبب ماهیت ویژه‌ای که دارد، هنگامی که شکست می‌خورد، طبیعت شکست برای آن بمراتب بیش از سایر موارد، احساس خواهد شد، چرا؟

در اسلام فرض بر اینست که چون این دین واقعی و برحق است، پیوسته باید در مبارزات و نبردهای سیلسی پیروز بیرون بیاید. هنگامی که مسلمانان جنگ می‌کنند، هدفشان گسترش اسلام به سایر نقاط و خوار شمردن ملت‌های غیر مسلمان است. از اینرو، مسلمانان جنگ را مقتس می‌شمارند و باور دارند، کسانی که در جنگ کشته می‌شوند، به سعادت ابدی می‌رسند. پای بند بودن به این عقیده که تاریخ اسلام بدون تردید آنرا به اثبات رسانیده، به مسلمانان اعتماد به نفس و احساس برتر بودن الهام کرده است. بنابراین، شکست‌های زیادی که مسلمانان از اروپائی‌ها خوردند، حس اعتماد و احترام به نفس آنها را متزلزل کرد و برایشان یک بحران اخلاقی و معنوی همه‌جاگیر، به وجود آورد. زیرا، شکست نظامی برای مسلمانان تنها یک شکست دنیوی نبود، بلکه هنگامی که مسلمانان شکست می‌خوردند، حقیقت اسلام و وحی الهی که پایه این دین به‌شمار می‌رود، به زیر پرسش و تردید می‌رفت.^{۱۲۵}

با در نظر گرفتن دیدگاه بالا، جای شگفت نیست که مسلمانان روشنفکر به‌استثنای یک یا دو نفر، پیوسته کوشش کرده‌اند که نفرت از غرب را در مغزهای توده‌های مردم مسلمان تلقین کنند و تردید نیست که این امر در درازمدت سبب خواهد شد که مسلمانان از فکر اصلاح، تغییر، پذیرش

اصول حقوق بشر و حکومت قانون و به گونه کوتاه آنچه که به غرب وابسته بوده و پایه و اساس تمدن غرب را بنیانگزاری می کند، خود را برکنار نگهدارند.

این یک حقیقت اندوهبار است که در جنگ خلیج فارس، هر مسلمانی بدون استثناء از صدام حسین حمایت می کرد و باور داشت که چون او در برابر غرب قد برافراشته، باید مورد ستایش قرار بگیرد. این احساس مفهوم فشرده واپسگرایی دنیای اسلام و عقده حقارت آنرا در برابر غرب بخوبی آشکار می سازد. دنیای اسلام برآستی باید در وضع وحشتناکی وجود داشته باشد تا وسیله نجات خود را در دست فرد خود کامه و ستمگری ببیند که هزارها نفر از هم میهنان خود - تازی ها، کردها، سنی ها، شیعه ها و کلیمی ها را کشتار کرده است. روشنفکران و خردگرایان عرب، توان انتقاد از خود را ندارند و هنوز خود را در تصویر جنگ های صلیبی می بینند - آنها هنوز نژاد غیر تازی و مردم غیر مسلمان را «آنها» و خودشان و مسلمانان را «ما» می دانند. هر کوتاهی، هر شکست و هر ناکامی را دنیای اسلام از چشم غرب می بیند و غرب، اسرائیل و یا صهیونیست ها را به مناسبت آن سرزنش می کند. «کنعان مکّه»^{۲۶} با شهامتی ستایش انگیز نوشته است:

عادات های کهنه معمولاً دیر از بین می روند، و جالب آنجاست که درازترین عمر عادات کهنه در وجود افرادی یافت می شود که به آن عادات وظیفه داده اند، در آنها احساس غرور و پُرمُنشی به وجود بیاورند. هنگامی که این افراد، گناه تمام کمبودها و اشتباهات خود را بر دوش شخص دیگر و یا فرهنگ بیگانه ای که از آنها توانا تر و پیشروتر است، می گذارند، آنوقت نسبت به هویت خود احساس افتخار می کنند. برآستی، این حقیقت درد آور است که روشنفکران عرب کوشش می کنند، تقصیر تمام کمبودها و شکست های خود را به دوش غرب و یا اسرائیل بگذارند. هر اندازه که آهنگ این شعارهای غیرواقعی بالاتر و پُر صداتر باشد، دنیای عرب کمتر می تواند، خود را با پیشرفت های عصر جدید هم آهنگ سازد.

روشنفکران جدید تازی، به همگنان خود منفی گرایی آموزش می دهند:

«آنها به سایر تازی‌ها می‌آموزند که انسان هنگامی وجود مؤثر پیدا می‌کند که نسبت به دیگری نفرت بورزد، نه اینکه او را دوست داشته و یا دست یگانگی به او بدهد.» این شعار آموزشی به‌ناچار عرب روشنفکر و همگنان شنونده او را وادار می‌کند، زمانی را ستایش کنند که «یک نفر مسلمان به‌تنهایی قادر بود، یکصد نفر نامسلمان را شکست دهد.» به‌گونه‌ای که «کنعان مکیه» می‌نویسد، آیا هنوز زمان آن فرا نرسیده است که برای دستیابی به تمدن و پیشرفتی والاتر، انتقاد از خود را آغاز کنیم؟ «فواد زکریا» نیز در این زمینه می‌نویسد: «وظیفه فرهنگی ما در حال کنونی آنست که شاخ‌های گاو واپسگرایی را بکیریم و پیش از اینکه از پندار دیگران نسبت به خود، هر چند هم که نابجا باشد، دلگیر شویم، از خود انتقاد نمائیم.»^{۱۳۷}

ناسیونالیسم ملت‌های افریقای شمالی

ملت‌هایی که به‌زیان «بربر» (زبان‌های آسیایی - افریقایی) سخن می‌گویند، از دوره‌های پیش از تاریخ در شمال افریقا سکونت داشته‌اند. این ملت‌ها از سال ۷/۰۰۰ پیش از میلاد در شمال افریقا سکونت داشتند، با کارتاژها در تماس بودند، به طوایف متخاصم تقسیم شده و رویهمرفته از زندگی آزاد بهره می‌بردند. در تاریخ زندگی این افراد، گاهگاه اتفاق می‌افتاد که یک رهبر نابغه پدید می‌آمد و طوایف متخاصم آن سامان را در یک امپراطوری مهم متحد می‌کرد. Masinissa (۱۴۸ - ۲۲۸ پیش از میلاد) پسر Gaia پادشاه مشرق Numidian Massyles بوسیله کارتاژها به قدرت رسید و در کنار کارتاژها برضد رومی‌ها به نبرد پرداخت. سپس با رومی‌ها متحد شد و نیروی سواره‌نظام او نقش بسیار مهمی در پیروزی رومی‌ها در منطقه Zama (۲۰۲ پیش از میلاد)، بازی کرد. بدین ترتیب، Masinissa موفق شد، تمام طوایف افریقای شمالی را با یکدیگر متحد کند و یک کشور پادشاهی مرکب از تمام Numidia به وجود آورد.

هدف من این نیست که به شرح تاریخ ساکنان افریقای شمالی که

«پربر» نامیده شده‌اند، پردازم، بلکه می‌خواهم به‌وجود تمدن ژرف و پیچیده‌ای که پیش از ورود تازی‌ها به این منطقه از خود دارای زبان، دستخط و تاریخ بود، اشاره‌ای کرده باشم. این اشاره زمینه بحث را برای شرح دیدگاه‌های روشنفکران شمال آفریقا که امپریالیسم عرب و اسلام را انکار می‌کنند، آماده خواهد کرد.

امپراطوری‌های پس از Masiniss، مانند رومی‌ها، وندال‌ها و بیزانترین نتوانستند، آزادی مردم «پربر» را از بین ببرند. تازی‌ها نیز در ابتدای ورود به آفریقای شمالی توان رویارویی با حکومت آفریقای شمالی را در خود ندیدند و یکی از ژنرال‌های مسلمان به نام «عقبه بن نفی» نه تنها نتوانست طوایف وحشی آن منطقه را از پای درآورد، بلکه خود و سیصد نفر از سربازانش به دست یکی از رهبران طوایف یادشده به نام Kusaila در سال ۳۸۶ در منطقه Tahuda با یک شیبخون کشته شدند. این طوایف مانند طوایف تازی بتدریج به اسلام گرویدند، ولی گرایش آنها به اسلام به سبب سودهای شخصی و شرکت در غنیمت‌هایی که از حمله‌های تازی‌ها به دست می‌آمد بود و نه باورهای دینی. سرانجام، با کمک همان طوایف، تازی‌ها موفق شدند بر شمال آفریقا دست یابند. جالب آنجاست که تازی‌ها به برخی از رهبران «پربر» مانند «طریق بن زید» که اسپانیا را فتح کرد، عنوان قهرمان عرب داده‌اند.

«پربر»‌ها نیز مانند مسلمانان غیر تازی ایران و سوریه از رفتار ناهنجاری که تازی‌ها نسبت به آنها داشتند، آزرده شدند و از اینکه سهم منصفانه‌ای از غنیمت‌ها به آنها داده نمی‌شد، برضد تازی‌ها جنبش کردند و شکست‌های بسیار سختی به آنها وارد نمودند. در سده‌های یازدهم و دوازدهم، سلسله‌های «پربر» یعنی «المراویدها» (۱۱۴۷-۱۰۵۶) و «الموحاده‌ها» (۱۲۶۹-۱۱۳۰) و بعد از آنها «مارینیدها» بر شمال آفریقا فرمائروائی کردند.

* گروهی از مردم آلمان که در جنوب بالتیک بین Vistula و Oder سر می‌برند. این افراد، در سال ۴۵۵ میلادی روم را عارت کردند و در سده‌های چهارم و پنجم میلادی بوسیله گل‌ها، اسبانی‌ها و مردم آفریقای شمالی از بی‌دین رفتند. (بازنمود مترجم)

«پرپر» ها به‌زبانی که آمیزه‌ای از زبان‌های آسیایی - افریقائی است، سخن می‌گویند و در حال کنونی در حدود ۱۲ میلیون نفر در کشورهای مصر، لیبی، تونس، الجزایر، مراکش، چاد، مالی، موریتانیا، و نیجر به‌دوستان و یا سیصد لهجه از این زبان حرف می‌زنند.

مخالفت جدید پرورها (ساکنان افریقای شمالی) با امپریالیسم عرب

«کاتب یاسین» (۱۹۸۹-۱۹۲۹)، یکی از نویسنده‌های روشنفکر عرب، به‌سختی با فرهنگ امپریالیسم و زبان عرب مخالفت ورزیده و از زبان نیاکان خود که «پرپر» می‌باشد، دفاع کرده است. او در آغاز زندگی خود نسبت به‌دین اسلام به‌تردید افتاد و نوشت: «من ابتدا به‌یک مدرسه آموزش قرآن رفتم، ولی نه تنها از دین اسلام خوشم نیامد، بلکه از آن نفرت هم حاصل کردم. این احساس نفرت هنگامی در من به‌اوج رسید که درحالی‌که ما از قرآن هیچ نمی‌فهمیدیم، با زدن خط‌کش به‌کف پاهایمان، ما را تنبیه می‌کردند تا قرآن خواندن بیاموزیم. ولی، در مدرسه فرانسوی‌ها، آموزگار ما بسیار مهربان بود و مانند مادر دوم با ما رفتار می‌کرد.» (Le Monde, October 1989) در یک گفتگو با رادیونی که ویژه فرانسوی‌هائی است که از نسل الجزایری‌ها می‌باشند، «یاسین» اظهار داشت که او نه عرب و نه مسلمان، بلکه یک فرد الجزایری است. سپس در سال ۱۹۸۷، «یاسین» در گفتگویی با مجله Awai نفرت ژرف خود را از اسلام آشکار کرد و اظهار داشت: «یک فرد الجزایری که از فرهنگ عرب و اسلام پیروی می‌کند، در واقع یک الجزایری است که با خود دشمن و نسبت به‌خود بیگانه می‌باشد. اسلام بوسیله خون و شمشیر وارد الجزایر شده است، زیرا اسلام با اشک و خون، بوسیله تجاوز و با نفرت و خوار کردن مردم بر آنها تحمیل می‌شود و نه با گل و شیرینی. ما نتیجه این روش‌های انسان‌ستیز را با چشم می‌بینیم.» (Le Monde, 20 May 1994, p.5) «یاسین» ابراز امیدواری کرد که روزی الجزایر (که یک نام توریستی است)، با نام راستین خودش که در پایه Tamezgha بود و مفهوم سرزمینی که در آن به‌زبان پرپر (Tamezight) سخن گفته می‌شود، دارد،

تبدیل گردد.

«یاسین» باور دارد که فرآیند سه دین تک‌خدائی (موسویت، مسیحیت و اسلام)، برای بشریت ناامیدی و ناکامی بوده است. او می‌نویسد: «ما خود را از چنگ رومی‌ها و مسیحی‌ها نجات دادیم و اکنون زمان آن فرا رسیده است که این کار را در باره عرب و اسلام نیز به‌انجام برسانیم.»

«کتاب یاسین» کمی پیش از مرگش در سال ۱۹۸۹، دیباچه پرشوری برای کتابی که یک خواننده پرپری به‌نام Ait Mengueilet نگارش کرده بود، به‌خامه درآورد. «یاسین» در آغاز این نوشتار به شرح کنفرانسی که قرار بود، در سال ۱۹۸۰ در باره شعر و شاعری باستانی Kabyle تشکیل شود و حکومت الجزایر از ایجاد آن جلوگیری کرد و منجر به شورش پررہائی که می‌خواستند از زبان نیاکانشان دفاع کنند، شد، می‌پردازد.

«یاسین» در ادامه این دیباچه می‌نویسد: «همانگونه که الجزایری‌ها برای آموختن زبان فرانسه برای ایجاد یک الجزایر فرانسوی زیر فشار قرار گرفته بودند، به‌همان ترتیب نیز این ملت برای آموختن زبان عربی و خودداری از سخن گفتن به‌زبان مادری خود Tamazight و یا پرپر زیر فشار واقع شده است. الجزایر، کشوری است که افسانه عربی بودن به‌آن تحمیل شده و بدینوسیله از شناسه راستین خود که Tamazight می‌باشد، محروم گردیده است. در الجزایر و تمام دنیا مشهور شده است که زبان الجزایری‌ها عربی می‌باشد، در حالیکه زبان اصلی و پایه‌ای الجزایری‌ها Tamazight بوده و این زبان با وجود سده‌ها تسلط بیگانگان بر این سرزمین زنده مانده است.»

بازره مسلحانه ما به‌تسلط فرانسوی‌ها بر الجزایر پایان داد، ولی ما اکنون زیر یوغ قدرت ویران‌کننده‌تری که عرب و اسلام نام دارد، فرار گرفته‌ایم. تسلط فرانسوی‌ها بر کشور ما ۱۰۴ سال به‌درازا انجامید، ولی تسلط عرب و اسلام بر کشور ما سیزده سده طول کشیدند است. آنچه که در حال حاضر ما را نسبت به‌خود بیگانه می‌کند، آن نیست که ما فرانسوی هستیم، بلکه این باور است که ما عرب می‌باشیم. در این سرزمین، نه نژاد تازی وجود دارد و نه ملت تازی. در این کشور زبان مقدسی به‌مردم تحمیل شده

که قرآن نام دارد و فرمائروایان ما می‌خواهند بوسیله آن ملت ما را از کشف هویت راستین خود بازدارند.

بسیاری از الجزایری‌ها، هویت راستین خود را انکار می‌کنند و باور دارند که تازی هستند و بزرگترین شاعر خود Ait Menguellet را که به زبان پریبر چکامه سروده، بیگانه می‌دانند (Le Monde, 3 Nov. 1989).

هویت پریبر در الجزایر در سال ۱۹۹۴

در سال ۱۹۸۰ پریرها برای زنده‌سازی زبان خود شورش کردند که آن شورش به نام «بهار پریبر» نام‌گذاری شد و در آوریل ۱۹۹۴ با برگزاری تظاهراتی، یاد آن شورش را گرامی داشتند. یکی از رهبران پریرها در شورش یاد شده، اظهار داشت: «ما خواهان به رسمیت شناختن زبان «پریبر» به عنوان زبان دوم و هویتی بغیر از هویت عرب و اسلام برای الجزایر هستیم. جنبش فرهنگی «پریبر» پایه و اساس نخستین لایحه حقوق بشر و دموکراسی در الجزایر به شمار می‌رود.»

این روشنفکران پریبر، بین باورهای اسلامی از یک سو و دموکراسی و حقوق بشر از دگر سو، هیچگونه سازگاری نمی‌بینند. پریرها باور دارند، برای اینکه کشورشان در ژرفای وحشیگری فرو نریزد، وظیفه دارند با ایجاد فاشیسم در کشور خود مخالفت ورزند. *Information*, 20 April 1994

فصل نهم

پیروزی‌های عرب و وضع مردم غیر مسلمان

مدافعان اسلام هنوز پافشاری می‌کنند که اسلام، تمام افراد غیر مسلمان را برابر دانسته و تمام مذاهب گوناگون در سرزمین‌های اسلامی در آرامش کامل بسر می‌برند. همان مدافعان کوشش می‌کنند، زجرها و آزارهایی که تازی‌های مسلمان به ملت‌های غیر مسلمان وارد می‌کنند، مانند تبعیضات، تحمیل اجبار برای پذیرش اسلام، کشتارهای گروهی و نابود کردن کلیساها، کنیسه‌ها، آتشگاه‌ها و سایر مراکز پرستش را یا کمتر از آنچه که بوده، جلوه دهند و یا حتی به بهانه‌های گوناگون در صدد دفاع از این اعمال برآیند. عوامل زیر در ساختار این تصویر خوش‌ظاهر، ولی کاملاً نادرستی که از اسلام ساخته‌اند، در تعصب مدافعان اسلام از این دین کاربردی مؤثر داشته است: (۱) نادیده گرفتن ویرانی‌ها و کشتارهای گروهی در اثنای پیروزی‌های تازی‌ها؛ (۲) تمرکز کامل روی وضع و سرنوشت یهودی‌ها و مسیحی‌ها و نادیده گرفتن سرنوشت من‌پرست‌ها (که گویا از دید مسلمانان بشر نبودند)، زرتشتی‌ها، هندوها و بودیست‌ها؛ (۳) اتکاء به نمایه‌های اسلامی، چنانکه گوئی کمتر از سایر نوشتارهای تاریخی تعصب به کار برده‌اند؛ (۴) نادیده گرفتن و یا بهانه‌جویی برای رفتار هولناک محمد با کلیسی‌ها؛ و (۵) نادیده گرفتن متون و آموزش‌های دشمنانه، ضد یهودی، ضد مسیحی و بالاتر از همه ضد مشرکی که در

قرآن شرح داده شده و در تمام درازای تاریخ، سبب و فرمود تعصبات خشک و رفتار تجاوزگرانه مسلمانان بر ضد تمام افراد غیر مسلمان بوده است.

معتقدات نخستین: محمد و قرآن

قرآن دارای ۱۱۴ سوره است که به سوره‌های مکی و سوره‌های مدنی بخش شده‌اند. سوره‌های مکی در آغاز زمانی که محمد عنوان پیامبری به خود بست در مکه و سوره‌های مدنی، در دوره فرمانروایی او در مدینه تهیه شده‌اند. بیشتر سوره‌هایی که به مکه وابسته است، همه حاکی از احساسات لطیف محمد و بند و اندرزهای انسانی و آموزش‌دهنده او در این زمان هستند:

سوره کافرون: «بگو، ای کافران، من آنچه را که شما می‌پرستید نمی‌پرستم و شما هم کسی را که من می‌پرستم، نمی‌پرستید. من هرگز آنچه را شما پرستش می‌کنید، نمی‌پرستم. شما هم آنچه را من می‌پرستم، پرستش نمی‌کنید. بنابراین، شما به‌دین خود باشید و من به‌دین خود.»

آیه ۴۵ سوره ق: «ما بخوبی می‌دانیم کافران چه می‌گویند و تو حقی برای اجبار آنها نداری.» آیه‌های ۸۸ و ۸۹ سوره زخرف: «و بگو، خداوندا! اینها افرادی هستند که ایمان نمی‌آورند. نسبت به آنها شکیبائی نشان بده و برایشان آرمان صلح و آرامش داشته باش. سرانجام آنها به‌ناخردی خود پی خواهند برد.»

ولی، سوره‌های مدنی که به اصطلاح در مدینه نازل شده، داستانی دیگر دارد و چهره متفاوتی از محمد نشان می‌دهد. پیش از اینکه به شرح متون این سوره‌ها پردازیم، به چند استثناء به شرح زیر توجه فرمائید:

آیه ۲۵۶ سوره بقره: «در پذیرش دین اجباری نیست.»

آیه ۶۲ سوره بقره: «آنهاست که ایمان آورده‌اند (مسلمانان) و یهودی‌ها و مسیحی‌ها و صائبین (ستاره‌پرستان) که از روی حقیقت به خدا و روز قیامت ایمان آورند و نکوکاری پیشه کنند، از الله پاداش نیک خواهند

گرفت و هیچگاه بیمناک و اندوهگین نخواهند بود.»

شوربختانه، همچنانکه قدرت سیاسی و نظامی و اعتماد محمد به خود افزون شد، «از یک آموزگار اخلاقی و مذهبی به یک رهبر قانونگذار و جنگجو که در پی مطیع کردن مردم و فرمانروایی بر آنهاست، تبدیل شد.» سوره های مدنی، مانند سوره های بقره، نساء، مائده، انفال، توبه، حج و محمد، چهره راستین محمد را در جلد جنگجویی مبارز و ستیزه جو و خود کامه آشکار می سازد.

دانشمندان حکمت اسلامی به اتفاق آراء تأیید می کنند که محمد هیچ نرمش مذهبی نسبت به بت پرستان عربستان از خود نشان نداد. تنها راهی که بت پرستان در پیش داشتند، یا پذیرش اسلام و یا مرگ بود. مدافعان اسلام هنگامی که در پشتیبانی از این دین خامه می زنند، این نکات را به گونه کلی از یاد می برند. قرآن به کافران هیچگونه رحم و نرمشی نشان نمی دهد و پیوسته آنها را با مجازات های ترسناکی که در پیش دارند، تهدید می کند.

آیه ۹ سوره حج: «برای کافران لباسی از آتش دوخته اند و بر سر آنها آب سوزان فرو ریخته می شود تا پوست بدنشان و آنچه درون آنست به آن آب سوزان گداخته شود و با گرز گران و عمودهای آهنین مجازات شوند.» قرآن، همچنین به تمام مسلمانان دستور می دهد با کافران جنگ کنند و آنها را بکشند.»

آیه ۴ سوره محمد: «هنگامی که با کافران برخورد می کنید، گردن آنها را بزنید تا آنگاه که از خونریزی بسیار دشمن را از پا در آورید و پس از آن اسیران جنگ را محکم به بند کشید.»

مسیحی ها و یهودی ها در قرآن

دیدگاه قرآن نسبت به مسیحی ها، ملایم تر از یهودی هاست، ولی با این وجود، مسیحی ها را به تحریف نوشتارهای مقدس متهم می کند.

آیه ۷۵ سوره مائده: «آن کسانی که سه خدا قائل بودند، کافر شدند و

حال آنکه بجز خدای یگانه خدای دیگری نخواهد بود و اگر از این گفتار زیان نبینند، البته آن کافران مشرک را غذایی دردناک خواهد رسید.»

مسیحی‌ها همچنین در قرآن متهم شده‌اند که عیسی مسیح را به عنوان پسر خدا مورد پرستش قرار می‌دهند و چون مانند یهودی‌ها گمراه شده‌اند، از اینرو باید به مذهب راستین که اسلام است، هدایت شوند.

بر پایه متون قرآن، یهودی‌ها نسبت به مسلمانان واقعی نفرت شدید دارند و الله برای مجازات گناهانشان، برخی از آنها را به میمون و خوک تبدیل کرده (آیه ۶۳ سوره مائده)، و دست‌های سایر کلیمی‌ها به گردنشان قفل خواهد شد و در روز داوری آنها درون آتش خواهند افتاد. از متون قرآن می‌توان چنین برداشت کرد که قرآن در باره ایجاد تفاهم با کلیمی‌ها و یا زندگی مسالمت‌آمیز با آنها اشاره‌ای نمی‌کند، بلکه به مسلمانان آموزش می‌دهد، در برابر یهودی‌ها روش ضد سامی داشته باشند.

آیه ۵۱ سوره مائده: «ای اهل ایمان، یهودی‌ها و مسیحی‌ها را به دوستی نگیرید، آنها دوستانار یکدیگرند و هر که از شما مؤمنان با آنها دوستی کند، در حقیقت از آنها خواهد بود و همانا الله ستمکاران را هدایت نخواهد کرد.»

آیه ۵۶ تا ۶۴ سوره مائده: «ای اهل ایمان با کافران و آنهایی که پیش از شما کتاب‌های مقدس برایشان نازل شده و دین شما را مسخره می‌کنند و به بازیچه می‌گیرند، دوستی نکنید و اگر ایمان آورده‌اید از الله بترسید، همچنین با آنهایی که چون شما به نماز می‌ایستید، آترا مسخره و بازی فرض می‌کنند، دوستی نکنید. دلیل عمل آنها اینست که این افراد بیخرد و نادانند. بگو، ای اهل کتاب، آیا سبب اینکه شما از ما نفرت دارید، آن نیست که ما به الله و آنچه او برای ما فرستاده و نیز کتاب شما ایمان آورده‌ایم و بیشتر شما خطاکار هستید؟»

«چرا علما و روحانیون آنها از گفتن سخنان زشت و خوردن خوراکی‌های خام بازمان نمی‌دارند؟ برآستی که چه کارهای زشتی آنها انجام می‌دهند.»
«یهودی‌ها فکر می‌کنند، دست خدا بسته است. در حالیکه دست‌های خودشان بسته بوده و آنها به لعنت الله گرفتار خواهند شد.»

قرآن پیوسته کلیمی‌ها را متهم می‌کند که آنها نوشتارهای مقدس را به غلط تعبیر می‌کنند و به باورهائی روی می‌آورند که در نوشتارهای مقدس وجود ندارد.

آیه‌های ۲۹ و ۳۰ سوره توبه: «نسبت به آنهائی که کتاب مقدس برایشان نازل شده، ولی به خدا و روز قیامت ایمان ندارند و نیز آنچه را که الله و پیامبرش حرام کرده، حرام نمی‌دانند و به دین حق نمی‌گروند، اعلان جنگ کن تا آنگاه که با ذلت و خواری به اسلام جزیه دهند.»

«یهودی‌ها می‌گویند «عزیز» و مسیحی‌ها ادعا می‌کنند، عیسی پسر خداست. سخنان این افراد مانند گفتارهای کافران دوره‌های پیشین است. این افراد فریب خورده هستند و الله آنها را نابود خواهد کرد.»
و آنها به گونه کامل سزاوار مجازات‌هائی هستند که به آنها تحمیل خواهد شد.

آیه ۶۱ سوره بقره: «ذلت و خواری بر آنهائی [یعنی یهودی‌هائی] که خشم الله را نسبت به خود جلب کردند. این به سبب آن بود که آنها به آیات خدا کافر شدند و پیامبران را به ناحق کشتند و شورش و تجاوز کردند.»

آیه ۱۶۰ و ۱۶۱ سوره نساء: «و به سبب ستمی که برخی از یهودی‌ها مرتکب شدند و بسیاری از مردم را از راه خدا باز داشتند، ما غذاهای خوب و سالم را که در گذشته برایشان حلال بود، بر آنها حرام کردیم. همچنین به سبب اینکه رباخواری می‌کردند، در حالیکه آنها را از این کار بازداشته بودیم و هم از آنرو که اموال مردم را به باطل می‌خورند، مجازات خواهند شد و ما برای کافران آنها عذابی دردناک مقرر کرده‌ایم.»

اینها برخی از آموزش‌های قرآن است که کلام خداوند می‌باشد و نه تنها برای مسلمانان بنیادگرا، بلکه برای تمام مسلمانان و برای تمام زمان‌ها و مکان‌ها نازل شده و برپایه باورهای مسلمانان به گونه مطلق واقعی بوده و بدون چون و چرا باید به‌مورد اجرا گذاشته شوند.

من در پیش رفتار محمد را با یهودی‌ها که بدون تردید شایسته سرزنش است، شرح داده‌ام. او در یک روز با خونسردی بین ۶۰۰ تا ۹۰۰

نفر از مردان کلیمی طایفه بنی قریظه را نابود کرد و افراد طایفه بنی نضیر را ابتدا از محل سکونتشان بیرون راند و سپس آنها را نیز دسته جمعی کشت (موضوعی که کتاب‌های تاریخ به آن اشاره‌ای نکرده‌اند). رفتاری که محمد با یهودیان واحه خیبر نمود، بعدها، «نمونه و الگویی برای پیمان‌نامه‌هایی که تازی‌های غالب به مملکت‌های مغلوب خارج از عربستان تحمیل کردند، قرار گرفت.» محمد در سال ۶۲۸ به کلیمی‌های واحه خیبر حمله کرد و دستور داد، رهبر آنها را زیر شکنجه قرار دهند تا او به محل پنهان کردن جواهرات طایفه‌اش اعتراف کند و هنگامی که کلیمی‌ها به‌وی تسلیم شدند، موافقت کرد به شرطی که آنها نیمی از محصول خود را به‌وی بدهند، اجازه داشته باشند در اراضی خود به کشت پردازند. همچنین، محمد در پیمان‌نامه خود با کلیمی‌ها ماده‌ای پیش‌بینی کرد که او حق داشته باشد، هر زمانی که اراده کند، پیمان‌نامه را لغو و کلیمی‌ها را اخراج نماید. این پیمان‌نامه «ذمه» و آلهائی که آنها پذیرش کردند، «ذمی» نامیده شده‌اند. تمام غیر مسلمانانی که قدرت حاکمه تازی‌ها را پذیرفتند و موافقت کردند، در برابر رعایت حقوقشان بوسیله تازی‌ها به آنها خراج پردازند «ذمی» نامیده می‌شوند.

خلیفه دوم، عمر بعدها در سال ۶۴۰، بر پایه پیمان‌نامه «ذمه» خیبر، یهودی‌ها و مسیحی‌ها را از حجاز (شامل شهرهای مقدس مکه و مدینه) بیرون کرد. عمر، هنگام انجام این کار به سنت و رفتار پیامبر که شرط کرده بود، هر زمانی که اراده کند، می‌تواند پیمان‌نامه را لغو نماید و نیز به گفته مشهور او استناد کرد که اظهار داشته بود: «شبه جزیره عربستان، نمی‌تواند دو مذهب را با یکدیگر پذیرش کند.» تا به امروز، ایجاد هر گونه مذهبی در عربستان غیر ممکن و ممنوع اعلام شده است.

جهاد

هیچیک از اصول اسلام بیش از «جهاد» نشانگر ماهیت خود کامه اسلام نیست. هدف «جهاد» و یا جنگ مقدس بر پایه دین اسلام، تسخیر تمام

دنیا و رواج به اصطلاح، بگانه دین واقعی و یا قانون الله در سراسر جهان است. اسلام باور دارد که حقیقت تنها در این دین نهاده شده و خارج از این دین، رستگاری وجود ندارد. این وظیفه مقدس مذهبی همه مسلمانان است تا برپایه آموزش های قرآن و احادیث، اسلام را در سراسر جهان حاکم کنند. «جهاد» یک ساختار الهی است که بویژه برای گسترش اسلام به وجود آمده است. برپایه اصل جهاد، مسلمانان باید سخت تلاش و جنگ کنند و به نام خدا غیر مسلمانان را بکشند.

آیه های ۵ و ۶ سوره توبه: «هر کجا مشرکین را یافتید، آنها را بکشید.»

آیه ۷۶ سوره نساء: «اهل ایمان در راه الله جنگ می کنند.»

آیه ۱۲ سوره انفال: «من در دل کافران ترس می افکنم تا شما کردن هایشان را بزنید و انگشتانشان را قطع کنید.»

آیه های ۲۹ تا ۴۲ سوره انفال «به کافران بگو: اگر از کفر برگشته و به ایمان باز آید، هر چه در پیش کرده اید، بخشوده خواهد شد، ولی اگر به کفر و گناه روی آورید، به مجازات گذشتگان گرفتار خواهید شد! با کافران جهاد کنید تا فتنه و فساد از روی زمین رخت بریند و همه به دین الله در آیند.»

شانه خالی کردن از جنگ برضد افراد غیر مسلمان در اسلام گناهی بزرگ است و آنهایی که مرتکب چنین گناهی شوند، در آتش دوزخ کیاب خواهند شد.

آیه های ۱۵ و ۱۶ سوره انفال: «ای اهل ایمان، هر گاه با تهاجم و تعرض کافران در میدان کارزار روبرو شوید، مبادا از بیم آنها پشت کرده و از جنگ بگریزید. هر که در روز جنگ به کافرها پشت کرد و فرار نمود به خشم الله روی آورده و جایگاهش دوزخ که بدترین منزل است، خواهد بود.»

آیه ۳۹ سوره توبه: «اگر جنگ نکنید، الله شما را به سختی مجازات

خواهد کرد و قومی دیگر برای جهاد به جای شما خواهد گمارد.»

افرادی که در راه دین راستین، یعنی اسلام کشته شوند، در زندگی

آینده پاداش‌های بزرگی دریافت خواهند نمود.

آیه ۷۴ سوره نساء: «مؤمنان باید در راه الله با آنهایی که زندگی مادی دنیا را بر آخرت برتری می‌دهند، جهاد کنند و هر کس در جهاد در راه الله خواه کشته و یا پیروز شود، پاداشی بزرگ خواهد گرفت.»

از بسیاری از آیات بالا به گونه روشن چنین برمی‌آید که قرآن در باره جنگ‌های فرضی و یا مبارزات اخلاقی سخن نمی‌گوید، بلکه آشکارا به پهنه جنگ‌های واقعی می‌پردازد. براسستی که خواندن این اصولی که خون‌آشامی به انسان آموزش می‌دهد، در یک کتاب مقدس، تکان‌دهنده و خلجان‌آور است.

در اسلام، بشریت به دو گروه بخش شده است: مسلمانان و غیر مسلمانان. مسلمانان در جامعه اسلامی و یا دارالاسلام که تمام اصول و احکام قرآن در آن اجرا می‌شود، بسر می‌برند. افراد غیر مسلمان در جامعه حربی و یا سرزمین جنگی که دارالحرب نامیده می‌شود و هنوز بوسیله مسلمانان کشته نشده، زیست می‌کنند. افراد دارالحرب باید یا با میل و یا بوسیله جنگ به اسلام در آیند. در دارالحرب، دست زدن به هر گونه عمل جنگی بوسیله مسلمانان مجاز اعلام شده است.

هنگامی که دارالحرب بوسیله مسلمانان تسخیر شد، ساکنان آن اسیر خواهند شد. امام، برپایه اوضاع و احوال هر چه اراده کند، می‌تواند نسبت به آنها انجام دهد. وای به حال مردم شهری که در برابر سپاهیان اسلام مقاومت کنند و مسلمانان با حمله آن شهر را به تصرف خود در آورند. هرگاه مسلمانان شهری را با حمله و تجاوز تسخیر کنند، هیچگونه حقی برای ساکنان آن شهر در نظر گرفته نخواهد شد و به گونه‌ای که «استیون رانسیمن» Steven Runciman در کتاب خود زیر

فرنام *The Fall of Constantinople, 1453*، گفته است:

ارتش پیروز مدت سه روز اجازه غارت نامحدود دارد. مراکز پرستش و سایر ساختمان‌های آن شهر به مالکیت رهبر آن ارتش در خواهد آمد و وی هر گونه که اراده کند نسبت به آنها رفتار خواهد کرد. سلطان «مهمت» پس از فروریزی قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳، به سرایانش اجازه داد، مدت سه روز

به گونه نامحدود شهر را غارت کنند. سربازان به شهر ریختند و هر کسی را از مرد و زن و بچه در خیابان ها مشاهده کردند، بدون تبعیض از دم تیغ گذراندند، به گونه ای که خون در خیابان های سراشیب دار، به پایین جاری شد. . . . ولی، بزودی حرص و آز بیشتری ثروت دوستی سبب ناتوان شدن شهوت خونریزی در سربازان شد. زیرا آنها به این فکر افتادند که اسیرگیری و چپاول اموال بهادر، برایشان سود به بار خواهد آورد.^{۴۹}

در سایر موارد، ملت هاتی که بوسیله مسلمانان در جنگ شکست می خوردند، دستگیر و به عنوان برده فروخته می شدند و یا به شرط اینکه به گونه مرتب خراج پردازند، به آنها اجازه داده می شد، به عنوان شهروند درجه دوم به زندگی ادامه دهند.

پیروزی های اسلام

ما در پیش بازشکافی «پاتریشیا کرون» را از علل و جهات پیروزی های اسلام بررسی کرده ایم. در این بحث، من به شرح نوشتاری که بوسیله «ژوزف شوم پیتر»^{۵۰} Joseph Schumpeter (۱۹۵۰-۱۸۸۲)، که یک اقتصاددان بوده می پردازم. نوشتار «شوم پیتر» مورد تأیید «باسکت» قرار گرفته و از اینرو، وی آنرا به زبان فرانسه ترجمه کرده و من به شرح نکات کوتاه شده ترجمه فرانسه نوشتار یاد شده، می پردازم.

بر پایه نوشته «شوم پیتر» (۱۹۵۰)، تازی ها همیشه یک نژاد جنگجو بودند که بوسیله غارت و چپاول و استثمار جمعیت های ثابت در یک محل زندگی می کردند. اسلام، در واقع یک ماشین جنگی است که زمانی که به جنبش افتاد، دیگر از حرکت باز نمی ایستد. جنگ در چنین ساختار مذهبی، نظامی، یک فعالیت عادی به شمار می رود. برای تازی ها لزومی نداشت که برای دست زدن به جنگ در جستجوی انگیزه ای برآیند؛ ساختار اجتماعی آنها نیاز به جنگ داشت و بدون پیروزی درهم فرو می ریخت. بدین ترتیب، تازی ها پیوسته در پی جنگ بودند و پیروزی های آنها بدون اسلام نیز قابل حصول بود. البته، محمد با واژه ها و آموزش های خود، ماشین

امپریالیسم عرب را راهنمایی کرد، ولی نیروی آن در جای دیگری قرار داشت. هرگاه محمد دم از تحمل خواری و تسلیم زده بود، هیچگاه به پیروزی دست نمی‌یافت. برای تازیان جنگجو، «حقیقت» مفهوم «پیروزی» و «غیر حقیقت» مفهوم «شکست» داشت. بنابراین، مذهب برای تازی‌ها عامل پیروزی نبود، بلکه یک گزینه جنگجویی کهنه به‌شمار می‌رفت.

جای بسیار شگفت است که قهرمانان نخستین اسلام، هیچ تمایلی به مذهب نداشتند. چنانکه «خالد بن ولید» یکی از سرداران مشهور تازی که بیزارترین را شکست داد، گفته‌است: «پیشه کمال مطلوب من جنگ است و بغیر از آن میل ندارم چیز دیگری بیاموزم.» «عمرو بن العاص» فاتح مصر و «عثمان بن طلحه» نیز که از پیروزی‌های اسلامی، ثروت هنگفتی اندوختند، همان حرف را زده‌اند. به‌گونه‌ای که «ونسینک»^{۱۱} با واقع‌بینی گفته است: «ساکنان آگاه مکه، کمی پس از اینکه در تسخیر مدینه ناکام ماندند، به‌این حقیقت رسیدند که شکست آنها در تسخیر مدینه، نقطه عطف مهمی در زندگی محمد بوده است. بنابراین جای شگفتی ندارد که می‌بینیم، افرادی مانند «خالد بن ولید»، «عثمان بن طلحه» و «عمرو بن العاص»، حتی پیش از تسخیر مکه به اسلام گرویدند، زیرا آنها در پی سودهای شخصی و جاه و مقام دنیوی بودند و نه ایمان داشتن به دین اسلام.» (۱۹۳۲)

پیروزی‌های نخستین محمد

«سافرونیوس» Sophronius (۶۳۸-۶۴۴)، رهبر و پندرسالار اورشلیم، تازیان متجاوز را «وحشیمان خداناشناسی» خواند که کارشان سوزاندن کلیساها، انهدام دیرها، لگدمال کردن صلیب‌ها و اهانت‌های وحشتناک به مسیح و کلیسا بوده است. در سال ۶۳۹، هزارها نفر در نتیجه قحطی و مصیبت‌هایی که تازی‌ها در نتیجه غارت و چپاول و ویرانی به‌وجود آورده بودند، جان سپردند.

پس از درگذشت محمد، خلیفه ابوبکر حمله به سوریه را رهبری کرد. در سال ۶۳۴، سراسر منطقه بین غزه و Caesarea ویران شد و هزار نفر از دهقانان، مسیحی‌ها، کلیسی‌ها و سامی‌ها که به دفاع از سرزمین خود پرداخته بودند، به گونه گروهی کشته شدند. در اثنای جنگهای مقدونیه بین سالهای ۶۳۵ و ۶۴۲ دیرها غارت و ویران شدند، دیرنشینان کشته و تازی‌های مونوفیزیت مجبور شدند یا اسلام بیاورند و یا مرگ را برگزینند. تمام جمعیت ایلام و نیز همه بزرگان Susa از دم شمشیر گذرانیده شدند. اسقف Nikiu در Chronicle of John که بین سال‌های ۶۹۳ و ۷۰۰ به رشته نگارش در آورده، به شرح چگونگی فتح مصر بوسیله «عمرو بن العاص» پرداخته است. او می‌نویسد: «تسلط مسلمانان بمراتب گران‌تر و سنگین‌تر از تحکم فرعون بر اسرائیلی‌ها بود» همچنانکه «عمرو بن العاص» به سوی مصر پیشروی می‌کرد، شهر Behnesa نزدیک Fayum را تسخیر کرد و ساکنان آنرا نابود نمود: «هر کسی که خود را به مسلمانان تسلیم کرد، کشته شد. آنها نه از خون سالخوردگان گذشتند، نه زنان و نه کودکان»^{۱۱} همان سرنوشت نیز بر سر ساکنان شهرهای Fayum و Aboi تکرار شد. در شهر Nikiu نیز تمام جمعیت شهر کشته شدند. تازی‌ها، ساکنان سیسیل را اسیر کردند و در ارمنستان تمام جمعیت Euchaita را از دم تیغ گذراندند. رویدادهای تاریخ سده هفتم ارمنستان شرح می‌دهد که تازی‌ها، گروهی آسوری‌ها را مجبور کردند به دین اسلام درآیند و بقیه جمعیت آشور را کشتند و سپس منطقه Daro در جنوب غربی دریاچه Van را غارت و چپاول کردند. در سال ۶۴۳، تازی‌ها به این منطقه بازگشت کردند و «به کشت و کشتار، ویرانی و اسارت مردم آنجا دست زدند». «میکل» Michel، اهل سوریه می‌گوید، معاویه قبرس را غارت و چپاول کرد و سپس حکومت خود را «با کشتار دسته‌جمعی» بشماری از مردم در آنجا مستقر نمود.

همین سرنوشت شوم و دردناک را تازی‌ها بر سر مردم افریقای شمالی آوردند: تریپولی در سال ۶۴۳ غارت شد؛ کارتاژ با خاک ویران و بیشتر ساکنانش کشته شدند.

آناتولی، مقدونیه، سوریه، عراق و ایران نیز از همان سرنوشت دردناک رنج بردند.

هندوستان

بر پایه آنچه که «بلاذری» در باره پیروزی‌های تازی‌ها بر منطقه سند نوشته است، هنگامی که تازی‌ها وارد شهرهای منطقه سند شدند، بدون اندیشه ساکنان آنجا را به گونه دسته‌جمعی از دم شمشیر گذراندند.

C.E. Bosworth^{۱۴۲}

پیروزی بر سند را «حجاج» فرماندار عراق برنامه‌ریزی کرد و حمله بوسیله ارتش او «محمدبن قاسم» در سال ۷۱۲ انجام گرفت. «حجاج» به «محمدبن قاسم» دستور داد: «به‌غیر مسلمانان آن منطقه آموزش دهد، به‌دین واقعی اسلام و خدای یکتا ایمان بیاورند و هرگاه از پذیرش این کار سر باز زدند، آنها را به‌سخت‌ترین شکل ممکن نابود سازد.»^{۱۴۳}

پس از تسخیر Debal به ارتش اسلام اختیار داده شد، مدت سه‌روز به کشتار اهالی آن شهر پردازند، ولی پس از آن «محمدبن قاسم» کمی نرم شد و اجازه داد، بسیاری از مردم به‌شغل خود ادامه دهند و به‌انجام آداب و رسوم دین خود اشتغال ورزند. «حجاج» با روش «محمدبن قاسم» مخالفت ورزید و هنگامی که از جریان آگاه شد، به‌او نوشت:

عموزاده عزیزم، نامه زندگی‌ساز شما را دریافت کردم و بیش از اندازه‌ای که بتوانم شرح دهم، شاد شدم. متن نامه شما غرور و افتخار مرا بسیار افزون کرد. از نامه شما چنین برمی‌آید که تمام دستورها و مقرراتی که صادر کرده‌اید، به‌گونه کامل با اصول مذهبی ما برابری می‌کند. ولی، مقرراتی که دین ما در باره عفو و بخشش دیگران پیش‌بینی کرده، با آنچه که شما انجام داده‌اید تفاوت دارد. زیرا، شما به‌هر کس و هر مقام و جایگاهی بدون توجه به‌اینکه آیا او دوست یا دشمن است، دستور بخشش و گذشت داده‌اید، در حالیکه الله بزرگ در آیه ۴ سوره محمد می‌گوید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که با غیر مسلمانان روبرو می‌شوید، کردن آنها را بزنید.» فرمان الله بزرگ باید راهنمای شما قرار گرفته و به‌گونه کامل

اجرا شود. شما نباید نسبت به غیر مسلمانان نرمش نشان دهید و از هدف غافل بنماید. بنابراین، به هیچیک از افراد دشمن امان ندهید و هیچکدام آنها را زنده نگذارید، زیرا در غیر اینصورت، آنها شما را مردی ناتوان خواهند دانست.

با احترام، نوشته شده بوسیله نفع در سال ۹۲

بعدها «حجاج» دستور دیگری به دنبال آموزش های پیشین خود در باره چگونگی رفتار با مردم سند صادر کرده و نوشته است: «دستورهای آشکار من آنست که همه آنها را که در برابر شما نبرد کرده اند، بکشید و دختران و پسرانشان را یا زندانی کرده و یا گروگان بگیرید.» در راستای اجرای دستور «حجاج»، هنگامی که «محمد بن قاسم» وارد شهر Brahminabad شد، دستور داد، گردن تمام سربازانی که برضد مسلمانان جنگ کرده بودند، زده شود. گفته شده است که در این جریان، ۶/۰۰۰ و به قولی ۱۶/۰۰۰ نفر مرد جنگی به گونه دسته جمعی کشته شدند. بقیه آنها مورد بخشش قرار گرفتند.

محمود غزنوی (۱۰۳۰-۹۷۱)

تسخیر واقعی هندوستان بوسیله مسلمانان در سده یازدهم انجام گرفت. در سال ۱/۰۰۰ میلادی، رئیس یک خانواده ترک و افغان به نام «محمود غزنوی» مانند گردبادی در هندوستان حرکت کرد و به انهدام، غارت و کشتار دسته جمعی مردم این سرزمین پرداخت. او بهانه تجاوزاتش را دستورهای قرآن، برای کشتن بت پرستان دانسته و این کار را رسالت هر سال زندگی اش به شمار آورده است. «وینسنت اسمیت» Vincent Smith در این باره نوشته است: «محمود، یکی از مسلمانان غیور و وحشی خونی که در آن زمان وجودشان متداول بود، کشتار بت پرستان را هم وظیفه خود می دانست و هم اینکه از آن لذت می برد. او به پول و مال و منال نیز بسیار آزد داشت و به اصطلاح از جنگ های مقدسی که انجام داد، ثروت هنگفتی به چنگ آورد.» بنابراین گفته «بیرونی»، دانشمندی که محمود

غزنوی با خود به هندوستان برد، در هفده حمله‌ای که وی به هندوستان کرد: «سرزمین هندوستان را آنچنان با خاک یکسان نمود که هندوها مانند گردهای اتم به اطراف پراکنده شدند و آثار این عمل برای همیشه نفرت و بیزاری نسبت به تمام مسلمانان را زنده نگه می‌دارد.»^{۴۵}

محمود تجاوز خود را با دستگیری شاه Jaipal در پنجاب آغاز کرد و سپس در سال ۱۰۰۴، Multan را مورد تجاوز قرار داد. در هنگام پیروزی بر منطقه Ghur، او ساکنان آن منطقه را با زور به اسلام در آورد و با غارت پرستشگاه‌های هندوها مانند معبد Kangra ثروت هنگفتی بهمزد.

قربانی بعدی، Mathura شهر مقدس Krishna بود. «در مرکز این شهر پرستشگاهی وجود داشت که از سایرین بلندتر و زیباتر بود، به گونه‌ای که شرح فروزه‌های آن کار آسانی نخواهد بود.» سلطان محمود، باور داشت که ساختن چنین معبدی در حدود دوست سال به درازا خواهد کشید. در بین بت‌های این معبد، پنج بت وجود داشت که بلندی هر یک پنج یارد بود. پیکره این بت‌ها از طلای سرخ و چشم‌های آنها از جواهراتی که تعیین بها برایشان امکان پذیر نبود، ساخته شده بود. «سلطان محمود دستور داد، تمام آن معبدها با نفتا (ماده‌ای که از سنگ‌های رستی و زغال سنگ استخراج می‌شود)، سوخته و با خاک یکسان شوند. بدین ترتیب، شاهکارهای بدیع هنری که جزء بهترین و گرانبهاترین آثار تاریخی هند باستان به شمار می‌رفت، نابود گردید.»^{۴۶}

در جنگ Somnath که مرکز یکی دیگر از معبدهای مشهور هندوها بود، شمار ۵۰/۰۰۰ نفر برای تسکین شهوت محمود برای کسب غنیمت کشته شدند.

محمود به همان نسبتی که با غیر مسلمانان تند و وحشی خو بود، با مسلمانان بدعتگزار مانند پادشاه Multan نیز به همان اندازه با سختی و ستمگری رفتار می‌کرد. در سال ۱۰۱۰، محمود به قلمروی پادشاهی داود حمله کرد و شمار زیادی از ساکنان بدعتگزار آن منطقه را کشتار کرد.

اگرچه، تاریخ‌نویسان اسلام، سلطان محمود غزنوی را یکی از افتخارات اسلام می‌دانند، ولی در واقع می‌توان او را کمی بیش از یک راهزن آزمند

به شمار آورد که بهیچوجه شایستگی تمجید ندارد.

فیروزشاه

در سال ۱۳۵۱، فیروز شاه تخت و تاج پادشاهی شمال هندوستان را دست آورد و فرمانروای آن منطقه شد. اگرچه، وی از بسیاری جهات مرد روشنفکری بود، ولی در باره باورهای دینی یک شخص متعصب و نرمش‌ناپذیر درجه اول به شمار می‌رفت. او سوداگری برده را آزاد کرد و گفته شده است که در شهر او شمار ۱۸۰/۰۰۰ نفر برده وجود داشت که همه آنها به اسلام در آمدند. به گونه‌ای که «وینسنت اسمیت»^{۱۷} نوشته است: «هنگامی که شور و غیرت مذهبی فیروز شاه به جنبش در می‌آمد، وی بسیار وحشی‌خو می‌شد. او گروهی از شیعیان را دستگیر کرد، برخی از آنها را کشت، سایر آنها را مورد آموزش قرار داد و کتاب‌هایشان را به آتش کشید. او به علما دستور داد، شخصی که خود را مهدی شناختگری می‌کرد، بکشند و در برابر این رفتار نیکو، نوشت: «امیدوارم پادشاه این عمل را در آینده بگیرد». زمانی، فیروزشاه به دهکده‌ای که هندوها مراسم مذهبی خود را برگزار می‌کردند و گروهی از مسلمانان بدون نزاکت نیز در آن مراسم شرکت کرده بودند، رفت. «فیروز شاه در این باره نوشته است: «دستور دادم، رهبران این افراد و برگزارکنندگان این مراسم نفرت آور کشته شوند. البته، من از صدور دستور برای کشتار دسته‌جمعی هندوها خودداری کردم، ولی پرستشگاه‌های بت‌هایشان را ویران نمودم و بجای آنها مسجد ساختم.»

بعدها، برهمنی که مراسم مذهبی‌اش را در دیدگاه همگانی برگزار می‌کرد، زنده زنده سوزانیده شد.

فیروز شاه، سنت‌های مسلمانان تجاوزگر نخستین را به‌مورد اجرا می‌گذاشت و صادقانه باور داشت، هنگامی که بیشتر جمعیت قلمروی حکومت خود [یعنی، هندوها] را به سبب انجام مراسم مذهبی در دید همگانی به‌مرک محکوم می‌کند، به‌الله خدمت کرده است.

فیروز شاه، همچنین گروه زیادی از هندوها، حتی برهمن‌ها را با دادن

رشوه، یعنی آزاد کردن آنها از پرداخت جزیه که به سختی در باره آنها اجرا می‌شد، به دین اسلام در آورد.

«وینسنت اسمیت» (۱۹۸۵)، رفتار فیروز شاه را به کوتاهی چنین شرح می‌دهد:

فیروز شاه مانند اکبر بود که تمام شهروندان هندوستان را خواه مسلمان و یا هندو به یک چشم ببیند و به همه آزادی دهد که مراسم مذهبی خود را آزادانه انجام دهند، بلکه در تمام امور به سود مسلمانان تبعیض قائل می‌شد. در زمان او مسلمانان سده چهاردهم هنوز همان طرز فکر و رفتار مسلمانان صدر اسلام را داشتند و بت‌پرستی را گناه به‌شمار می‌آوردند.

اکبر بزرگ (۱۶۰۵-۱۵۴۲)

اکبر در تاریخ هندوستان یکی از آزاداندیش‌ترین پادشاهان مسلمان بود که از بنیادگرایی در این دین بسیار فاصله گرفت و سرانجام اسلام را کنار گذاشت و یک سیستم عقیدتی ویژه از خود به‌وجود آورد. اکبر مالیاتی را که زیارت‌کنندگان هندو در *Mutra* می‌پرداختند لغو کرد و غیر مسلمانان را نیز از پرداخت جزیه آزاد نمود.

اکبر در آغاز کار نسبت به سایر مذاهب، بیش از اسلام کامل که خود در شرایط آن پرورش یافته بود، تمایل نشان داد. او زیر نفوذ آزاداندیشانی که در دربارش وجود داشتند، مانند «عبدالفضل» و صوفیان هندو و اسلام، به مذاهب تطبیقی علاقمند شد؛ تا جایی که «پرستشگاه ویژه‌ای» بنیاد گذارد که در آن بحث‌های مذهبی انجام می‌گرفت. در آغاز، جستارهای مرکز یاد شده به اصول و احکام اسلام و ویژگی داشت، ولی مسلمانانی که در آن بحث‌ها شرکت می‌کردند، با رفتار کودکانه‌ای که از خود نشان دادند، ارزش خود را از بین بردند و اکبر که از سخنان بی‌پایه و رفتار غیر منطقی آنها به سختی بیزار شده بود، نسبت به خود اسلام تردید نمود. پس از آن، اکبر هندوها، جین‌ها، زرتشتی‌ها، کلیمی‌ها و سرانجام سه کشیش مسیحی ژزویت از مستعمره «گوآ» در پرتغال را نیز در بحث‌های آن مرکز شرکت داد. اکبر با کشیش‌های ژزویت با نهایت

احترام رفتار می کرد و حتی انجیل را بوسید و این کاری بود که برای مسلمانان بنیادگرا بسیار اهانت آور و غیر قابل تحمل می نمود. همچنین، اکبر یکی از کشیش های مسیحی ژزویت را آموزگار ویژه پسرش نمود.

اکبر در زمینه آزاداندیشی مذهبی اقدامات دیگری انجام داد که خشم مسلمانان را به سختی برانگیخت و آن این بود که اولاً، فرمانی صادر کرد که به موجب آن امپراطور، به شرط اینکه برخی از آیات قرآن را رعایت می کرد، اختیار کامل داشت، هر پرسشی که لازم بود، در باره اسلام مطرح کند. ثانیاً، اکبر واعظی را که به منبر می رفت و وعظ می کرد، تغییر داد و خودش بالای منبر می رفت و آیه هایی را که «فیضی» برادر «ابوالفضل» آزاداندیش نوشته بود، قرائت می کرد و این کار به سختی مسلمانان را آزرده و منزجر کرد.

رهبران مسلمانان با مشاهده اقدامات اکبر، او را مرتد اعلام کردند و برضد او شورش نمودند. اکبر شورش مسلمانان را درهم شکست و به گفته «اسمیت»، «دین اسلام را با خواری زیر پا گذاشت و بجای آن، یک تئوری سیاسی از خود نوآوری نمود.»^{۱۱۸} اکبر، همچنین سیستم تاریخ نگاری اسلام را لغو کرد و بجای آن سیستم تاریخ نگاری جدیدی به وجود آورد که از زمان پادشاهی خودش آغاز می شد. «افزون بر آن، اکبر دستور داد، سکه هایی ضرب زده شود و روی آنها عبارت «الله اکبر»، حک شود و چون نام خودش نیز اکبر بود، از اینرو، الله اکبر می توانست همچنین مفهوم «اکبر خداست»، داشته باشد.

اکبر در سراسر زمان پادشاهی اش، کوشش کرد، سختگیری نسبت به هندوها را کاهش دهد و هدف مذهب مبهم و نامعلوم او این بود که باورهای دینی اش، نماد تمام مردم هندوستان باشد. او با برگزاری جشن های پارسی ها (زرتشتیان هندوستان) و هندوها موافقت کرد. بهمین دلیل، پیروان همه مذاهب هندوستان، مانند مسیحی ها، هندوها، جین ها و پارسی ها، آزادانه و آشکار به انجام مراسم مذهبی خود می پرداختند و هر یک از آنها اکبر را از خودشان می دانستند. او با شاهزاده خانم های هندی ازدواج کرد، مالیات زیارت را لغو نمود و هندوها را در مقامهای بالای

دولتی جای داد. شاهزاده خانم‌های هندی حتی اجازه داشتند، درون کاخ پادشاه به انجام مراسم مذهبی خود بپردازند. اکبر به هیچیک از شاهزادگان Bikaner, Marwar, Amber برای پذیرش اسلام هیچ فشاری وارد نکرد و آنها بر ارتش و سازمان‌های اداری خود نظارت کامل داشتند.

اورانگزیب (۱۶۱۸-۱۷۰۷) Aurangzeb

نوه اکبر به نام «اورانگزیب» به گونه کامل برعکس اکبر، یک مسلمان خالص بود، بر پایه خلافت خلفای نخستین اسلام پایه‌ریزی کرد و قصد داشت، امپراطوری هندوستان را به یک کشور مسلمان بنیادگرا تبدیل کند. در زمان پادشاهی او دوباره سختگیری نسبت به غیر مسلمانان آغاز شد: در خلال مبارزات بین سال‌های ۱۶۸۰، ۱۶۷۹، در Udaipur ۱۲۳ پرستشگاه، در Chitor ۶ پرستشگاه، در Jaipur ۶۶ پرستشگاه هندوها نابود شد و غیر مسلمانان در کشور خود، شهروند درجه دوم به شمار رفتند. بر پایه نوشته «اسمیت»^{۴۴} در حالیکه اکبر جزیه نفرت‌آور را لغو کرده بود، «اورانگزیب» این پادشاه کورذهن، دوباره دستور داد، غیر مسلمانان جزیه بپردازند. «اورانگزیب» بر آن بود تا نامسلمانی را از بین بردارد و سرزمین مسلمانان را از غیر مسلمانان جدا سازد.

بیشتر هندوها باور دارند که اگر اکبر یکی از بزرگترین امپراطوران مسلمان و «اورانگزیب» یکی از بدترین آنها بوده است، ولی مسلمانان عکس آنرا باور دارند. تردید نیست که افراد بیطرف و بیگانه، روش اکبر را مورد تأیید قرار می‌دهند... اکبر با این اندیشه که هندوستان یک کشور اسلامی نیست، دین اسلام را در سرزمین خود به نارسائی کشید و «اورانگزیب» با عقیده به اینکه هندوستان یک کشور اسلامی است، سرزمین خود را از رونق خالی کرد:^{۴۵}

بودیسم و بودیست‌ها

بین سال‌های ۱۰۰۰ و ۱۲۰۰ کیش بودیسم در نتیجه اجتماع سه عامل از هندوستان ناپدید شد. این سه عامل عبارت بودند از: ناتوان شدن خود

بودیسم، جان گرفتن دوباره هندوئیسم و زجر و آزار مسلمانان.

Edward Conze^{۱۵۱}

پس از پیروزی مسلمانان بر سند در سال ۷۱۲، بودیسم در این منطقه رو به زوال گذاشت و سرانجام در سال ۱۲۰۰ در نتیجه زجر و آزاری که مسلمانان به بودیست ها وارد کردند، این کیش به خاموشی گرائید.

Christmas Humphreys^{۱۵۲}

بدون تردید، دلیل فقر و کمیابی آثار هنری معابد هندی ها در Bihar را که در دوره های دودمان پادشاهی Gupta در سده های چهارم و هفتم در اوج شکوفائی خود بودند، باید در حمله های وحشیانه و دیوانه وار مسلمان ها به هندوستان دانست.

J.C. Harle^{۱۵۳}

«قطب الدین آییک»، که یک فرد بیرحم و متعصب بود، فرمانده ارتش خود، «محمد خیلجی» را به ایالت شمالی بهار فرستاد تا پیروزی های مسلمانان را که از پایان سده دوازدهم آغاز شده بود، ادامه دهد. در آن زمان، بودیسم کیش پایه ای ایالت بهار به شمار می رفت. در سال ۱۱۹۳، «محمد خیلجی» فرمانده ارتش مسلمانان، تمام بودیست ها را به عنوان افراد بت پرست از دم شمشیر گذرانید و یک کتابخانه بزرگ را نابود کرد.

خاکسترهای پرستشگاه های مقدس در Sarnath نزدیک بنارس، هنوز شاهد حمله های تجاوزگرانه و خشم آلود مسلمانان می باشد. بسیاری از آثار تاریخی یکتای تاریخ باستانی هندوستان در حمله های نخستین مسلمانان آنچنان ویران شد که امکان دوباره سازی آنها دیگر وجود نداشت. حمله های مسلمانان، کم و بیش، کیش بودیسم را که در شمال هندوستان یک مذهب سازمان داده شده بود و قدرتش در ایالت بهار و نواحی نزدیک آن تمرکز داشت، به نابودی کشاند. آن گروه از دیرنشینان بودائی که موفق شدند از کشتار دسته جمعی بوسیله مسلمانان بگریزند و جان سالم بدر ببرند، در نپال، تبت و جنوب پراکنده شدند؛^{۱۵۴}

پیروزی های مسلمانان در آسیای مرکزی همچنین سبب نابودی کارهای

هنری بودیست‌ها شد. در آغاز سده هشتم، «کاشگر»، فرماندار اسلامی دیرهای «کیزیل» را ویران کرد و به گونه‌ای که «بنیامین رولند»^{۶۵} Benjamin Rowland نوشته است: «در سده دهم تنها بخش‌های شرقی ترکستان از امواج حمله‌های ویرانگر مسلمانان جان سالم بدر برده بود.» «رولند» در باره این رویداد مصیبت‌بار نوشته است: «ویرانگری‌های مغول‌ها و دست تباه‌کننده اسلام که سبب نابودی بسیاری از فرهنگ‌ها شده بود، با جریان طبیعت همراه شد و زندگی یکی از نواحی روی زمین را که برای سده‌ها مهمترین مرکز هنر و مذهب بود، به نابودی کشانید.»

دانشمندان، تاریخ‌نویسان و ذمی‌ها

«بات‌یور» Bat Ye'or، دانشمندی است که برای مدت بیست سال گذشته، در باره موضوع ذمی پژوهش کرده و کار خود را در سال ۱۹۷۱ با بررسی تاریخ یهودی‌ها در مصر آغاز نموده است. این دانشمند کتاب‌ها و نوشتارهای جالبی در نتیجه پژوهش‌های خود به رشته نگارش درآورده است. «جک الول»^{۶۶} Jacque Ellul، در دیباچه‌ای که برای کتاب «بات‌یور» زیر فرنام *The Dhimmi, Jews and Christians under Islam* نوشته، به شرح داستان جالبی پرداخته است. «الول» این کتاب را برای روزنامه مشهور فرانسوی *Le Monde* ارزشیابی کرده و در این باره می‌نویسد:

هنگامی که ارزشیابی من در باره این کتاب منتشر شد، از یکی از دوستان مشهور خاور شناس خود، نامه تند و تیزی دریافت کردم، مبنی بر اینکه مطالب کتاب جدل‌آمیز بوده و نباید آنرا جدی گرفت. متن انتقاد این شخص نشان می‌داد که او کتاب را نخوانده و نکته بسیار مهم در بحث او (بر پایه آنچه که من در باره آن کتاب نوشته بودم)، این بود که مطالب کتاب بر خلاف آنچه که او نوشته بود، بسیار قابل اهمیت می‌باشد. او در آغاز نامه‌اش مرا به خواندن کتاب‌های دانشمندانی که به گفتار خودش از نظر ارزش غیر قابل تردید بودند، راهنمایی کرده بود. این کتاب‌ها بوسیله چند پرفسور به نام‌های B. Lewis, S.D. Goitein و N. Stillman نوشته شده و او باور داشت که دانشمندان یاد شده همه نسبت به اسلام و رفتار آن نسبت به غیر مسلمانان نظر مثبت داشته‌اند.

آزرده شدن دوست خاور شناس «جک الول» از مطالب کتاب «بات یور» جای شگفتی ندارد، زیرا وی در نوشتارهای خود بر پایه مدارک و شواهد بسیار می نویسد «مسلمانان در پیروزی های نخستین خود، غیر مسلمانان را به گونه دسته جمعی می کشتند؛ ذمی ها را مورد اهانت و خواری قرار می دادند؛ ستمگرانه از آنها مال ستانی می کردند؛ خانه ها، کلیساها و کنیسه ها را چپاول و غارت می نمودند؛ ملت های مغلوب را به زور وادار به پذیرش اسلام می کردند و در نتیجه زندگی را برای غیر مسلمانان توانفرسا می نمودند.»

تردید نیست که اگر مدافعان اسلام برای یافتن نکاتی که بتواند اسلام را از اتهاماتش آزاد کند، به نوشتارهای دانشمندانی که «الول» به آنها اشاره کرده، مراجعه کنند با نا امیدی روبرو خواهند شد. برای مثال، «بوسورت» C.E. Boswort در ارزشیابی کتاب «نورمن استیل» زیر فرنام *The Jews of Arab Lands: A History and Source Book* (1979) که یک کتاب بسیار جالب تاریخی شامل رویدادهای تاریخی از سده هفتم تا نوزدهم است، می نویسد «اگر چه، این کتاب از بسیاری جهات نشانگر فجایعی است که بر اثر تعصب و خشک اندیشی بشر ایجاد می شود، با این وجود، اثری جالب و عالی است.» «استیلمن» رویهمرفته به شرح حقایق آشکار و بدیهی پرداخته و نتیجه کتاب برای اسلام خوش آیند نیست.»

حمله تازی ها به خاور میانه سبب کشتار زیاد و ویرانی های بسیار شد. در این حمله های برق آسا، ساکنان شهرها یا کشته و یا اسیر شدند و اموالشان بوسیله تازی ها چپاول شد.^{۴۵۷}

پرداخت جزیه و خراج، و خامت مالی دهقانان غیر مسلمان را که با نان بخور و نمیری زندگی می کردند، افزون تر ساخت.^{۴۵۸}

مقامات اسلامی بیش از همه کوشش می کردند، مالیات های افراد ذمی به گونه کامل و در زمان معین پرداخت شود و آنها به حکومت اسلام و تابعیت خودنسبت به آن کردن نهند. تا آنجائی که افراد غیر مسلمان از اصول یاد شده فرمانبرداری می کردند، به آنها اجازه داده می شد تا از نوعی حکومت

داخلی برخوردار باشند. با این وجود، آنها از آزادی کامل حتی در اداره امور جامعه خود آزاد نبودند، و گاهگاهی چگونگی کل زندگی و کار آنها مورد بازرسی قرار می‌گرفت.^{۴۹}

افزون بر آن طبیعی بود که بین مسلمانان متجاوز و غیر مسلمانان خراج و یا جزیه دهند، هیچگاه پیوندهای نیک‌اندیشانه وجود نداشت و افراد غیر مسلمان نمی‌توانستند، خواری و پستی تحمل شده بر خود را پذیرا باشند.^{۵۰}

وضع جامعه یهودیان در هنگام اغتشاشات داخلی، قحطی و یا مصیبت‌های دیگر به وخامت می‌گرائید و در این موارد شور و غیرت مذهبی در یهودی‌ها به اوج می‌رسید. یهودی‌ها یک اقلیت کوچک بی‌دفاع بودند که چگونگی تابعیت و درجه فرمانبرداری آنها از مقامات اسلامی و مبلغی که می‌بایستی به عنوان مالیات به مقامات حکومت اسلامی پردازند، بوسیله قوانین و مقررات اسلامی تعیین می‌شد.

نکته جالب، بررسی وضع یهودی‌ها در دوره‌ای است که «دوره طلایی احترام متقابل» نام دارد و فرض شده است که افراد بشر با یکدیگر با احترام متقابل بسر برند.

احساسات ضد سامی، یعنی نفرت از یهودی‌ها تنها به این عنوان که آنها یهودی هستند، حتی در دنیای قرون میانه عرب و زمانی که استعمار و استعمار تازی‌ها پایان یافته بود، نیز وجود داشت... در این زمان، زجر و آزار دادن یهودی‌ها به ندرت انجام می‌گرفت، ولی امکان آن ناپود نشده بود و احتمال داشت، حاکمی هوس کند، قوانین و مقررات را به شکل ناگواری تعبیر کرده و آنها را به یهودی‌ها تحمیل کند... حتی در بهترین دوره‌ها افراد ذمی بدون توجه به موقعیت و ارزش اجتماعی و وابستگی طبقاتی خود، به گونه ناگهانی و به کیفیت ناگواری مورد خواری و خفت قرار می‌گرفتند.^{۵۱}

«استیلمن» در باره پذیرش اسلام بوسیله یهودی‌ها عقیده‌ای دارد که «بات یور» با آن مخالفت کرده است. بدین شرح که «استیلمن» باور دارد که در خلال سیزده سده، تنها در حدود ۲۴ یهودی با زور و اجبار به اسلام درآمده‌اند. «استیلمن»^{۵۲} در حالی به ذکر این ادعا می‌پردازد که خود موافقت کرده است که در دوره خلفای الموحاد، از قبیل المؤمن (در

گذشته در سال ۱۱۶۵)، ابو یعقوب (در گذشته در سال ۱۱۸۴)، و المنصور (در گذشته در سال ۱۱۹۹)، یهودی‌ها زیر فشار مجبور به پذیرش اسلام شده‌اند. در یمن در سال‌های ۱۱۶۵ و ۱۱۷۸ و در عدن در سال ۱۱۹۸ کلیمی‌ها مجبور شدند، بین پذیرش اسلام یا مرگ، یکی را گزینش کنند. «بات یور»^{۶۳} ادامه می‌دهد: «در Tripolitania (شهری در شمال غربی لیبی) و سایر نقاط مسلماتانی وجود دارند که از نسل‌های کلیمی‌هایی هستند که در دوره‌های گوناگون زیر فشار، مجبور به پذیرش اسلام شده‌اند. یهودی‌های تیریز در سال‌های ۱۲۹۱ و ۱۳۱۸ و یهودی‌های بغداد در سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۴۴ مجبور شده‌اند، به دین اسلام در آیند. در سراسر ایران، از سده شانزدهم تا آغاز سده بیستم، اجبار به پذیرش دین اسلام، جمعیت جوامع مسیحی را ده در صد و اجتماعات یهودی را حتی بیش از آن کاهش داد.»

«بات یور»^{۶۴} در جای دیگر می‌نویسد: «در سال‌های ۱۶۱۷ و ۱۶۲۲، یهودی‌های ایران مرتد خوانده شدند و زیر فشار و آزار و اذیت به اسلام گردن نهادند... در زمان پادشاهی شاه عباس دوم (۱۶۶۶-۱۶۴۲)، نیز بین سال‌های ۱۶۵۳ و ۱۶۶۶، تمام یهودی‌های ایران مجبور به پذیرش اسلام شدند.» در مشهد در سال ۱۸۳۹ و در سال‌های دهه ۱۸۴۰ برپایه نوشته «لوئیس» (صفحه ۱۵۳)، نیز یهودی‌های مشهد به اجبار به اسلام درآمدند. شمار این افراد بمراتب بیش از آنست که «استیلمن» حدس زده است. افزون بر آن، در این بحث ما تنها در باره یهودی‌ها سخن می‌گوئیم، در حالیکه بسیاری دیگر از غیر مسلمانان نیز مانند مسیحی‌ها، هندوها، زرتشتی‌ها و غیره که شماره آنها بیشتر از کلیمی‌هاست، نیز زیر فشار و اجبار به اسلام درآمدند.

«لوئیس»^{۶۵} در باره ذمی‌ها و بویژه یهودی‌هایی که در جوامع اسلامی بسر می‌بردند، نوشتارهای زیادی به‌رشته نکارش در آورده است. او در کتاب *The Jews of Islam* (1984)، می‌نویسد، در جوامع اسلامی، هیچگاه بین مسلمانان و غیر مسلمانان، اصل برابری وجود خارجی نداشته است. جوامع اسلامی سنتی نه برای غیر مسلمانان حق برابری با مسلمانان قائل

بودند و نه اینکه به این کار تظاهر می‌کردند. برآستی که در این اجتماعات، رعایت حق برابر غیر مسلمانان با مسلمانان نه تنها یک کردار نیک به‌شمار نمی‌رفت، بلکه یک نوع وظیفه‌ناشناسی خوانده می‌شد. در اجتماعی که بین افرادی که از دین حق پیروی می‌کنند و آنهایی که این دین را انکار می‌نمایند، رعایت حقوق برابر، یک نادانی مذهبی و نابخردی غیر منطقی به‌شمار می‌رود.

تبعیض دائمی و لازم بود؛ یا ماهیت سیستم یکی شده بود و در ساختار قانون و اجرای آن جای گرفته بود.

در یک جامعه اسلامی، فردی عضو کامل اجتماع به‌شمار می‌رود که مسلمان مذکر آزاد باشد. آنهایی که دارای نبود این سه فروزه بودند، یعنی برده‌ها، زنان و غیر مسلمانان نمی‌توانستند با گروه نخست برابر باشند. سه عامل اصلی نابرابری، یعنی ارباب و برده، مرد و زن، مسلمان و غیر مسلمان. نه تنها به رسمیت شناخته شده بود، بلکه قانون مقتس نیز آنرا پیش‌بینی کرده بود.

وجود مسیحیان و یهودیان در یک جامعه اسلامی، دارای یک حالت منفی است. بدین شرح که جامعه اسلامی وجود آنها را به‌عنوان (دوفاکتور) می‌پذیرد و نه (دوژور). به گفته دیگر، وجود آنها در جامعه اسلامی، با سکوت برگزار می‌شود، ولی مفهوم این سکوت و تجویز این نیست که وجود مسیحیان و یهودی‌ها در جامعه اسلامی مورد خواست و تمایل مسلمانان باشد. «بات یور» بین این حالت، یعنی سکوت در برابر وجود مسیحیان و یهودیان در جامعه اسلامی و «حق» وجود آنها در جوامع مسلمانان، تفاوت قائل است. بدین شرح که «سکوت» در باره وجود فرد در محلی، ممکن است هر لحظه شکسته شود، ولی «حق» زندگی در محل معین از وجود شخص جداناپذیر خواهد بود. «لوئیس» کم و بیش به همین توجیه مبادرت کرده‌است. او بین تئوری «سکوت در باره» وجود فرد و «همزیستی مسالمت‌آمیز» با او تفاوت قائل می‌شود. «لوئیس» باور دارد که «سکوت» در باره وجود فرد در یک محل، مفهومش آنست که گروهی که بوسیله مذهب، نژاد و یا سایر فروزه‌ها بر سایر گروهها برتری و غلبه دارند، اجازه می‌دهند که اعضای آن گروه، از بعضی و در مواد نادر

از همه حقوق و مزایائی که به اعضای گروه غالب متعلق می‌باشد، بهره ببرند. ولی، «همزیستی مسالمت آمیز» مفهومی است که بین گروه‌های گوناگونی که تشکیل یک جامعه سیاسی داده‌اند، برابری کاملی که جزء حقوق ذاتی و طبیعی آنهاست، وجود دارد - وظیفه هر کسی آنست که این حق را برای دیگران محترم شمارد و هر فردی که به‌انکار و یا محدود کردن این حق می‌بادرت کند، مرتکب جرم شده است.^{۶۶}

«لوئیس» ابتدا در کتاب *Jews of Islam* می‌نویسد: «آزار و اذیت و اقدامات تجاوزگرانه به‌ندرت دیده می‌شد و غیر عادی بود.»^{۶۷} ولی، پس از آن به‌ناهمگونی‌نویسی پرداخته و می‌نویسد: «در زمان حکومت صفویه آنها [کلیمی‌ها، مسیحی‌ها و زرتشتی‌ها]، اغلب مورد زجر و آزار و اذیت و گاهی اوقات اجبار برای پذیرش دین اسلام قرار می‌گرفتند.»^{۶۸} (شاید در اینجا، صفت اغلب، مفهوم «زجر و آزار» نداشته باشد). و در پایان کتاب، «لوئیس» می‌نویسد: «پیشینه‌های [سازمان بین‌المللی یهودیان]، در بردارنده مدارک زیادی است که از بندرفتاری با یهودیان و آزار و اذیت آنها سخن می‌گوید.»^{۶۹}

«لوئیس» همچنین، کوشش می‌کند، زجر و آزاری را که به‌دیگر غیر مسلمانان وارد شد، کم اهمیت جلوه دهد. ولی، ما این بحث را تنها روی وضع اندوهار یهودی‌ها در جامعه مسلمانان ویرژگی می‌دهیم و به‌یاد «لوئیس» می‌آوریم که در سال ۱۰۳۳ در شهر «فز» در مراکش، بیش از ۶/۰۰۰ نفر یهودی؛ بین سال‌های ۱۰۱۰ و ۱۰۱۳ صدها نفر یهودی، نزدیک Cordoba و سایر بخش‌های مسلمان نشین اسپانیا و در سال ۱۰۶۶ در اثنای شورش‌های مسلمانان در Granada تمام ۴/۰۰۰ نفر جامعه یهودیان، دسته‌جمعی کشتار شدند. «رابرت ویستریچ» Robert Wistrich در باره کشتار جامعه یهودیان Granada می‌نویسد: «این کشتار یک مصیبت وحشتناک بود و از لحاظ شدت خونریزی، می‌توان آنرا با کشتار یهودیان Rhineland در سی سال بعد، در خلال جنگ‌های اول صلیبی برابری کرد. با این وجود، تاریخ‌نویسان آنگونه که باید و شاید به‌شرح این ماجرای هولناک پرداخته‌اند.» «ویستریچ» که به‌پژوهش‌های «بات یور» ایمان

فراوان دارد، ادامه می‌دهد:

در Kairouan در تونس، در سال ۱۰۱۶ یهودی‌ها پس از اینکه مورد آزار و اذیت قرار گرفتند، مجبور به ترک آن شهر شدند و پس از مدتی به آنجا بازگشتند و دوباره از آن منطقه بیرون رانده شدند. در تونس، یهودی‌ها مجبور شدند یا به اسلام درآیند و یا آن کشور را ترک کنند و در ده سال بعد، یهودی‌ها به شدت در سراسر این کشور مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. در مراکش نیز در سال ۱۲۲۲، کلیمی‌ها به گونه دسته‌جمعی کشتار شدند. در واقع، در دنیای اسلام از اسپانیا تا عربستان سعودی، کشتن و غارت و چپاول اموال یهودیان قانون روز بود. افزون بر آن، یهودی‌ها محکوم به پرداخت مالیات‌های کیفری بودند، حق خروج از مناطق ویژه محل سکونت خود را نداشتند؛ مجبور شده بودند، علامتی روی لباس خود بزنند که از دیگران تمیز داده شوند و بدنام‌سینه مورد خفت و خواری قرار بگیرند. این روش را مسیحی‌ها در سده‌های میانه، از مسلمانان آموختند و آنرا در سده‌های یاد شده به کار بردند.^{۴۷}

مالیات‌های تبعیضی

خراج

خراج، نوعی مالیات بر زمین بود که هم جنبه مال داشت و هم نقش اجتماعی. بدین شرح که افزون بر اینکه دهقان با دادن خراج، مجبور به پرداخت مالیات معینی بود، سیستم پرداخت خراج نشانه این بود که انسان خراج دهنده، عضو گروه شکست خورده کافری است که در سرزمین ملت پیروزی که الله این حق را به او دهش کرده، بسر می‌برد و از اینرو باید به ملت پیروز مالیات پردازد. در سیستم خراج‌دهی دهقان هیچگاه مالک زمین نیست، بلکه آنرا در اجاره خود دارد. دهقانان در سیستم خراج‌دهی از امنیت برخوردار بودند، ولی در هنگام بحران از همه طبقات بیشتر رنج می‌بردند.

جزیه

جزیه، مالیاتی است که فرد غیر مسلمان با پرداخت آن، به خواری و پستی خود در جامعه مسلمانان اعتراف می کند. آیه ۲۹ سوره توبه در باره جزیه می گوید: «... غیر مسلمانان باید با خفت و خواری با دستشان جزیه پردازند.» زمخشری (۱۱۴۴-۱۰۷۵)، مفسر مشهور قرآن در تفسیر این آیه نوشته است: «جزیه باید با ذلت و خواری از غیر مسلمانان گرفته شود. شخص [ذمی]، باید در حال پرداخت جزیه پیاده باشد، نه سواره. هنگامی که ذمی جزیه می پردازد، باید بایستد، در حالیکه جزیه گیرنده نشسته است. جزیه گیرنده، پشت کردن او را می گیرد، ویرا تکان می دهد و می گوید: «جزیه بده!» و پس از اینکه جزیه دهنده، آنرا پرداخت، جزیه گیرنده به او پس گردنی می زند و رهایش می سازد.»

مالیات های دیگر

بغیر از مالیات های تجارتي، مسافرتی و غیره که ذمی ها به مسلمانان می پرداختند، مالیات های دیگری نیز وجود داشت که مسلمانان با نهایت ستمگری، غیر مسلمانان را مجبور به پرداخت آنها می کردند. از جمله اینکه، در هنگام بحران های اقتصادی حکام مسلمان، ذمی ها را مجبور به پرداخت مالیات های اختیاری و تازه می کردند. رهبران کلیساها دستگیر و شکنجه می شدند تا افراد خانواده و یا دوستان و آشنایانشان با پرداخت پول، آنها را نجات دهند.

این مالیات ها به اندازه ای سنگین و توانفرسا بود که دهقانان برای رهائی از چنگ جمع آوری کنندگان مالیات ها، دهکده های خود را ترک می کردند، یا به کوهها می رفتند و یا وارد شهرها می شدند و خود را بین شهرنشین ها پنهان می کردند. برای مثال، در مصر پائین، قبطی ها که به سبب پرداخت مالیات های سنگین از نظر مالی از پای درآمده بودند، در سال ۸۳۲، دست به شورش زدند. فرمانروای تازی مصر، شورش قبطی ها را در خون فرو نشاند. دهکده ها، تاکستان ها، باغ ها و کلیساهای آنها را به آتش کشید و آنها را که از کشتارهای دسته جمعی جان سالم به در برده بودند،

تبعید کرد.

مقامات دولتی

حدیث‌های اسلامی، ریاست فرد ذمی را بر مسلمان منع می‌کنند. از برخی از آیات قرآن، از جمله آیه ۲۸ سوره آل عمران، چنین برداشت می‌شود که ذمی‌ها از رسیدن به مقامات بالای دولتی محروم هستند. با این وجود، برخی اوقات در حکومت‌های اسلامی، ذمی‌ها به مقامات بالای دولتی گمارده شده و در مواردی نیز مسلمانان در برابر این روش دست به شورش زده‌اند. این شورش‌ها در سال ۱۰۶۶ در Granada، در سال‌های ۱۲۷۵ و ۱۴۶۵ در «فز» (مراکش)، در سال ۱۲۹۱ در عراق و بین سال‌های ۱۲۵۰ و ۱۵۱۷ به کرات در مصر روی داده است. بسیاری از ذمی‌ها برای نگهداری مقامات دولتی خود، به اسلام تغییر مذهب داده‌اند.

نابرابری در برابر قانون

در تمام دعاوی قضائی بین یک فرد مسلمان و یک ذمی تفاوت وجود داشت و شهادت ذمی و نیز سوگند او از ارزش خالی بود. به گفته دیگر، چون به شهادت ذمی برضد یک مسلمان ترتیب اثر داده نمی‌شد، از اینرو، مسلمانان پیوسته می‌توانستند از مجازات در امان بمانند. از دگر سو، هنگامی که یک نفر ذمی با یک فرد مسلمان درگیر می‌شد، کوشش می‌کرد با دادن رشوه، خود را از پهنه قضائی بیرون بکشد. مسلمانان پیوسته در برابر غیر مسلمانان، دست بالا داشتند و این مزیت در ماهیت قوانین نیز جای گرفته بود. برای مثال، هرگاه مسلمانی محکوم به پرداخت جریمه‌ای به غیر مسلمان می‌شد، مبلغ جریمه به گونه خودکار نصف می‌گردید. هیچ مسلمانی به سبب جرمی که برضد یک غیر مسلمان مرتکب شده بود، اعدام نمی‌گردید. اغلب، افراد غیر مسلمان به کفر متهم و به مجازات مرگ محکوم می‌شدند. چون دادگاه‌ها به سخنان فرد غیر مسلمان گوش